معیار الامراض

در بیان جمیع قوانین کلیهٔ امراض ملحقه ابدان از موی سر تا ناخن پا تالیف

اضعف العباد رام پرشاد بن گنگا پرشاد

حسب ارشاد فیض بنیاد جامع کمالات صوری و معنوی مرشد حقیقی

جناب واتارام پندت کول صاحب زاد برکاته

در عهد عدالت مهد شهریار جهاندار شاه جمجاه خلائق پناه کیوان
بارگاه شهنشاه دادگستر انگلستان و هندوستان ایمپرس مونست
گریشس امپرس مجستی ولیم دی فورتهه کنگ آف دی یونیتد
کنگدم آف گریت بریتین اند آیرلند خلد الله ملکه و سلطنته قطعه

آنکه در عهدش جهان در راحت است ... وانکه در عصرش بود عالم امیر
سایه اش بر خلق چون ظل هماست ... او بود افتادگان را دستگیر
ز آفتاب رای او مهر فلک ... هر سحر باشد منجلی و منیر
خاک راهش سرمهٔ چشم حیا ... طوطیائی دیدهٔ بدر منیر
مهر و مه تا نور بخش عالم است ... بخت او بادا جوان و رای پیر

در زمان حکومت زبدهٔ نوینان عظیم الشان مشیر خاص حضور فیض
معمور شهنشاه انگلستان و هندوستان نواب مستطاب معلی
القاب دی رائت آنربل جارج لارد آکلند گرینڈ کراس
آف دی موست آنربل ملتری آرڈر آف دی باتهه گورنر
جنرل آف اندیا دام دولته و شوکته ... آغاز و انجام یافته

فهرست

مقدمه مشتمل بر دو فصل

علامات مخصوصه و سببی از اسباب و مطلبی از مطالب
و دقیقه از دقائق هیچ جا فرو گذاشت نشدی چه خوش بودی
زیرا که اتمام مراتب از امور طب معرفت امراض است
و هرگاه که مرض متحقق گشت علاجش آسان گردید ساده را
بعد بیان و مادی را به تنقیه پس این نکته سنج امراض جازم ناچار
زود از زود در پی تالیف آن گردید و بعرصه دو سال بفضل فتاح
مقاصد باختتام رسانید و از انجا که علامت های تالیف این نسخه
امتیاز اسباب و علامات کلیه امراض است مسمی به
معیار الامراض گردانید و بر یک مقدمه و دو مقاله و خاتمه منقسم
ساخت ترصد بجناب حکیم مطلق آنکه این اوراق منتشره
را مقبول نظر اعزه جلیل القدر سازد و تا بقای عالم مروج
داشته خلائق را بدان فوائد زائد بخشد و عاصی دلریش را
از قصان خویش بنوازد و عشق ذات خود در دلم بر سبیل
استقرار علی الدوام عطا فرماید بمنه و کرمه . نظم من نتیجه
خداوندا از جام عشق کن مست * که از مستی فشانم بر جهان دست
ببخشا بر دلم کز غم حزین است * خداوندا خداوندی همین است
گناهم گرچه عین بی‌رضائیست * گذشت از وی چه نقصان خدائیست
عطا بت از خطایم گشت مشهور * چراغ از ظلمت شام است پر نور
شتاب خود مکن ضائع بیکبار * که مشت خاک را سازی گرفتار

توقع از کرم ناظران منصف و مخادیم اعزّه آنکه هرجا در نابخش سخنی
لغزشی و یا بر چهرهٔ الفاظ سقمی بیابند بعد تأمّل کامل حمل بر جهل
این هیچمدان نموده بذیل عفو در پوشند و قلم اصلاح بر ان
در کشند و ناقص نگذارند * بیت * بپوش گر بخطای رسی و طعنه مزن
که هیچ نقش بشر خالی از خطا نبود مقدمه در بیان اموری چند که
اطلاع بر آنها پیش از شروع در مقصود ضرور است در ضمن
دو فصل فصل اوّل در بیان تشریح اعضای مرکبه مع اسمای
هر عضو ملحقه کل بدن بزبان عربی و فارسی و هندی فصل دوم
در بیان سوء مزاج و امتلا و علامات اخلاط اربعه مفرداً و مجملاً و علامات
ریاح و سدّه و آماس و تفرق اتصال مقالهٔ اولی در بیان اسباب
و علامات حمّیات گوناگون بوجه کلی مقالهٔ دوم در بیان اسباب
و علامات کل امراض از موی سر تا ناخن پا که از اخلاط اربعه و کیفیات
ساذجه و نحو آن عارض میشود بترتیب حروف تهجی جهت
سهولت اخذ از الف تا یا خاتمه در فهرست تدابیر امراضیکه
از خارج بدون ماده و کیفیات ساذجه بهم میرسد چون طریق و محترق
بوهن و تعس های هذا با فائدهٔ کثیر الفوائد مرموزات این کتاب
جهت اختصار ع علامت عربی ف فارسی ه بجای هندی و
۴ علامت *

مقدمه در بیان اموری چند که اطلاع بر آنها

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و سپاس بیقیاس مر حکیمی را زیبد که بامتزاج کیفیات
اربعه متضادّه ارکان انواع مختلفه حیوانات و نباتات و معدنیات
و کل موجودات بامر کن موجود فرموده و در ضمن خلق هر فرد چندین
هزار حکمت تعبیه کرده و جهت اثبات وحدت و صنعت خود
در هر جزو و عضو مزاجی و صورتی جداگانه مخلوق ساخته و برای
رفع جرائم مجرمان امراض متعدّده صعبه و غیر آن معیّن داشته
و بقدرت کامله بهر درد و هر درد به اقتضای خلق لکل داء دواء در زمانی
که بعرصه ظهور در آورده (بیت) آثار صنع بین که درین گلشن
کرم * هر دم لطیفه بوجود آید از عدم * و تحفه تحیّات و صلوة بر آن
سرور کائنات که گمراهان را هدایت فرموده و بر آل و اصحاب
و اتباع او باد اما بعد ذرّه بیمقدار خاکسار از بند غم آزاد
رام پرشاد بن گنگا پرشاد عظیم آبادی در سنه یکهزار و دو صد

وچهل وهفت هجری خواست که در این دهر نیست هست تا
نسخه در ذکر کلیات امراض مع اقسام و فرق در ان
بنحویکه حاوی جمیع اسباب و علامات هر قسم باشد بحجم کمتر
و بفوائد بیشتر از کتب معتبره که تفصیل وی طویل است
وامراضیکه هنوز در کتب ضبط نیافته اند چون نیکای شدن
ناف واهوه وسانجروا سسترخای احلیل و دبه و جز آن را نیز
جمع کرده تالیف نماید که مبتدیان را از کثرت مطالعه کتب
ضخیم این فن و دقائق امتیاز امراض متعدده مشتبه یکدیگر
بار خاطر فاتر و قصور و فور حق المقدور راه نیابد اما فرصت
نمیافت اتفاقاً جناب قبله مستغنی القاب حقیقت ماب
طریقت انتساب مجمع علوم روحانی مورد فیوض سبحانی پیر مرشد
حقیقی پندت داتارام کول صاحب ادام الله برکاته
متخلص ببیرهمن بن جناب معارف ماب محبوب ربانی و
مقبول یزدانی جناب گنگا بشن پندت کول صاحب در
مجلسی ارشاد فرمودند که اگر برای تعلیم برخوردار ان
اقبال آثار شنبهو ناتهه و جوالاناتهه پندت طال عمرهما
کتابی صغیر الحجم و کثیر الفوائد در فن طبابت به معرفت
اسباب و علامات امراض از جمیع مطولات تالیف شدی
چنانکه مرضی از امراض و قسمی از اقسام و علامتی از

پیش از شروع در مقصود ضرور یست مضمن بدو فصل
فصل اول در بیان تشریح اعضای مرکبه مع اسمای هر عضو ملحقه
کل بدن بزبان عربی و فارسی و هندی ع طبیعت ♡ پرم آتما ع روح ♡
پران وایو ع نفس ف دم ♡ سانس ع صوت ف آواز ♡ شبد ع
دم ف خون ♡ رکت * لهو ع صفرا ف تلخه ♡ پت ع بلغم ♡ کف ع
سودا ♡ بائی ع ریح ف باد ♡ بائی ع جنین ف بچه شکم ع مشیمه ف
یارک ♡ کهیری * پوران آن سه غشا است تو بر تو یعنی انچه که
ملاقی نفس جنین است بسیار رقیق است و آنرا نفس خوانند
وانچه که بالای وی است از اول گنده است و آنرا ابالاس و لفائفی نامند
و وی مصب بول جنین است و بدانکه بول جنین از مثانه بسوی
وی از راه ناف میریزد نه از احلیل و انچه نظر بخارج مشیمه است
بسیار صلب و گنده است و نامی جدا گانه ندارد ع سره
ف روده ناف ♡ آنول * نار ع بغرس ف آیکه با بچه از زهدان
هنگام زائیدن بر می آید ع طمث ف خونی که بعد از تولید جنین از زهدان
بر می اید تا عرصه چند روز و بدانکه این خون در وقت حمل سه قسم
گردیده بکار می آید یعنی انچه که بسیار الطف است آن
غذای جنین میشود و انچه که لطیف است بجانب ثدی میرود جهت
تخمیر ماده لبن و انچه که غلیظ است در زهدان موجود میماند برای
سهولت خروج جنین و مشیمه و آن مندفع میگردد بوقت

نفاس ه حیض ف دستان شدن ° رتو ه بول ف شاشه *
کمیز ° موتر ه براز * عذره ف گه ° مل ع بضاق * بزاق ف تفو
° تهوک ه مخاط * ز میم ف نرگ ° ینت ع صماخ * صماوخ ف
زیهو ° کانکا کهونت ع رمص ف زنک ° کیچی * چیپر ع
دمع ف اشک ° آنسو ه عرق ف خوی ° پسینا ع وسخ
ف چرک ° میل ع شعر ف موی ° بال ع مسام ف بن مو
° رومکوپ ع رسانج * جلد ف چرم ° کهال ع اسره ف
آزنک ° جهری اما جمع اسره سرار است و جمع الجمع
اسارير آمده ع لیطه ف پوست بیرون شکم ع لحم
ف گوشت ° ماس ع سمین ف اجزای دینه که بالای
گوشت محسوس میشود ه شحم ف پیه ° چربی ع رغشا ف
پرده ° جهلی ع عظم ۲۴۶ ف استخوان ° هدی ع مخ ف مغز استخوان °
پیه ع غرغبوف * غضروف ف کرکری * چرند ° گری ع غده ف
وزپه ° گلتهی ع مفصل ف بند ° گانهته ع عرصه ° تبس ع
عضله ۵۲۹ ف گوشت باپی ° اولا ع وتر ° نس آن
از قسم عصب است واز سر عضله میروید و بدین جهت
در نرمی و سختی از ان متوسط میباشد ع رباط ° نس این هم
از قسم عصب است مگر حس نمیدارد واز ان سفید تر و صلب تر
میباشد زیرا که از استخوان میروید ع عصب ف پی ° نانت ه

راس ف تشریح سر دران یازده استخوان است بهم پیوسته چهار برای
و روز هفت برای جمجمه ع ملتقی قبائل الراس * درز ف شان
ه چمندر یکیها اینها پنج اند یکی در پیش سر آنرا اکلیلی نامند
زیرا که بدین شکل است و دوم در میان سر آنرا صفودی
و سهمی خوانند زیرا که بدین شکل است و سوم در پس سر
آنرا لامی نامند زیرا که بصورت لام یونانی است بدین هیئت و
چهارم از یمین و پنجم از یسار درز سهمی واقع است بدینصورت
اما بدانکه اکلیلی و صفودی و لامی هر سه درز حقیقی اند زیرا که
اجزای فرودی آنها که مانند دندانهای اره است هر یک در حفره
دیگری داخل کرده است و این هر دو خلاف آنها است لهذا
آنرا قشریان و کاذبان نامند و غیر حقیقی میشمرند. سمحاق ف
پرده تنک بالای کاسه سر ع قبائل الراس * جمجمه ف
کاسه سر کهوپری در آن هفت استخوان است یکی مفروش
کثیر الاضلاع اسطوانی الشکل کثیر الصلابت زیرا که حامل
همه استخوان است و انصباب فضول دماغی و صعود بخار بدنی
بدو وا انصب است و در وی ثقبه ایست که از اعلای حنک تا فم
نافذ شده بحنک اعلی و در آن مرکوز است آنرا عظم وتدی نامند
و چهار مانند جدران برو استاده است و جدار پیش را عظم
جبهه نامند و جدار موخر را عظم محدوده و جدار ایمن و ایسر را

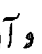
صِماخین و صِماخیان خوانند و سوراخ گوش در وی است و دو از آن
مرکب شده بر جدران موضوع است بمشابه سقف و آن نرم و ضعیف
الجرم است بهر آنکه بخار محلّله در آن با سهل طریق نفوذ تواند کرد
و گرانی بر دماغ نیارد و آنرا قحف خوانند و عظم یافوخ هم مراد از همین
است * دماغ ف مغز سر * و دماغ ۵ همینجا این جوهریست بغایت
نرم متخلخل سفید رنگ ذی الحس و بشکل مثلث مخروطی
مرکب که خط تمام میشود و قاعده وی بطرف پیشانی است و زاویه
در پس سر و من حیث الطول دو نصف است بهر آنکه اگر شقی
حایل شود شق دیگر سالم ماند و هر حصه مخ مرکب از شرائین و اوردة
است و از چهار اغشیه و بطون که مراد از فضای مخ است من حیث
العرض منقسم بسه بطن پس بدانکه غشای اول صلب و غلیظ و
ملاقی باطن قحف است موسوم به ام غلیظ و ام جافیه و چونکه بروابط
مربوط شده است بقحف لهذا ام جافیه نامند و غشای دوم نرم و
رقیق و ملاقی نفس دماغ است مانند غضون و ترائید بر هم فتاده موسوم
بام الدماغ و دو زیر دماغ مفروش است و بطون وی ذی غضون است
بهر آنکه اگر روح کثیر آید و در انقبض بطون تا جمد درین نزار یکدو لقب
در آید و اوسع بطون بطن مقدم است و آن محل حس مشترک
و خیال است و بطن موخر خرد تر از مقدم و وسیع از متوسط و
محل حافظه است و بطن متوسط مانند سوراخی است بین البطن حادث

شده طویل کروی الشکل و محل متصرفه و وهم است آنرا مجمع البطن و
ازج نامند و چونکه اجزای منح برین بطن دودی الشکل حاوی است
و مانند کرم حرکت میکند بانبساط و انقباض دوده خوانند و سبب
حرکت آنست که درون این بطن بهردو جانب دو فزونی املس
از جوهر دماغ راستارا است واقع است مربوط بار باطه و موسوم
بزائدتین و لوزتین و حشفتین و ثنائین که آن یکبار حرکت میکند
بتماس و مقاربت و بار دیگر بجدائی و مباعدت برای تصفیه
روح نفسانی از ابخره دخانی و بدانکه از حرکت این زائدتین
مامی دماغ متحرک میشود و هم در زیر این بطن قریب بموضع جوفی
است موسوم بمعصره برای دفع فضله دو بطن بسوی حنک
و شوئیکه بغذای دماغ آید تحت اینجا رنگ کند تا مناسبت
مزاج دماغ حاصل شود و از ابتدای بطن مقدم و مؤخر تا انتهاء هفت
منفذ برای انبات هفت زوج اعصاب حسی و حرکتی است و
منحدرت وی اکثریه تا بگردن است بدون جلد و جثه و بطون من
حیث المجموع منبت روح نفسانی و قوای نفسانی است و آن
قوت او است یکی مدرکه و آنهم دو است یکی مدرک حسی آنرا
حواس خمسه ظاهریه خوانند یعنی سمع و بصر و شم و ذوق و
لمس دوم مدرک عقلی یعنی حواس خمسه باطنیه که بالا ذکر یافت مع
مکان خود تا متصرفه مخصوص با انسان است و آنرا مفکره نیز خوانند

وقوت دوم محرکه است موصوف بدو نوع یکی باعثه و آنرا شوقیه و نزوعیه
خوانند و آنهم دو است شهوانی و غضبانی دوم فاعله * نخاع ف
حرام مغز آن خلیفه دماغ است منحدر رود رجمیع فقرات و بنا نهاده اند
وازان از میان دو مهره و عصب رویده است از ایمن و ایسر
از ان ثقبتین که فیما بین فقرتین واقع است بدون آن ثقبتین که
فیما بین فقره دهم و یازدهم ظهر است واز جنبین فقره نخستین
عنق بسمت اعلی واز جنبین فقره یازدهم و دوازدهم فقار صدر
واز آخرین فقره عصعص بسمت اسفل فرودی مانند نخاع رویده
است بهر آنکه باوجود ثقبتین مذکور ثقبتین در نفس انها ست
وانچه که از هر سه فقره عجز بر آمده بر وسعت جنبین نیست گویش
و پس زیرا که مفصلان در کنار هر دو طرف وی واقع است
مزاحمت نرساند و این اعصاب سی و یک جفت و یک فرد اند
منصرف از فقره نخستین عنق تا ناخن پا بدون احشای باطنیه * یافوخ
ف چاندانه * تارک سر ♡ تالو ا برکا آن جای متحرک است میان
سر طفلان و قید طفلان برای آنست که هرگاه طفلان بسن صبا میرسد
حرکت آنجا موقوف میشود و در آنهنگام آنرا بزبان ترکی تترق
و قسم نامند * قمحدوه ف بلندی پس سر * ناصیه * جبهه ف پیشانی
♡ ماتها * لطاه ف میان پیشانی * قصه ف موی پیشانی *
حبادن * حاجب ف ابرو ♡ بهون * صدغ ف پاک ♡ کپهوتی *

باطن پلک ها * ملتحمه زیرین چشم * منابت الاهداب *
اشفار الاجفان ف کناره پلک ها * هدب ف مژگان * برفی * چپی *
عین ف چشم * آنکه آن مرکب از اورده و شرائین و اعصاب
زوج دوم دماغی است که شش شعبه گشته بهر ششش عضله
وی پیوسته است برای افاده حس و حرکت و از عصبه مجوفه
و هفت طبقه و سه رطوبت بدین تفصیل * بیت * طبقات
و مشیمه شبکه زجاجیه پس جلید * پس عنکبوت و بیضی و عنب
قرن ملتحم همه را پوشیده نماند که صلبیه از اطراف غشای صلب دماغی
که مشتمل عصبه مجوفه است ناشی شده تا ثقب عظم العین است
و مشیمه مشتمل است بر شبکیه چون اشتمال مشیمه بر جنین
و بافتگی آن از اطراف غشای رقیق دماغی و اورده و شرائین است
و شبکیه از اطراف عصبه مجوفه ناشی شده است و عروقهای بسیار
از غشای رقیق دماغی و دران نفوذ کرده منسج گشته است مانند
انساج شبکه و زجاجیه رطوبتی است صاف غلیظ القوام سفید
رنگ مایل باندکی سرخی مانند آبگینه گداخته و مشتمل بر
نصف موخر جلیدیه برای تبلیغ غذا بجلیدیه و جلیدیه رطوبتی است جامد
و صاف مشابه برف و اشرف ترین اجزای چشم است زیرا که تعلق
حقیقی ابصارت بدو منست و مقدمش پهن است بهر آنکه وقوع
اشباح را مواقع بزرگ باشد و مرئی خرد را نیز دیدنی وا فربود و موخرش

و را از برای آنکه اشباح در عصبه مجوفه منهدم اندر شود و عنکبوتیه
از کناره شبکیه رسته است و در آن شاخهای باریک از
مشیمه آمیخته است و از افراط رقت به نسج عنکبوت می‌نماید
و فائده رقت آنست که منع ابصار نکند و بیضیه رطوبتی است
صاف مشابه بیض البیض لوناً و صفاءً و قواماً و عنبیه غلیظ الجرم
است و در آن در وسط و مقابل جلیدیه ثقبه ایست جهت
نفوذ نور و سمت بیضیه نرم و ملائم و ذو خمل و ذی خشونت است
مانند اسفنج و سمت قرنیه سخت است و لون آن در بعضی
مردم سیاه و در بعضی آسمانگون و در بعضی مائل بسرخی همچون حدقه
میش میباشد و قرنیه از اطراف صلبیه بر آمده و بر عنبیه محیط گشته
بر همه طبقات و رطوبات جهت حفظ پناه گردیده است و حکیم
مطلق آنرا چهار تو آفریده است همچون طبقات شاخ هرآنکه اگر در
توئی آفتی رسد تا بسلامتی تو های دیگر اجزای چشم محفوظ ماند و آن مثل
شاخ سفید که بغایت تنگ و باریک باشد صلب و شفاف
است و سخت ترین اجزایش همانست که مماس هوا است
و ملتحمه حجابی است عصبی و فی غلیظ الجرم مختلط بعضلهای محرکه مقله
و ممتلی بالحم ابیض و چرب و از شاخهای غشای صلب ناشی شده
پیش چشم منبسط گشته همه اجزای چشم را پوشیده است بدون قرنیه
و حوالی آن التحام پذیرفته است و رگهای ظاهره آن از خارج

قحف رونده و عروقهای باطنیه از داخل قحف ناشی شده است و پوشیده نماند که در تعداد طبقات رای طبیبان بسیار مختلف است چنانچه بعضی می گویند که شش است و بعضی پنج و بعضی چهار و بعضی دو جا گزمیدارند اما آنچه که بقول جمهور و اصح است بالارقام یافت و عصبه مجوفه را مجمع النور و عصب نوری و تقاطع صلیبی نامند آن دو عصب مجوف است بمقداری که سوزن باریک تواند در آید و از غور بطنین مقدمین دماغ بر آمده است نزدیک بآن زائدتین که شم بدان تعلق میدارد و برابر اقصی الانف بهم پیوسته عصب یمنی بعین یسری و یسری بعین یمنی در آمده بر طوبت زجاجیه منتهی گشته است بدین شکل  و آن محل روح باصره و قوت باصره است بموضع تقاطع ع وقب العین * نقره ف خانه چشم ع حجاج ف پیه چشم ع مقدم العین * موق اکبر ف کنج چشم طرف گوش ♡ کوآ ع وتده * غده * لحم ماق اکبر ف گوشت زائد گوشه چشم ع لعبة العین ف مردمک چشم * مردمه ♡ پتلی ع اکلیل السواد ف طوق سیاهی چشم ع اکلیل البیاض ف طوق سپیدی چشم ع صدغ ف بناگوش * سرو نگاه ♡ کنپتی ع عظم الزوج ف استخوان بناگوش ع اذن ف گوش ♡ کان آن از لحم محض و غضروف و اعصاب حسی که زوج پنجم دماغی است بدو شعب ترکیب یافته است آنا بدانکه صماخ یعنی پرده گوش لغایت صلب و ذی تعاریج است و دو غشای

[illegible]

دماغی بروی محیط لشده است و سمت داخل ویرا جوبه‌هوائی خوانند و
درین منفذ و حوالی جوبه عصبی است مفروش آنرا غشای طبلی
نامند و قوت سامعه مختص در آنست * حتار الاذن ف گرد اگرد
گوش ع شحمیه * رنجه ف نرمه گوش ♡ لول ع غضروف سوی گوش ع
انف * عظم ف بینی ♡ ناک دراصل آن دو استخوان است تا نصف انف
رسیده و ازان دو قطعه غضروف ناشی شده تتمیم هیئت او
گشته است لهذا نیمه زبرین استخوانی و نیمه زیرین غضروفی دیده
میشود و غضروفی که فیمابین عظمین و غضروفین بود دو سوراخ
تقسیم کرده است آنرا وترالانف نامند و سوراخ را در عربی
منخر و خیشوم واقصی الانف و در هندی نتهنه خوانند و آن تا مصفات
گشاده است و برابر این مصفات دو غده مجوف مشابه حلمه الثدی
از عظم مقدمین دماغ بالاتر رسیده است ازهمین دو بسیار بهرافات
قوت شامه از نفس انها نخول بطنین مقدمین دماغ منتشر
میشود بسوی انف و ازان هر دو سوراخ دو منفذ دیگر بکام گشاده
است جهت تنفس و استنشاق هوا و وصول هوا بجهت تولید
آواز و برای خروج رطوبات حلق عندالحاجت و مصفات عظم
مشاشی راخوانند آن استخوانی است نرم متخلل موضوع بر وجه
زائدتان ذی ثماریج مانند اسفنج بهر آنکه هوای مستنشقه تا بشرح
هس وقعة نرسد مگر اعتدال گرفته * ارنبه ف سر بینی ع مارن ف نرمه

بابین ع سهان آن دو رگ بینی است ع وجه* بشیش ف روی* روخ ♡ چهره* مکهرا ع عارض* وجنه ف رخساره ♡ سج* گال ع عضلتان العریضتان آن دو عضله است بر رخساره از هر دو جانب یکی و بعضی از حرکات لب باین دو عضله است ع شفت ف لب ♡ مُنهوته ع عنفقه ف موی زیر لب و نواحی آن ع قفره* نفو* عریبه* عرمه ف دائره زیر بینی میان لب بالا ع فوه* فم ف دهان ♡ مُنهه ع عضله کاره آن دو عضله معوج است که بدان دهان کشاده میشود ع شدقین ف هر دو طرف دهن ع لحی اعلی ف زنخ زبرین* ککّه ♡ اوپر کا جبڑا* جوهر آن مرکب است بچهارده استخوان بدین تفصیل که شش از آن مرهر دو چشم راست و دو از آن هر دو اندساٹ اند و دو از آن منحرف واقع اند و دو از آن مر بینی راست و دو از آن برآمده اند در وسط آن را اعظم وجنه خوانند ع لحی اسفل* فک اسفل ف چانه ♡ نیچیکا جوہر دران دو استخوان است یکی ایمن و یکی ایسر ع شبابت* شارب ف بروت ♡ مونچهه ع لحیه* محاسن ف ریش ♡ داڑهی ع ذقن ف زنخدان ♡ تهدی ع سن ف دندان ♡ دانت آن سی و دو اند بچهار نوع یکی ثنایا ۴ ف دندان پیش دوم رباعیات ۴ سوم انیاب ۴ ف دندان نیش چهارم اضراس ♡ چوه آن بسه گونه اند یکی ضواحک ۴ دوم طواحن ۱۲ ف دندان آسیا سوم نواجذ ۴ ف دندان عقل ع لثه ف گوشت بن دندان ♡ مسوڑا ع جذم* سنخ ف

مسی گلّی

مسی استخواں

دانت

پانچ دندان♡ دانشی جمع غرف گوشت میان دندان ع آریه* اواریه
ف سوراخیکه دندان دران مرکوز است ع لسان ف زبان* زفان♡
جیب آن در طول دو بخش است مرکب از گوشت سفید رخو
و اورده و شرایین و عصب حسی کشیده چهارم زوج سوم دماغی
است بهر امتیاز ذائقه و عضلها و عصبها برای حرکت و غشا که متصل
است باغشای مری و کاروی گردانیدن طعام است و یاری
نمودن در بلع و معاون شدن بر تکلم و در بیخ آن غدهٔ لحمی است چون
سرپستان موسوم به عندوب و مولد اللعاب و در زیر این غدد دو
سوراخ است بمقدار یکه میل دران گنجد جهت خروج لعاب
برای نداوت زبان و حوالی آن موسوم بمنبع اللعاب و ساکب اللعاب
و هم در بیخ آن دو استخوان است خرد و ریزه مانند موسوم به تمرتان
و در زیر زبان دو رگ بزرگ سبز واقع است منتشر بشعبهای
کثیر در نفس آن موسوم بضفدعین و ضفدعان و ضارقان ع سر و ف
سر زبان ع عنق* جید ف گردن♡ نار ع قفا ف پس گردن♡ مدنی
حق القفا ف مغاک پس گردن ع لیت ف صفحه گردن ع
صایف ف ناحیه گردن ع ولیه* وای* فقار العنق ف مهره گردن* کثرع
آن هفت عدد اند و از مهره نخستین و دو یمین آن لیفها و عضلها
رسته است بهر آنکه وقت دم زدن حرکت کند ع بحران
ف درون گردن ع ابهر* ورج* وداج* حبل الورید ف شهرگ

* رگ جان آن دو ورید است ایمن و ایسر عنق ع عروق سبات ه
آن دو شریان خواب آور است ایمن و ایسر حلق ع عابا آن
عصبی است در گردن ع عاتق ف ما بین گردن و دوش ع ترقوه *
عظام القص ف چنبر گردن * آخورک ۞ ہانس * ہنسلی آن دو استخوان
خمیده است ایمن و ایسر زیر عنق ع ثقبه نحر * ملتقی الترقوتین ۞ گڈی کی
نیچے کا گڑہا ع مناکب ف دوش ۞ کاندہا * مونڈہا ع کتف ف شانه ۞ پکھرا
آن استخوانی است مثلثی ع حق الکتف ف مغاک سر دوش ع
نغض الکتف ف گوشت شانه ع قلة الکتف * منقار الغراب آن دو
پاره استخوان است بر سر شانه مخصوص بانسان یکی فوق و یکی خلف
ع کاہل ف میان دو شانه ع کاثبه ف از بن گردن تا میان شانه ع
منسج ف میان شانه و گردن ع نذره ف از شانه تا بنا گوش ع ابط ف
بغل ۞ کانکہہ ع عضد ف بازو ۞ بانہہ دران چهار استخوان خمیده است
یکی کلان تر و سه پاره ع مرفق ف آرنج * آرنج * آرن ۞
کہنی ع ساعد ف ارش ۞ پہنچا دران دو استخوان بزرگ است و هر یک
بنفس خود پاره میدارد و سمت تر انگشت و یرا زند اعلی و سمت
خنصر و یرا زند اسفل نامند ع رسغ ف بند دست ۞ کلائی دران
هشت استخوان است سه بجانب ساعد و چهار بجانب اصبع و
یکی زائد بطرف خنصر که آنرا اہل ہند ہاتہہ کا گٹا خوانند ع ید ف دست
۞ ہاتہہ ع راحه ف کف دست ۞ ہتیلی دران چهار استخوان است ع

ظهر الکف ف پشت دست ع قبضه ف مشت دست ♡ توتی ه
عظم ف مشت پانجه ع شوبا ف دست چپ ع راسالان آن دو رگ
است در کف دست ع محاذیان * محاذیان آن عصبی است درون یدین
ه اصبع ف انگشت ♡ انگلی آن در هر یک دست پانچ اند و هر یک و
وی مرکب اند بسه پاره استخوان و فرجهایکه میان سلامیات وی
استند محشو اند با استخوان ریزه بهر توثیق این عظام را سمسانیه
خوانند ع ابهام ف نر انگشت ♡ انگوتها ع سبابه * مسبحه ف انگشت
شهادت ♡ ترجنی انگلی ع وسطی ف انگشت میانه ♡ بیچلی ع بنصر ف انگشت
چهارم ♡ سنجلی ع خنصر ف کالوج ♡ انجلی * لنگریا ع انمله * بنانه ف
سرانگشت ع برجمه ف بند انگشت ♡ پوره ع رواجب ف شکنجهای
بند انگشت ع ظفر * ظفر ف ناخن ♡ نه و جمع آن اظفار و اظافیر آمده
و هر که اضفر و اظفور گفته غلط تصور کرده است ع قلامه وی آنقدر ناخن
است که هنگام چیدن میافتد ع اکلیل ف طوق ناخن ع حنک ف
کام ♡ تالو * پچیکا تا آنکه بر میان کام درزی است بهم پیوسته بیکدیگر
وجدائی هر یک استخوانهای روئی بدا است و از اندرون دهان غشای
ثنات بروی پوشیده است ع لهاة ف کره ♡ کوا آن جسمی است
لحمی صنوبری الشکل آویخته از بالای کام معرّا از شراینی و
عضلات و کار وی تصفیه هوا است از دود و غبار و امداد
صوت نمودن ع حنجر * حنجور * حنجره * حلقوم ف سرو بن شش

کار وی جذب نسیم و دفع بخار است و در جوف آن جسمی است
مشابه بادبان مضمار که منضم و منفتح میگردد و صوت بدان حاصل میشود
و میان حنجره رطوبتی است چرب و لزج بهر آنکه آنرا تر دارد و در حنجره سه
غضاریف است یکی درقی و آنرا ترسی و تازیان نیز خوانند
و در هندی کنته آن بلمس زیر زنخدان بعد بلوغ منشق معلوم
میشود و هنگام فراز آمدن حنجره سر سوی بری میدارد و بر سر وی
می نشیند تا خوردنیها بر پشت وی بگذرد و اصل وی بابن زبان
پیوسته است دوم مکبی آن بوقت بلع بر قبه قبه میافتد که
تا چیزی نرود و انفتاح و انغلاق حنجره از وی است سوم لا اسم له
آن بوقت فراز آمدن حنجره سر وی بن زبان میآرد و بگردن
پیوسته است و بالای این همه غشای مفروش است و درون
وی غشای دیگر سخت تر و عظم لامی آن استخوانی است غضروفی
در پیش حنجور بدین شکل و رباطها و عضلهای حنجره از وی رسته
است و بدانکه جمع حنجور حناجیر آمده و عقده الحنجور را حرقد خوانند
و پوشیده نماند که از طرف حلقوم متصل بن زبان دو پارچه لحم
عصبی رسته است بهر آنکه در درون شدن ندهد هوا را یکبارگی عند
الاستنشاق الا بتدریج آنرا لوزتان نامند و هم دو عضله است موضوع
بر کناره حلقوم جهت یاری دادن در بلع آنرا اخشتان خوانند .
و هم لحمی صافی است موضوع در زیر لهات بحنک باز پیوسته

و بر سر قصبه حلقوم نهاده تا گرد و دود و هوای سرد یکبار فرو نرود آنرا غاضمه نامند و هم مواضع هوا است آنرا اقسام قصبه و عروق خشنه خوانند ۞ مری ف سرخ نائی * سر و هن شکاسنه آن عضوی است احمر اللون بشکل نی موضوع بخلف قصبه ریه و رسیده تا عظم خنجری و مرکب از لحم و غشاء و شرائین و اورده و اعصاب و ذو طبقه تیمچون معده و مسالک ورود طعام و شراب از حلق سوی معده همین است ۞ حلق ف گلو * گلا * نر عرا وی مراد از فضای ما بین مری و حنجره است ۞ ظهر * صلب ف پشت پایته ۞ حاذف میان پشت ۞ عضلات الظهر آن دو عضلات ور ظهر که آنرا بجانب خلف دو تا میسازد ۞ فقره ف مهره * زوره * رید هم آن استخوان خرد مثقوب الوسط است برای انحدار نخاع و اتصال کردن تا نشستگاه موضوع شده و سائر فقار از عنق و ظهر و قطن و عجز و عصعص سی عدد اند و بجای خویش مذکور است اما پوشیده نماند که افقره عنق و عجز بدون مهره دوازدهم ظهر که با قطن متصل است فروعیست و رجوده پهلوش برای دفع کردن لواحقات خارجیه از اعضای باطنه شریف آنرا اجنحه خوانند و بر ظهر این همه فقار زوائدی است خار مانند آنرا شوک و سناسن خوانند و زوائد منحیاله که واسطه انتظام فقرات است بهم دیگر با یکدیگر آنرا شواخص نامند و مفردش شاخص آمده ۞ فقره الظهر * فقار الصدر * سر مه * ثاله * فیون * خرز الظهر ف مهره پشت آن دوازده عدد اند ۞ ضلع ف استخوان پهلو * قبرغه * پسلی * پانجره آن است و تعداد

غضروف عروق غضروفی

حلق

مری

فقره

ضلع

عدد اند و در فقرات ظهر از هر طرف دوازده اتصال میدارند باین
تفصیل که چهار ده از آن با سینه پیوسته است از هر طرف
هفت و اینها از فوق خود کوتاه‌تر اند و آنرا اضلاع الصدر نامند و
ده دیگر که بعد از ویست از هر طرف پنج آنرا اضلاع قصیره و اضلاع
الزور و قبرغه پسین و عظام الخلف خوانند این از همه کوتاه‌تر اند و بدانند
که مابین اضلاع الصدر از هر طرف شش عضله جهت انبساط
و انقباض سینه اند و در باطن و ظاهر آن غشای واقع است
موسوم به غشای مستبطن اضلاع و بغشای مستظهر اضلاع ع
رف * جنب ف پهلو ؟ یکی ع شرسوف ف سر استخوان پهلو
ع. رجیبل ف پهن ترین استخوان پهلو ع فرشان آن و عصب
است در پهلو ع ریه * مبدأ الحیوة ف شش ؟ پهپهرا آن
مرکب است از لحم وریدی رخو متخلخل و از شعب قصبه
شعب شریان وریدی و شعب ورید شریانی بنحویکه جامع اکثر شعبها
گردیده و بالای وی غشای محیط است ذی منافذ برای دخول
رطوبات فضای سینه در ریه بهر خروج براه قصبه و کار وی
استنشاق هوا است که هنگام حبس نفس چون غوطه زدن و
دم گرفتن قصداً بوجهی بکار آید و تصفیه نمودن هوا و تعدیل
مزاج قلب ساختن هوا را و اخراج نمودن فضلات است و
شکل وی با تمامی چون تنبور نیم چاک است زیرا که جزو بزرگت

آن مشابه کلاوی وی است در حصه چپ دو شعبه خرد
میدارد و حصه راست شعبه بزرگ و گردش مثال تنه
وی ست و آنرا قصبه ریه خوانند و بهندی حاسی ؟ آن مرکب
است از غضاریف کثیر ذی دوائر با غشیه ، قلب * جنان ف
دل ♡ بهرت پند * بیا آن بشکل گل کنول دامن بسته است مرکب
از گوشت سخت و لیف و غضروف قوی و غشای سخت
و منبت حرارت غریزی و شرائین و معادن روح حیوانی و قوت
حیوانی است و خوف و غضب و فرح باین قوت تعلق میدارد
و قاعده وی میان سینه سوی بالا و سر وی محاذی پستان چپ
رسیده فرو مو آمده است و آنرا دو بطن است ایمن و ایسر
پس بطن راست فروتر از ایسر است مملو از خون کثیر و روح قلیل
زیرا که متصل کبد است و درین بطن گذرها و راهها ست که جاری .
میشود در وی از دل بسوی ریه خون و هم از ریه دو ثقب
هم مجرائی است . نسبت کبد بهر دخول وریدی جهت اتصال
خون از کبد بدل و هم مجرائی است . نسبت ریه که ورید شریانی
ازان بر آمده بریه رسیده است . جهت اتصال غذا بریه بطن
ایسر بزرگتر است مملو بروح حیوانی کثیر و خون قلیل و آن دو دهن
میدارد . بهر رسیدن شریان ها بدهن تقسیم که دهن اول محل رستن شریان
عظیم است که تمامه شریان بدن ازان بر آمده اند و از دهن دوم

وی آن شریان که بشریان وریدی مسمی شده است و
آن بریه ریخته است و نفوذ هوا از ریه ازین نام حاصل میشود
و پوشیده نماند که مابین بطنین دل مجرائی واقع است بهر آنکه خونیکه از
ایمن بایسری در آید نخست اینجا در تنگ گروه نضج یابد و مناسبت
پیدا کند تا منافی مزاج معدن روح نشود و بعضی اطبا این مجری را بطن
میدانند بقیاس بطن اوسط و مانع مگر جالینوس و غیره دهانیز و منفذ
میشمارند ع اذنی القلب آن دو پاره لحم عصبی است بشکل دو
گوش و آن مدخل نسیم و مخرج بخار است ع مبتول * شحیب ف
غلاف دل ع شرائین * عروق ضوارب ف رگ جهنده ع وریدشریانی
آن رگی است از جگر بدل رفته بریه بر آیده و انچه که قول بعضی
است بالا ذکر یافت ع صدر ف سینه ♡ چهاتی و دران هفت
استخوان است و در آخر آن غضروفی است مدور و آنرا
عظم خنجری نامند و هندی کورتی ع جنجن * تربیه * جنغر ف
استخوان سینه ع حجاب الصدر * حجاب حاجز ف پرده سینه آن
مرکب است از گوشت و پی حس دار حرکت دهنده و اعشیه
که منسلخ است از شعبه سوم زوج ششم عصب دماغی وموسوم
بعصب راجع و منتشر در اغشیه دل و ریه و احشا اعظم عانه و کار این
حجاب انبساط و انقباض سینه است بهر جذب و رد هوا و آن
فاصل واقع شده است میان آلات تنفس و آلات غذا و از

حجاب الصدر صح

آخر استخوان سینه بر آمده با سفال منحدر شده است در سیان
توریب و تا فقره آخر فقار منتهی گشته. تمیع اضلاع ملتحم
شده است و این حجاب را جمهور دیافرغما خوانند مگر صاحب
اسباب و علامات حجاب معترض بین الکبد و المعده را بدین
نام خوانده و بدانکه جز این دو غشای دیگر است موسوم بقاسم
الصدر و منصف الصدر چونکه سینه را دو حصه نموده است به
یمنی و یسری و آنهم از مقابل عظم خنجری ناشی شده است
کار باهای بر آمده و پشت گشته یکی بجانب خلف یعنی فقار و دیگر
بطرف قدام سینه تا به ثقبه بحرر سیده بهم پیوسته است
ع نافذه ف دائره سینه ع خرزوم ف گرد اگرد سینه ع سرجه
ف سوی میان سینه ع غضروع * ثدی ف پستان ۵ حلمه ع خلمه * سر
ف سر پستان ♡ بهتی عروق آن رگی است و هند شیر
در پستان ع کبد ف جگر ♡ کیبا آن مرکب است از لحم سرخ
مانند خون جامد و عروق و شرائین و غشا که آنرا پوشیده است
و موضوع است بطرف راست وحدبه وی باقبه پیوسته
پیوسته و شکم وی به معده متصل است و سر وی از بسطر
حجاب سینه شروع میشود و پایان وی میرسد بسوی عظم خاصره
یعنی فرو تر آید کی از قعر معده و کار وی پز انیدن کیلوس
است لتغذیة الاعضا بتولید کیموس و تشرب وی صفوت

حجاب قاسم الصدر

ثدی

پستان

کیلوس را مثل شرب اسفنج مرآب راست زیرا که تجویف وسیع
نهیدارد همچون معده و در ان فزونیهاست مانند انگشتان در بعضی چهار و
در بعضی پنج و در بعضی دو که بدان گرد معده مشتمل شده است چنانکه
کسی چیزی را با نگشتان در گیرد و آنرا زوائد الکبد نامند و بفارسی
گوشه جگر و بدانکه از مقعر و محدب وی دو علاقه رگهای تا جهنده رسته
است بمثابه اصل و آنرا بزبان عربی عروق غیر ضوارب و اورده خوانند
و مفروش و رید آمده پس هر که از محدب بر آمده آنرا اجوف نامند
و آن در نفس کبد متفرق شده بیرون آمده است و دو شاخ گردیده و یکی
ازان صاعد شده با عالی بدن منشعب شده است و دومی ازان هابط
شده با سافل بدن متفرق است و هر که از مقعر بر آمده آنرا باب
خوانند و آن در نواحی کبد پراگنده است و بعضی اجزای وی برآمده
بمعده و امعا پیوسته است بهر جذب غذا و این شعب مستخرجه را
ماساریقا نامند و پوشیده نماند که کبد هم منبت روح طبعی و قوت
طبعی است و آن قوت دو است یکی مخدومه و آن چهار اند غاذیه نامیه
مولده مصوره اما مولده منقسم بدو قسم است زیرا که قسمی
تهیه میکند و قسمی مستعد میگرداند بدان قوتها و مزاجهای مختلفه
مرکبات منی اند و قبول صور موافق هر عضو آنرا مغیره الاولی
نامند دوم خادمه این نیز چهار اند جاذبه ماسکه هاضمه دافعه مقعر الکبد
ف پشت جگر ، حدبة الکبد ف شکم جگر ع مراره ف زهره * ثانجه [illegible]

آن کیسه عصبی است پهلو آویخته بر زوائد بزرگتر جگر یعنی
حمت معده و در آن منفذی از مقعر کبد کشاده است جهت
بر آمدن صفرا و از آن شعبهای کثیر واقع اند در امعا برای آگاهی
دادن بر دفع فضله و بدانند که اکثر مردمان را در قعر معده هم شعبه
باریک اتصال یافته است جهت تلطیف معده از رطوبات
و پوشیده نماند که منفذ مذکور هرگاه زیاده از حد فراخ میشود و
آنگاه صفرا در معده زیاده از مقدار می ریزد و ابتدا میدهد و میر نماند وگاه
میباشد که منفذ مذکور عارض میشود ه معده ف شکل آن عضوی است
مشابه بکدوی گردن دراز مرکب از لحم و عصب که از شعبه نخستین
زوج سوم دماغی است منتشر در امعاء دقاق و از اوردة و شرائین دو
طبقه میدارد همچون امعا یعنی طبقه داخلی عصبانی و خارجی لحمانی مگر طبقه
داخلی آن ذی خمل است و کار وی پزانیدن طعام است و همگی منقسم
است بسه جزو چنین جزو اول مراد از مری است که بالا کرده است و جزو
دوم مراد از فم معده است و آن از لحم عاری است مگر حس کثیر میدارد
و مقابل عظم خنجری واقع است و آنرا مبدأ الاتساع خوانند و بعضی فؤاد
و جزو سوم مراد از قعر آنست موضوع بالای ناف بشاهده و انکسف
مفهوم منتهی شده از هر دو کار یکی آنکه وقت پرشدن آن
از غذا صدمه ثقالت بر بواب نرسد و دیگر آنکه عند التحلل
از بالیدگی جنین منفخ نشود و آن ملتحم است نسبت باجزای خود

بهر هضم غذا بوجهی اکمل و لیفهای طبقهٔ اندرونی آن بعضی دراز و بعضی
مورب اند تا جذب امساک حاصل آید و لیفهای طبقهٔ برونی مستعرض
تا دفع فضله نماید ع جداول * ماساریقا * عروق شعری آن شعبهای
باب است که از انجا ناشی شده بجدبه معده رفته و از مقعر کبد با امعا
نیز رسیده است جهت جذب خلاصه غذا از آنها ع طحال ف
سپرز ♡ تلّی آن عضوی است ذی تحدب که اولا موضوع بسوی چپ
معده مرکب از لحم متخلخل تا خلط سودا در میان اجزای وی تواند ماند
از شرائین و در آن منفذی است از مقعر کبد جهت اخراج سودا به وی
و از باطن آن منفذی است در معده تا بختی سودا بر فم معده بریخته بسبب
عفونت و حموضت گرسنگی آرد ع بطن ف کمر ♡ کت در آن پانچ فقره
است ع بطن ف شکم ♡ پیت در آن چهار زوج عضلها اند بدین تفصیل
که زوج اول در طول امتداد یافته است از غضروف خنجری تا عظم عانه
و دوم در عرض کشیده شده و سوم و چهارم بنوع تقاطع صلیبی متقاطع شده
از شرسوف تا عانه و از خاصره تا عظم خنجری مورب اند ع سرّه ف ناف ♡
نابهی * دهوندی ع ثرب * ایپیلون ف چادر پیه آن پرده طافی و حاوی
معده و امعا است یعنی ابتدای وی از فم معده و انتهای وی تا قولون است
ع باریطارون * باریطون * صفاق آن پرده ممتد کشیده است بالای
ثرب و تشریح آن به تفصیل و رفتق گفته خواهد شد ع مراق آن پرده
ایست بالای عضلات حجیم که بر صفاق موضوع است و زیر جلد شکم

ع مریطاه آن دو مجرای باد یطون است. بجای اربیه قرار یافته ع
کلیه ف گرده آن عضوی است دو عدد و موضوع بایسر و ایمن قطن
بشکل کت بادام که صاحب مخزن الادویه قسمی از پالادر بیشته
مرکب از لحم سخت اندک سرخ و شحم بسیار و اورده و شرایین و
دران هردو منفذی است برای کشیدن مائیه مائی از کبد موسوم
بطالع و مثانیه آن طالعین و آن شعبه اجوف است که از گرده
رفته باز بقلب و ریه گردیده است پوشیده نماند که کلیتان و سپرز و
ریه و کبد همه عدیم الحس اند الا غشای آنها و بدون اعانت
کلیه باه صورت نمی بندد ع مثانه ف کمیزدان ♡ پهو کنا آن عضوی
است بشکل باوله مرکب از جسم عصبی الجواهر ضاعف و رگها
و شریانها و دران دو رگ از هردو گرده بر آمده و نزدیک منفذ مثانه
رسیده یک شده در طبقه اندرونی وی کشاده است برای نزول
آب از گرده بمثانه و آنرا برنج و حالب خوانند و تثنیه آن برانج
و حالبین و هم در عنق مثانه غده ایست که آن مولد مذی و ودی
است ع رحم ف زهدان * بچه دان ♡ دهرن * کوتهی آن بشکل کیسه
خایه و جلد کیر منقلب جسم عصبی است مائل عصب در سرخی
و سفیدی و موضوع مابین مثانه و روده زیرین و ثانت و بسر جزئه
قرار یافته همچون معده پس جزو اول آن مراد از عنق آنست و
آن مشابه است با استینی که در آستین کرده باشند و منفذ فرج

تا انجا که ذکر تمامی میرود و مقدار طول آن در اکثر از شش انگشت
کم و از دوازده انگشت زیاده نمیباشد امّا از کثرت مجامعت مُطوّل
میشود و پوشیده نماند که بر فم عنق زهدر گهای چند منتسج است
و اقتضاض بکارت از پاره یدن آنها است و جزو دوم مراد از فم
کیسه آنست که آنرا فم رحم نامند و انتهای وی تا بانجاست که
سر حشفه از فزونی منتشر شده متلذذ میگردد هنگام مجامعت
و جزو سوم مراد از نفس کیسه آنست و آن جای ماندن جنین
است و طول وی بر اندازه عنق آنست و این از کثرت
تولد جنین مطول میشود ۞ قاذف الرحم آن دو رگ معوج
است موضوع بر فم رحم برای انداختن منی در زهدان ۞ قرنی الرحم
آن دو فزونی است پست و پهن بر کنار دو فم رحم و آن هنگام
شهوت و مجامعت ترنجیده میشود و بدین جهت دهن باز کرده
باستقبال ذکر پیشتر میبرآید ۞ نقرة الرحم آن رگیست در طبقه باطنی
زهدان جهت رسانیدن غذا. همچنین و ادرار طمث ۞ قرنه فلب زهدان
۞ محرف قعر زهدان ۞ فقوف پانج زهدان ۞ امعا ۞ اقتاب فرود ۞ انثری
آن جسمهای عصبی است مضاعف ذی حس شش عدد مرکب از
عصب و پی و عروق و شرائین و کار وی بزائیدن فضله کیلوسی و دفع
نمودن ثفل طعام است پس بدانکه معاء اول را بواب و
اثنا عشری نیز خوانند بهر انکه مقدار طول وی دوازده انگشت مضموم

میباشد و این زیر معده موضوع است تا که فضله کیلوسی دران منحدر
شود و تا آنگاه که معده از کار خود فارغ نمیشود دهنش بسته میماند
باذن خالق و اعوجاج نمیدارد و معای دوم را صائم نامند چونکه اکثر
خالی میماند جهت ماندن منفذی از زهره و قربت کبد و آن پیچدار
است بهر آنکه فضله در وی دیرتر ماند و غذاییت آنچه که در وی
بوده باشد کبد بوسیله ماساریقای کثیره جذب کند و میگویند که این معا شدید
المرض تنگتر میشود و معای سوم را دقاق نامند چونکه نهایت تنگ
جوهر است و آن ثالث کثیر مع الاستدارة اکثر میدارد بهر آنکه
فضله در وی دیرتر ماند و صفوت باقیه بالاستقصاء از انجا بجگر رود
و صاحب آن زود از دو محتاج بغذا شود و بدانکه این هر سه معا را
رقاق و علیا خوانند و اینها در وسعت یکسانند و هضم اگرچه در سائر
امعاست امّا درین هرسه بیشتر میشود لقربتها بالمعدة و الکبد و معای
چهارم را اعور نامند بهر آنکه یک منفذ میدارد و برای مخرج و مدخل
و وضع اعوریت آنست که حاجت بهر زمان وقت یافتند و آن مشابه
کیسه واقع است و آنچه که دروی میدرآید بر جمع القهقری می برآید
و بطرف راست میل بیشتر میدارد جهت استفاده حرارت
هاضمه از جگر و با هیچیک رباطی ارتباط نمیدارد و لهذا در حالت فتق
بیشتر همین در کیسه خصیه فرود میآید و معای پنجم را قولون نامند
آن غلیظتر و تنگتر و پیچدار است متصل بدبر اعور و نخستین

براست بیان کرده نزدیک کبد پس بچپ باز آمده است قریب
بطحال و در انجا تنگ شده و فراهم آمده فروسو مائل گشته است نزدیک
پیغوله ران چپ و باز بسوی راست بازگشته برابر مهره قطن رسیده
فروسو آمده بمستقیم پیوسته است ششم مستقیم آن
از قولون تا دبر راست قائم است بر مهره قطن اعتماد کرده بدون
اعوجاج و اگرچه کوتاه است مگر فراخی وی بفراخی معده قریب
است و این معی را معای حافظ و معای صفائی خوانند ع خروج الامعا آن
رطوبتیست بر مصطلح درون روده ف دبر * مقعد ف کون گ گند ع شرج آن
درون کون و عضله است و کار وی آنست که هنگام تبرز مسترخی شده
منفذ مقعد را بکشاید تا ثفل بر آید و باز بعد حصول حاجت منقبض گردد
تا انغلاق در وی رو نماید ع قفحه * حتارف حلقه کون ع حتاف موی گرداگرد
حلقه کون ع قباب * فرج ف کس گ بهگ آن موضعی است مجوف تا انجا
که باغس زهدان ملاقی میشود ع ثوف * [illegible] ف کناره فرج ع اشعران ف
هردو کناره فرج ع کبن ف گوشت درون فرج ع زنب ف گوشت برون
فرج ع فارطین ف غشای آلات تناسل ع ذکر گ بجادم * قضیب ف
کیر * ف لنگ آن مرکب است از لحم قلیل غددی و بازک و
عصب که از دوم فقره عجز و عصعص بر آمده و در عضلات مقعد و مثانه و رحم
و غشای بطن و در اجزای انثیه و [illegible] متفرق شده
و از [illegible] و شرائین فراخ تر و بسیار و از رباطهای [illegible]

وعضلها او در بیخ آن سه مجری ممتاز اند در احلیل گشاده پس مجرای
اول بول است و مجرای دوم مذی و ودی و مجرای سوم منی بر امین طریق
ع حشفه * قیش * عزم ف کمره ♡ سپاری ع احلیل ♡ تا نزه آن سوراخ واحد
است از اصل ذکر تا نهایت حشفه ع قلفه * غرلف غروسه ♡ کهو لری
ع خصیه * انثیین ف خایه ♡ آند آن دو عدد اند و هر واحد مرکب خصیه
از لحم ابیض چرب و نرم غددی ذی ثقب و از او زر دو دوش . این
کثیر الفوهاست و کثیر الشعب است مانند پستان و میان هر دو بیضه
خصیه مردان پرده ایست واسطه شده موسوم بساقیه و پس
و کار وی بخنس ماده منی است و بدانکه خصیه زن از مرد خورده
پهن است و هر دو سمت فرخ نهان است در اصل عنق
رحم بهر آنکه هنگام مجامعت سخت شده عنق رحم را ثابت
وارد تا نطفه مرد درون منزل شود و این را دو غشا هیداگانه است
خلاف مردان ع صفن ف پوست خایه ♡ پوتا ع عبادلان ف هر
دو خایه ع مخصی ف جای بریدن خایه ع اوعیه منی * مولد منی آن
منفذ عروقهای وریدیه پیچیدار است و تخلل آن به لحم غددی
مملو است و از نزد خایه بالا بر آمده بسوی گردن مثانه میل کرده
بذکر در آمده است و بزنان از انثیین بسوی تهیگاه میل کرده
بمماطت قاذف درون زهدان میرسد و چونکه منفذ این اوعیه در زنان
تنگ است لهذا ایشان منزل بدفعات می شوند ع جهز

سرین ♡ چو نرد ران سه فقره است و آن اشد ترین فقرات اند
از روی مهندمیت و وثاقت مفصل و اجنحه اینها عریض‌تر از
اخواتها است و در ان دو استخوان بزرگ مرکوز است مشهور بعظم عانه
و چونکه در ان چهار جهت متحقق است لهذا هر جهت را بنامی خوانده
اند چنانچه آن سمت که بطرف وحشی است آنرا عظم الخاصره و حرقفه
و بفارسی تهیگاه نامند و انچه که باسفل انسی است حق الفخذ
و انچه که بجانب قدام است عظم العانه و انچه که جانب خلف
است عظم الورک نامند ع عانه ف زهار ♡ پیرو ع هنه ف میان ناف
و زهار ع ورک ف کوسینه ♡ گولا ع حق ورک ف آن مغاکیست که
سر استخوان ران در آن میباشد ع حقو ف جای ازار بستن از میان ع
عصعص * عظم العجب ف استخوان نشستگاه در آن سه فقره غضروفی
است بدون زوائد ع قطاب ف نشستگاه ع کفل * طوط ف میان
سرین ع حجبه ف سر استخوان سرین ع حارقه ف آنجایگاه که ران بسرین
پیوندد ع ثنه ف مابین فرج و ناف ع عفرط * [illegible] ف جاییکه مابین
قبل و دبر است ع فخذ ف ران ♡ جانگ و در ان استخوانی است
بزرگتر از جمیع عظام بدن ذی تحدب بجانب وحشی و ذی
تقعر بطرف انسی ع اربیه * حالبین ف بیغوله ران * کش
ران ♡ جد ؟ ع کاذه ف گوشت بن ران ع ابد ف میان [illegible] و ران
ع رکبه ف زانو ♡ گهتنا * تهونا ع ثفنه * عین رکبه و اغضه *

رضفه ف سرزانو * اُنه زانو * گردنای زانو ○ چکی * چپنی * کٹوریا
ساق آن استخوانی است غضروفی مستدیر بالای مفصل رکبه ع ساق ○
پنڈلی * تنگری آن جائیست از زانو تا شتالنگ مرکب بدو استخوان
بهم پیوسته در طول پس استخوانیکه بطرف انسی است آن متخذ
پیوسته است لهذا آنرا قصبه کبری نامند و انچه که بجانب وحشی
است آن باقی متخذ نشده است بدین جهت آنرا قصبه صغری
خوانند ه قیان * قصبه ف استخوان ساق ع کماة ف لحم ساق ○
کعب پنڈلی ع مخاص ف بالای ساق ع قدم ف پای ○ پیر ه کعب ف
شتالنگ * بجول * بژول ○ ٹخنا آن دو استخوان است که آن
در جانبین قدم نمایان است و آنرا در پای واحد متحد نامند و جمع
عقب آن متخیان آمده ع عقب ف پاشنه ○ ایڑی آن استخوانی
است بزرگ صلب مستدیر ع عرقوب ف پی پاشنه ○ گھرنس ه
زورقی زورقی * کعب الرجل * اخمص ف کف پا ○ تلوا آن استخوانی است
ذی تحدب و تقعر و بدانکه استخوان رسغ پا چهار اند ازان
نردی مرتبط با زورقی و چهارم موسوم به نردی و در هندی پانو کا گٹا یعنی
استخوانیکه بشکل نرد بطرف خنصر موضوع است ع جماره
مشط قدم * ظهر القدم ف پشت پا ○ مشط قدم در آن پنج استخوان است
اصابع الرجل مقابل پنج انگشت ع اصابع الرجل ○ پانو کی انگلی در آن چهارده
استخوان است زیرا که در انگشت ها دو استخوان سه اند و

نقرس نه بند ز انگشت پا بیت * عدد عظم چو خواهی که بدانی
به یقین * می برون آید از نجا که برون می آئی * یعنی از رحم که از
اعداد حروف آن دو صد و چهل و هشت میشود * و پوشیده نماند که بیان
تشریح انچه که گذشت کافی نیست مگر آنقدر که بمعرفت امراض موقوف
علیه بود و انشاء الله تعالی در مقاله اول ذکر رطوبات ثلثه و در مقاله دوم
بجایگاه انسب بخصوص در فتق و غیر ان ذکر تشریح باشارتی
خواهد آمد * بیت * هر عضو دارد نفعها از حکمت بحر وجود * چندانکه
نتوانی شمرد از کثرت احسان و جود *

فصل دوم در بیان سوء مزاج و امتلاء و علامات

اخلاط اربعه مجملاً و مفرداً و علامات ریاح و سده و آماس و تفرق
اتصال نخستین بدان حال سوء مزاج را که آن عبارت است از حصول
کیفیتی خارج از اعتدال چنانکه موجب اختلال باشد خواه در مزاج عضوی
و خواه در چند و خواه در تمام بدن پس اگر تعلق بروح دارد همچون گرمی
حمی یومی و یا باعضا تعلق دارد همچون گرمی حمی دقی و برودت
مفلوج و مانندان آنرا سازج و ساده خوانند و آن دو قسم است
یکی داخلی همچون صداع بارد و یا حار یعنی از خوردن و نوشیدن و شنیدن
اشیای حاره و یا بارده باشد و نحو آن دوم خارجی همچون صداع شمسی
که از حرارت آفتاب بهم میرسد و همچون صداعی که از رسیدن
هوای بارد بر سر عارض میشود و نحوان و اگر آن تعلق بخلط دارد

مادی خوانند یعنی بواسطهٔ امتلا و یا تعفن خلطی از اخلاط اربعه باشد
همچون حمی محرقه حاده و مطبقه و نائبه و طغرمارس و همچون ربع صفراوی
و دموی و بلغمی و سوداوی و قس علی هذا امراض دیگر و پس بدانکه
امتلا عبارت است از پری بدن به کثرت کمیت اخلاط و یا از روئت امتلا
اخلاط بحسب کیفیت و مشرف بودن به مرض آن بدو نوع بیان
کرده میشود یکی آنکه اخلاط فزون شود چنانکه اوعیه و امکنه خود را پر کند و بکشد
اعضا را او هر چند بحسب کیفیت صالح باشد آنرا امتلای حسب
الاوعیه خوانند درین صورت انسان در حرکت پرخطر است که در
اندام وی رگی بگسلد و یا بشگافد و یا خلطی گذرگاه نفس را در گیرد
و بیم خناق و صرع و سکته و جز آن حاصل گردد بدین وجه که هرگاه
مکانی از چیزی پر میشود بالضرور در عرض می افزاید و بطول میکاهد دوم
آنکه روی و تباه گردد از آمیختن خلطی از اخلاط ثلثه و یا از وصول
کیفیتی از کیفیات ثلثه آنرا امتلای حسب القوة و امتلای حسب
الکیفیت نامند و درین نوع آن امراض که از تعفن و اختلاط اخلاط متولد
میشود حادث میگردد و صاحب آنرا هنگام حرکت زود ماندگی و رنج
پدید می آید و نبض ضعیف میشود و خواب شوریده می باشد و بول و عرق
وگاه براز هم گنده میشود اکنون بدان علامات هر خلط و اندر امتلا خون علامات امتلاء خون
که دلالت میکند بر گرانی اندامها خصوص گرانی سر و زدن درون عیون
و صدغین و تمطی و تثاوب و نعاس و ملالت و ماندگی بی سبب

ظاهر و شیرینی دهان و سرخی لون خصوص وجه و زبان و امتلای
نبض و حمرت بول و حدوث امراض دمویه چون دامیل و شور و
دمیدن دهان و مانند ان و برامدن خون از انف دلثه و از مقعد
و خاریدن جایگاه فصد و حجامت خصوص که عادی باشد و بخواب
دیدن اشیای احمر اللون و خویشتن را خون آلوده دیدن است
و پوشیده نماند که علامات خون در فصل بهار و ایام جوانی و دموی
مزاجان و تن آسودگان لحمی و خورنده اشیای مولده خون را که به
لحم و شیرینی اکثر غذا تناول میکند بطور راد مان واقع میشود و مثلاً
بلغم که علامات آن سردی و تری و نرمی ظاهر جلد و بیاض لون
خصوص وجه و زبان و بول و سستی لحم اندامها و کسل و جریان
آب چشم و کثرت آب دهن و کمتر گواریدن طعام و آروغ
ترش و بخواب دیدن اشیای ابیض اللون چون برف و آب
و باران و سرما و بسیار خفتن و کندی ذکر و عدم تشنگی است
مگر در بلغم شور و نبض وی صغیر و لین و متفاوت و بطی میباشد
و بداند که علامات مذکور در فصل زمستان و در ایام کودکی و پیری
و بلغمی مزاجان و مردم سمین شحمی و خورنده اشیای بلغم افزا
چون ماهی تازه و خضرات و مانند آنرا بهم میرسد و هرکه مثلون بلون
اوزیر است و تنش فربه و آگنده و اندامهای وی از مالیدن سرخ
و گرم نمیشود آن در تن خود خلط خام میدارد و هرکه از پس طعام

مزه دهان را ترش می پندارد و در تن وی بطعم ترشی و اگر شود
پندارد تا بطعم شور و یا تلخ پندارد تا بطعم حلو و یا بی مزه پندارد و یا بطعم مائی
و یا مالح پندارد تا بطعم بورقی است و مثلاً صفرا که علامات آن صفرت
لون خصوص وجه و زبان و عیون و کفدست و باد تلخی و خشکی
دهان و منخرین و خشونت زبان و غثیان و قی صفراوی و بیخوابی
و نقصان آرزوی طعام و قشعریره و حرقت و حرکت و التهاب و تشنگی
بسیار و خوش آمدن هوای شب و بامداد و موافق بودن هوای بارد
و سرعت و تواتر نبض و عظمی آن و بول ناری و رقیق القوام و بخواب
دیدن اشیای اصفر اللون و شعله آتش است و بدانند که
علامات صفرا در فصل تابستان و سالهای جوانی و صفراوی
مزاجان و مردم حرکتها و رنجهای صعب کشنده و نیم سیر
خورنده غذا و خورنده اشیای مولده صفرا را بیشتر حادث میشود
و مثلاً سودا که علامات آن سواد لون و بیطراوتی و بیس و نقی وجه
و یبس جلد و گرسنگی کاذب و سیاهی بول چنانکه بسبزی
گرآید و به کثرت اندوهناک بودن و اندیشه و وسوسه و انکار نمودن
و خلوت جستن و از هر شی ترسیدن و گمانهای بد و نا امیدی
از همه کارها بردن و عارض گشتن امراض سوداویه چون بزرگی
طحال و بهق سیاه و سوختن فم معده و جز آن و بخواب دیدن اشیای
اسود اللون چون دود و جز آن است ؛ و بدانند که علامات سوداویه

علامات صفرا

علامات سودا

در فصل خزان و در ایام کهولت و پیری و خورنده اشیای مولده
سودا چون لحم قدید و نمکسود و گاو و بادنجان و نخود را نیز هم میرسد
خاصه که صاحب آن کثیر الموی و سطبر عظم و اشتر باشد زیرا که مردم
اشقر و خشک تن بیشتر سوداوی میشود * انتباه * این همه که گفته شد
علامات غلبه جداگانه بود خواه بتمام تن و خواه بعضوی و تفریق عام و خاص
ظاهر است و هم قلت و کثرت ظهور آثار بنابر قلت و کثرت
ماده است و کذلک خفت و شدت اینها و هرگاه که دو خلط مثلاً
خون و بلغم افزون میشود یا زیادی میگردد پس علامات هردو مجتمع
میشود در قیاس علی هذا باشد و اگر در آن خلطی افزون باشد و دیگر قلیل پس
هر که افزون است شدت آن زیاده تر میباشد و هر که قلیل است علامات
وی هم قلیل و هر که متساوی است متساوی بظهور می آید و علامات
منتجه امتلا از بعد گرانی اندامها و سر و کسل و سستی و پری عروقها و سرخی
رو و بانکه متلون بلون و رنگینی بول باغلظت قوام و عظمی نبض و خیرگی
چشم و تمیز کردن بخواب چیزی گران بر سینه نهد که بجنبد و نیرزد و
و بطلان شهوت طعام و اعیای مردی و تمطی و تثائب و بر آمدن
خون از بینی و بن دندان متلون و مختلف القوام است و علامات ریاح
آنست که هرگاه ریاح در عضو محتبس حادث میشود و یا وارد
می گردد تا وجع قلیل و کثیر حسب قلت و کثرت خود لاحق میکند
و هرگاه در لحم و در جلد و عضلها می افتد اختلاج حادث میکند و هرگاه در

احشای در آید قراقر بهم میرساند و درد ریحی بیکجا قائم نمی ماند یعنی در آن عضو که حادث می شود گاه در بعضی اجزایش و گاه در بعضی محسوس میشود و اگر لطیف است زود تحلیل می رود و اگر غلیظ است باید پر تر میماند و هرگاه دست بر ورم ریحی می نهند آواز طبل می دهد و هنگام نهادن دست بر عضوها غیر ریحی از زیر دست پراگنده میشود و علامات سده امتلاء و گرانی عضو ها وقت استفراغ

علامات سده

و وقتیکه استفراغ ها از عادات طبعی کمتر شده باشد اما باید دانند که گرانی سده افزون از گرانی آماس میشود و اکثر بی تب می باشد مگر در کثرت آن گاهی باشد که نخستین علامات سده ظاهر شده تب لاحق شود و آماس از اول آغاز با حمی میباشد و علامات آماس آنست که هرگاه

علامات آماس

آماس در عضو باطنیه از ماده حاره در عضو غیر حساس بهم میرسد تب عارض میشود و گرانی آن موضع شامل میباشد و هرگاه در عضو حساس بهم میرسد تب با وجع سوزاننده یار می باشد و هرگاه از بلغم میافتد عضوها ز غایت گران تر میشود و تر بیهده و با نرمی میباشد و اگر با این گرانی صلابت نیز یار باشد بدانند که ماده آن سودا است و هرگاه آماس در عضو عصبی که بهم میرسد تا در عصب با حمی شدید الحرارت یار میباشد و باشد که تشنج و اختلاط ذهن رو دهد و هر آماسیکه در احشا میافتد آنست که شکم و عضلهای شکم فروداشته مینماید و جلد لاغر میشود و بدانند که تا آماس

ب است یکی آنکه بتحلیل پذیرد و شفا یابد دوم آنکه رو
بجمع آرد و خراج شود این بیشتر در آماس حار می‌افتد و جمع شده
با جمع سود از و پیدا میباشد و درشتی زبان و نیامدن خواب و زیادتی
گرانی آنجا و نبض ظاهر میباشد و بسا میباشد که در حال تن زرد و لاغر میشود
و چشمها یکبارگی فرو میرود و هرگاه خراج پخته ریم میکند حرارت
تب خفته تر میگردد و ضربان و درد ساکن میشود و بجای درد خارش
پدید می آید و بلمس نرم میشود و گرانی زیاده و هنگام سر کردن دو
حال تب لرزه میگیرد و تنگی عارض میشود نفس و را عضا می افتد و بسبب
سوزش ریم نبض گرم میشود و نبض بسبب استفراغ ضعیف و
و مرتعش و صغیر و بطی میگردد و بسبب تب مختلف و متفاوت میشود
و شهوت طعام ساقط میگردد و بسا میباشد که اطراف سرد میشود و ریم
بحسب مخرج عضو ماده خود ببول و یا براز و یا بنفث و یا بقی دفع
میگردد و آماس فرو می نشیند سوم آنکه صلب میگردد بسبب تحلیل یافتن
اجزای لطیفه ماده و باقی ماندن اجزای کثیفه این بیشتر از ماده سوداویه
می افتد و بجای ورم چیزی محکم با صلابت محسوس شود و پوشیده
نماند که اکثر ورد آماس با طبیعت ماده از عضوی بعضوی دیگر منتقل می شود چنانکه
ماده آماس دماغی به پس اذن فرو می آید و ماده آماس کبد به پایخوله
ران و قس علی هذا   وعلامات تفرق اتصال آنچه که بر ظاهر بدن
تمام میرسد بدان می در آید و آنچه که بباطن عضو می افتد عبارت از

علامات تفرق اتصال

وقوع ضربه یا سقطه یا لطمه یا بعد از وقوع حرکات عنیفه نوعی از انواع آن درد خاننده بجایگاه مأوف شاید می باشد و هرگاه در عضوی از اعضای دم زدن بهم می رسد خون بقی و یا به نفث بر می آید و هرگاه در اعضاء النفض می افتد خون به اسهال یا با ادرار بر می آید و بسا می باشد که بدین طریقها چیزی نمی بر آید و آن موضع آماسیده و پخته صم میماند و بدانند که هرگاه پس از وقوع نشانهای آماس و پختن و سر کردن ریم خون آلوده بر می آید تب و وجع و گرانی آن موضع زائل میشود و مریض راحت می یابد و هرگاه پیش از وقوع نشانهای مذکور بر آید تب و درد زیادتی میگیرد و پوشیده نماند که بر آمدن بندهای کشاده و فتق از جمله تفرق اتصال است —

مقاله اولی در بیان اسباب و علامات حمیات گونه گون

نوع کلی بدانکه حمی بضم حا و فتح میم مشدد و یا مفرد است و آنرا ام ملدم بکسر میم ثانیه و سکون لام و فتح دال مهمله و میم ثالث و بفارسی تب و بهندی جور نامند و آن حرارت غریب که بدل مشتعل میشود و بدین جهت روح گرم گردیده بطریق شرائین بسائر اعضا پراگنده شده جمیع بدن را گرم می نماید و با فعال طبیعیه ضرر میرساند و اقسام عالیه آن سه است حمی یوم و حمی عفن و حمی دق بهر آنکه اجزای ترکیب بدن ارواح و اخلاط و اعضا اند و آدمی مباشر ترکیب است

بهمه جنس مثل حمام لهذا بسرعت متعفن گشته میشود جنس تخمیان

آنکه ارواح و بخارها که در تن مانند هوا پراگنده است بمنزله هوای

حمام بهرگاه حرارت غریبه بآنها آویزد آنرا تخمی یومی نامند و بیونانی

اقماوس ۔ حرارتش مانند حرارت ریاضت کنندگان معتدل و شارب

الخمر ضعیف الطبع میباشد و در اکثر بیکبار روز زائل میشود چونکه این

تب متعلق بارواح است و آن بسیار لطیف و نازک

است لهذا بحرکتی زود زایل میشود و همچنان باز بسرعت بحالت

اصلی می آید وگاه میباشد بندرت که تا سه روز میماند و آنچه جالینوس

گفته که گاه تا شش روز و صاحب کفایه نوشته تا هفت روز میماند

این اقوال خلاف محققان است لاکن مفهوم میشود که مراد از لفظ

گاه دست اند مقصود حمی یومی متعدی و یا تخمی باشد و حرکت انبساط

نبض و نفس سریع میباشد از انقباض و اثر نضج در بول روز اول

پدید می آید و روزگار تزاید وی از دو ساعت زیاده نمیباشد و

همراهی بود از علامات حمی خاطی مگر در متعدی و تخمی مانند تبهای خلطی

بعد گشایدن باز میگیرد فقط و بحسب تقدم سبب یا حمی مخصوص

است و آن بسیار بود یکی از ان غمی است یعنی بعد از غم کبیر

عارض میشود ع غور عون وزردی و خشکی یا سفیدی رو و صغر و ضعیف

نبض است و از آنجمله ذکری است ع بعینه علامات غمی است

۳ فزعی ۳ مانند غمی دگر اختلاف نبض درین بیشتر میباشد ۴ همی

۴ نشانش همی مگر نبض درین قوی میباشد و وجه بودن تب درین چهار
قسم متحرک شدن روح است بداخل مگر در بعضی مرة بداخل و مرة
بخارج ۵ غضبی ۴ روی و چشم بالکه تمام تن سرخ و منتفخ شود
و نبض عظیم و اگر مخوف یار باشد تا رنگ روی زرد و هم باشد ۶ فرحی
۴ مانند غضبی است مگر چشمش غضوب نبود و سبب این حرارة
حرکت نمودن روح است بخارج ۷ سهری ۴ غور شدن و زردی روی
و تهبج پشت چشم و رگ و تکسر و اعیای اندام است زیرا که سهر
بافراط بمنزلهٔ ریاضت است روح را ۸ تعبی ۴ مفاصل [illegible] مگر
اعضا گرم تر باشد و باشد که سرفه خشک بسیار بود و آتش [illegible] و
قوت و ضعف نبض باختلاف است و اکثر دوری و صلب باشد
۱۰ تخمی ۴ آروغ ترش و دود ناک و فساد هضم با اعراض تب دموی
است ۱۱ قشفی یعنی از خواب طویل و یا از ترک حمام و ریاضت مفرده
روح کندر شود ۴ امتلای نبض است ۱۲ سددی ۴ هیچ سببی از اسباب
و اعلام ظاهر نباشد و نوبت طویل دارد و بآخر عرق کند و نبض صغیر بود
و این مشابه بحمی عفنی است و پس اگر بدن منتفخ و متمدد و اوردة
بر آمده و روی سرخ باشد بدانند که سبب سده امتلاست نه عفونت اخلاط ۱۳
استحصافی مراد از آن درشتی و کثافت بشره و انسداد مسام
است از گرد آمدن چرک و یا از نشستن گرد و غبار بر تن و یا از سرمای
شدید و یا از حرارت آفتاب که بشره را بسوزاند و یا از غسل بآبهای

قابض کند بدین جهت حرارت ابخره اندرونی از خروج بطریق مسام باز ماند و روح را گرم کند ۳ حرارت تپ چندان ظاهر نباشد مگر بعد از نهادن دست ساعتی جهت تفتیح مسام آن موضع نسبت بدیگر گرم تر می نماید ۵ و رنجش درد و اندکی امتلاء ظاهر میشود و نبض سریع می باشد ۴ ورمی ۵ و رقسم تخمه و آن حمیاتی که بانضج آفا سمابد میاید گفته خواهد شد ۶ مدرین مقابله ۱۰ استفراغی ۱۱ یومی ۱۷ وجعی ۱۸ عطشی ۱۹ شمسی و ناری و گرمابی ۲۰ غذائی و دوائی ۲۱ نزلی و زکامی ۲۲ شرابی ۲۳ از جری ۲۵ این همه اقسام باینکه جمیع اقسام از تقدم سبب یک واحد ظاهر است و پوشیده نماند که این تپ سه گونه است چونکه یکی ازان منسوب باحوال درونی تن است آن چنانست که از تقدم رنج و ریاضت و استفراغات و اوجاع و اورام و تخمه و سده و عطش و جوع و تعب و راحت و شرب و اکل و غشی و قشف متولد میشود و دوم ازان باحوال بیرونی تن و آن چنان باشد که از احتراق آفتاب و قرب نار و اصابت هوا و آب خواه حار خواه بارد و از کثافت بشره و غسل کردن بآبهای معادن بد چون زاج و شب و گوگرد و جز آن بهم میرسد و سوم ازان منسوب به ارواح است و آن چنان بود که از غم و هم و فرح و اندیشه و تفکر و خشم و غضب و طیش و خوف و راحت و سهر و نوم عارض میشود و بدانند که تعلق حاجت از هر نوعیکه باشد در اینجا روح است و آن بر سه گونه است طبیعی و حیوانی و نفسانی لهذا واجب

که باموری تقدم امتیاز کرده آنرا بهمان اسم خوانند چنانچه حمّی یوم
طبعی و حمّی یوم حیوانی و حمّی یوم نفسانی بر حسب سبب مثلاً تقدم
تخمه و سوء استمرار و تناول اغذیه و اشربه و ادویه و جز آن نشان
تعلق حرارت تپ بروح طبعی است و تقدم غم و فرح و حرارت
حمّام و مانند آن علامت متعلق بودن بروح حیوانی است و تقدم غم
و فکر و بیخوابی و نحو آن دلیل تعلق بروح نفسانی است و شناختن آنکه
که هرگاه این تپ بگسارد و عرق کند یا نکند مگر حرارت در تن
و عروقها باقی ماند و صداعیکه بوده باشد زائل نگردد بداند که تپ دیگر
منتقل شد پس اگر عیون و رگ و عروق شقایق و برخاست تنفس عظیم
و رخسار افروخته شود نشان انتقال وی بحمّی مطبقه است و اگر فرشا
پدید آید و تن گران تر شود و اندرون بسوزد و نشان انتقال وی بحمّی عفنیه
است و اگر بعد از تناول غذا حرارت تپ ظاهر شود بدون زیادتی
حرارت و خشکی تن زیاده از آن رگ و دید که اورا باید و صفرت در رو
این نشان انتقال وی بحمّی دقّی است جنس دوم
آنکه اخلاط و رطوبات که مخالطه اعضای اصلی بمنزله آب حمام بود هرگاه
حرارت غریبه بایشها آویزد حمّی است. حمّی خلطی منقسم بچهار
نوع زیرا که اخلاط چهار اند خون * صفرا * بلغم * سودا * پس بدانکه نوع
اول در دموی است منقسم بدو قسم و آنرا علی الاطلاق مطبقه نامند
یکی آنکه خون فقط گرم شود آنرا سونوخس بضم شین و سکون

حمّای خلطی

دموی

دائره و غب ثالثه و ربع نائبه بجهت و سایر مبهمه و مواظبه و الحمی
الربویه بجهت بودن ربو نیز نامند ۳ با وجود آثار غلبه خون
تب لازم باشد و عرق نکند و حلق و کام و لوزتین گاه بود که متورم شوند
و این بیشتر منتقل بسرسام و جدری و حصبه میگردد و بانها
می افتد که مبادا بر یافخات و یا استفراغات بوده باشند ترک نمایند
و بحران تحین و یا اکثر روز هفتم است ۴ بسبب تعفن خون بهم رسد آنرا
مطبقه عفنی نامند این بدو گونه است یکی آنکه خون در خارج عروق
عفن شود این حمی عرضی است چونکه به تبع آماس لابد است و بیان
آن جداگانه گفته خواهد شد در همین مقاله دوم آنکه داخل عروق عفن شود
و این بحسب قلت و کثرت تعفن اجزای خون سه نوع است یکی آنکه
هر ساعت قوت تب در ازدیاد شود تا وقتیکه منقضی گردد و آنرا متزائد
و زائد فی الصعوبت نامند و این علامت بد است بهر آنکه دلالت
میکند بر آنکه اجزای خون آنچه تعفن میباید زیاده است از آنکه بتحلیل
میرود یا که کثیر الرطوبت است یا که ماده این بسیار است یا که
قوت مدبره بدن ضعیف شده است دوم آنکه روز بروز قلت پذیرد
آنرا متناقصه و متناقصه و منحطه خوانند سوم آنکه از اول تا آخر بر یک
وتیره واقف ماند آنرا واقفه و متساویه و واقف متساویه نامند ۵ تعفن بول
دیها از لازم و بیست با جمیع علامات سونوخس دیگر گرم تر از ان با قلق
و کرب اما سختی و نرمی اعراض بحسب درجات است و بدانکه

چون تمام تن عفن نمیشود مگر وقتیکه موت بر ان تقرب کند نوع
دوم صفراویست آنرا یونانی طیرطاوس و عربی غب صفراوی
و حمی مثلثه خوانند و آن دو قسم است یکی آنکه صفرای
خالص یا غیر خالص در عروق عفن شود آنرا غب لازمه و غب
دائمه نامند ۴ قریب القریب از غب خالصه و محرقه است
امّا از غب خالصه بیشتر و از محرقه کمتر و شدت و خفت این
بحسب خلوص و غیر خلوص صفرا است و اگر در علاج آن خطا نا
کرده از یک هفته تجاوز نمیکند و بدانند که هرگاه ماده غب لازمه حاد شده
بدل یا بکبد یا بمعده میرسد محرقه نامند و یونانی قارسوس بقاف و الف
و رای مهمله و سین مهملتین [illegible] و این تب لازم بود و باطن حرارت
تر از ظاهر باشد و بدین جهت تشنگی عظیم عارض شود و بقراط
میگوید که هرگاه در عطش محرقه میافتد تشنگی زائل میشود و درشتی زبان و
و صفرت لون یا کمد اللون باشد سهر و اختلاط عقل و سقوط اشتها
و افراط حرارت سینه و کرب و قلق و هذیان و دیگر آثار غلبه صفرا
شاهد و علت و اکثر بصبیان و شبان می افتد و هرگاه بشانجان افتد هلاک
میکند و کودک را درین تب سبات پدید می آید و شیرخوار شیری
نوشد و اتفاقا اگر نوشد در معده وی ترش میشود و این تیز بدو قسم
است یکی آنکه ماده وی فقط صفرا باشد آنرا محرقه حاره خوانند و یونانی
قاوسوس بقاف و الف و واو و سین مهملتین و واو و سین مهمله

و در اینجا مقصود از ثابت دوم آنکه ماده وی بلغم شوربا شد
آنرا محرقهٔ بلغمی خوانند بیانش در بلغمی خواهد آمد و قسم دوم از
صفراوی آنست که صفرا خارج عروق عفن شود آنرا غب وائره نامند
این بر سه نوع است یکی آنکه صفرای خالص باشد آنرا غب وائره
خالصه نامند هنگام آغاز حمی سرما در ظاهر پدید آید پس لرزه قوی افتد
و بیمار دریابد که گویا سوزنها میخلانند بعده لرزه زود ساکن شود و بدن
زود تر گرم تر شود و طبیب چون دست بر بدن نهد در یابد که
تیزی تپ دست را می سوزاند اما بعد زمانیکه همچنان نهاده دارد
گرمی انجا کمتر شود و هنگام فرو شدن تپ عرق بسیار بر می آید و مدت
اخذ نوبت تا وقت گساریدن بیشتر از دوازده ساعت و کمتر از
چهار نباشد و تشنگی بافراط باشد و هرگاه مریض بوقت تپ آب
نوشد نری بر جلد پدید آید و بیخوابی و تنافر کلام و غضب و جز آن بسیار
باشد و با جمیع علامات صفرای خالص یار باشد و یکروز آید و یکروز نه
مگر آنگاه که دو غب جمع شوند و بر دو ناقص تا نوبت اول و دوم
و سوم اقوی باشد و هرچند روزگار تر آید آهسته تر باشد و اکثر بجوانان
و گرم و خشک مزاجان و بهوای گرم و بعد تعب شدید و وارنده سموم
تا زمان طویل را می افتد و بحران آن از هفت نوبت بیش
نباشد بشرطیکه در معالجه خطا نرود و باشد که بچهار نوبت بگذرد
و بسا باشد که یک نوبت منقضی گردد بسبب ادرار بول یا عرق

یا از قی و اسهال صفراوی دوم آنکه صفرا و بلغم ممتزج شود
چنانکه امتیاز ندارد و عفن گردد آنرا غب دائره غیر خالصه نامند
۴ اگر هر دو خلط برابر باشد تا یکروز شدت کند و روز دوم نیز تخفیفی پدید
آید و مدت سرما و نوبت و عدد نوبت بحران و لرزه دراز تر باشد
وگاه باشد که تا بیست و چهار ساعت و یا تا سی ساعت بیمار اندر تب
ماند و روز آسایش نیز دراز باشد و باشد که چهل و هشت
ساعت آلوده ماند و ضعف معده و بی مزگی دهان یار باشد و حرارت
و عرق و کرب و بیخوابی کمتر از خالصه بود و اگر صفرا بر رطوبت
غالب است علامات این قریب بعلامت خالصه باشد و اگر
رطوبت بر صفرا غالب باشد علامتش بعلامات بلغمی قریب
بود سوم آنکه صفرا و بلغم چنان مرکب بود که امتیاز دارد
بسبب جدائی محل تعفن هر واحد آنرا شطر الغب و بیونانی
ابطریطاوس بفتح همزه و سکون بای موحده و فتح طا و کسر رای مهمله
و سکون تحتانی و فتح طای مهمله و الف و ضم واو و سین مهمله و
مطریطاوس بحذف الف و بجای بای موحده میم و بقول عامه طریطاوس
بحذف میم نامند این بر دو نوع است یکی آنکه صفرا خارج عروق
و بلغم داخل آن عفن شود آنرا شطر الغب خالصه خوانند و تب بلغمی
لازم باشد و صفراوی یکروز در میان آید و روز نوبت عوارض صفرا
اشتداد تمام کند دوم آنکه صفرا داخل و بلغم خارج عروق عفن شود

آنرا شطر الغب غیر خالصه گویند تب بلغمی صفراوی لازم باشد و تب بلغمی هر روز
آید و در آنهم یکروز در میان اشتداد لازم است و اگر هر دو ماده بخارج
عفن شود تا یکروز آثار حمی بلغمی و روز دوم هم بلغمی و صفراوی هر دو پدید
آید زیرا که بلغمی هر روز نوبت میکند و صفراوی بعد از یکروز
و اگر هر دو ماده بداخل عفن شود آثار هر دو لازم بود اما یکروز در میان
تغیری تمام بظهور آید و آثار دیگر وی از حسب مقدار تب باید
جست مثلا اگر صفرا زیاده بود نوبت کوتاه تر باشد و اطراف
زود تر گرم شود و اگر بلغم زیاده بود نوبتها دراز تر و اطراف سرد خواهد شد
و دیر تر گرم خواهد گردید و اگر هر دو برابر باشد آثار نیز مساوی پدید آید
وگاه باشد که ماده بلغمی صفرا را غلیظ تر کند بدین جهت نوبتهای صفراوی دراز
تر باشد و بحران دیر تر بود وگاه باشد که صفرا بلغم را لطیف کند لهذا نوبت
بلغمی سبک تر شود و بحران زود تر گردد و بدانند که این تب گاه طول
میکشد تا شش ماه یا نه ماه و زیاده از آن وگاه منجر بتبهای بدن و
و بزرگی سپرز میگردد وگاه بدق منجر میشود * و نوعیست که آنرا الیفوریای
صفراوی خوانند و جهش آنست که ماده غلیظ صفراوی در باطن عروق
عفن شود و بسبب کثرت تحلیل بخاروی لهذا به بدن کمتر رسد تب
لازم باشد و بنوبت غب شدت کند و درون گرم و بیرون سرد باشد *
نوع ثالث بلغمیت آنرا بیونانی مقیاره س بمیم و قاف و تحتانی
و پس میم و الف و رای مهمله و واو و سین مهمله خوانند این تب

دو نوع است یکی آنکه بیرون عروق عفن شود آنرا نائبه و مواظبه بمیم
دو واو و الف و طای معجمه و بای ابجد و ها نامند ۴ بول همچون آب بر آید
از ابتدا تا انتها ید و عرق کمتر آید مگر در انتهای مرض بول سرخ و تیره
گردد و بعد پختن و لطیف شدن ماده عرق بسیار بر آید و اندر آغاز
تب بیشتر باشد که غشی افتد و بسا باشد که پهلوها فسخ کند و سپرز بزرگ
شود و چون دست بر تن گذارند حرارت یکسان نباشد و هرگاه دست و غیره
نهاده دارند آنجا گرم تر شود و نافض و شدت سرما و کثرت بزاق و غثیان
و بیاض لون بانکه همچون از زیر بودن و تر بلی بدن و تهیج وجه و چشم
و بطلان اشتها شاهد باشد و زمان نوبت بیشتر در چاشتگاه
بود و بعد از آن تا میان روز برسد و مدت نوبت بیشتر هیژده ساعت
باشد و مدت آسایش شش ساعت مگر باشد که از تب و اگر بمرطوبان
و صبیان و زنان و خصیان و خورنده اشیای بلغم افزا و استفراغ کمتر
کنندگان را می افتد و اگر بلغم شور است تا تشنگی و صفرت لون هم
اندکی لازم باشد و اگر مالح بود ابتدا از قشعریره کند و برد و لرزه کم باشد
و اگر زجاجی بود لرزه شدید باشد و اگر بلغم حامض بود برد شدید باشد و اگر
حلو است برد و دردی کم باشد و در اکثر تا چند نوبت از قشعریره و برد
و نافض پیچ باشد و این را یونانیان انفیماریوس * و امفیمار نیوس *
امفیمار نیوس نامند دوم آنکه درون عروق عفن شود این بدو گونه است
یکی آنکه بلغم شور کثیر البخار در عروق نواحی دل و کبد و معده عفن شود

آنرا محرقهٔ بلغمی نامند ۴ در محرقهٔ صفراوی گفته شد اما آن ازان قدری
کمتر باشد دوم آنکه چنین نه بود آنرا لثغه بسرسام خوانند ۴ و در نائبه
گفته ایم مگر در ابتدای این لرزه نمیشود اما بر و قشعریره گاهی می باشد
که روی نماید و عرق نمیکند مگر آن روز که تب رهائی بتمامی میدهد و
حرارت این نرم و لازم میباشد تا همچون دق و ازین جهت بسیار متشابه
بحمی دق است و نبض صاحب آن لین و صغیر میباشد و بسا میباشد
که در آخر منجر باستسقا میشود * و نوعیست که آنرا لیفوریای بلغمی نامند
ماده اش بلغم غلیظ است که در قعر تن عفن شود و بجهت سدهٔ مسام
یا رجوع حرارت غریزی بباطن و یا بسببی دیگر بخاری بظاهر تن کمتر رسد
۴ بول خام برآید و مثل نائبه گردد درون گرم و برون سرد ماند *
و نوعیست که آنرا افقیالوس بهمزه مکسوره و نون ساکنه و قاف و تحتانی و
الف و لام و واو و سین مهمله و السالوس نیز نامند ۴ درون سرد و برون گرم
میباشد چونکه مادهٔ وی بلغم زجاجیست که در باطن بدن کثیر المقدار جمع
آمده عفن میشود و ابخرهٔ گرم ازوی بظاهر بدن پراگنده میشود * و نوعیست
که آنرا لیلی نامند * و نوعیست که آنرا نهاری خوانند ۴ این هردو
از اسم ظاهر است و مادهٔ اینها بلغم متعفن است در خارج عروق
و نهاری زبون تر از لیلی است و هردو منذر بدق است هنگام جای
گرفتن و نوعیست از بلغم عفن کثیر البخار ۴ حرارت و برودت معاً
محسوس شود بظاهر و باطن * و نوعیست که از متولد شدن بلغم زجاجی

بسیار ور قعر بدن فقط بهم میرسد ۴ صاحب آن فقط سردی در باطن
حس کند و ظاهرا بر حال اصلی ماند * و نوعیست از بلغم زجاجی که در
بدن منتشر شود بلا عفونت ۴ فقط باد وار لرزه آنند * و نوعیست از
ماده بلغم تفه مائی که در اوائل ماه دوهم بتاریخ سیزدهم ماه یکبارگی بهم میرسد
و در خاص بنگاله کثیر الوقوع است و در اطراف آن قلیل و آنرا
اهل بنگاله ساتجرنا مند ۴ چون حمی بلغمیت بالرزه و بحران تمتی از روز
اول تا روز سوم حسب لطافت و غلاظت ماده میشود و ماده را
طبیعت از باطن بظاهر تن دفع میکند و زیر جلد بدن [illegible] جهت [illegible] ماده
بلغم چون ورم بلغمی مائی مینماید و از خواص وی است که اگر ماده قلیل
باشد تا زیر جلد اطراف یا هر جزو اعضا که در آنحال ضعیف ماند میدر آید
و این چنین اکثر در اطراف بنگاله حادث میشود چونکه نسبت خاص
اطراف آن یابس المزاجست و در خاص بنگاله که از اطراف خود اسفل
ابرد است چه ماده قلیل و چه کثیر اکثر رجوع بسمت خصیه میکند و مثل
جرو قد ظاهر شده غائب میشود * نوع رابع سوداوی است آنرا یونانی
طغرمارس * طغمارس خوانند این نیز بدو نوع است یکی آنکه بیرون سوداوی
عروق سودا عفن شود آنرا اوارد خوانند دوم آنکه اندرون رگها عفن شود
آنرا لازمه نامند و آن موصوف بحد اعتناقست و از تغیر نوبت
اسمای جداگانه میدارد مثلا اگر دو روز درمیان واو شدت کند آنرا
ربع لازمه یونانی طاهرطاوس خوانند ۴ باده [illegible] تب نوبت

ربع شدت کند و مرجه در دائره گشته آید بدون لرزه و اگر بعد دو روز نوبت
کند ربع دائره خوانند و بیونانی تطرطاوس نامند ۲ بنوبت اول لرزه
و سرما کمتر باشد و در هر نوبت زیاده شود تا که قریب انتها رسد و پس از
انتها همچنان کمتر شود و سرمای وی چنان می لرزاند که صاحب آن دندانها
را بر هم میزند و با درد استخوان و تکسر باشد و نبض بحسب ابتدا و پس از دیر بدن
گرم شود و از قول شیخ مفهوم میشود که اینرا بیونانی طریطاوس نامند و بدانکه
ربع لازمه دائره هر دو را در هندی تجاری خوانند و در این سبب
وهم از امراض سوداویه چون صرع و مالیخولیا و از تشنج رهائی مییابد
و اگر سه روز در میان داو دهد شدت کند خمسه لازمه نامند و اگر
بعد سه روز نوبت کند خمسه دائره خوانند و قس علی هذا سدسه
و سبعه و ثمنه و تسعه و عشره که اخوات ربع استند و در
دو دیگر در ایام مفارقت میدارند و پوشیده نماند که بارها جز اینها هم بمشاهده
آمده چنانچه جناب حکیم محمد ارزانی قدس سره در طب اکبر
نقلی فرموده که فلانی را در سیزده روز درمیان داده می آید
و ماده آن چه پنج صنف است یکی آنکه از عفونت سودای طبعی بهم
رسد ۲ با نفس متغیر بود و خوردن اشیای مولده سودا قبلش تا
زمان دراز اتفاق افتاده باشد و بیشتر در سن کهولیت و بخداوند
بارد یابس مزاج و در ایام خریف پدید می آید ۲ از عفونت
سودای غیر طبیعی الذی با علامات سودا باشد و آنچه که در اول گذشت

بیمار بود ۳ از متعفن بودن سودای غیر طبعی دموی باشد ۴ مختلط بعلامات
خون بود و اکثر بجوانان و مردمان تنومند و کثیر الاکل را بهم میرسد
و در ایّام گرم پدید می آید و باشد که بعد از حمی مطبقه عارض شود ۴
از عفونت سودای غیر طبعی صفراوی عارض شود ۴ مشترک
بعلامات صفرا باشد و این اکثر بمحد اوند حار یابس مزاج بهم
میرسد و یا بعد از تپ صفراوی بوقوع آید ۵ از عفونت سودای
غیر طبعی بلغمی حادث شود ۴ با علامات بلغم بود و این نوع بیشتر
مرطوب المزاج حادث میشود و یا که بعد از بلغمی عارض شود . جنس
سوم آنکه اندامهای اصلی یعنی استخوانها و غضاریف و عضلات و اوتار
و رباطات و اعصاب و شرائین و اورده و اغشیه که از منی متکون
میشوند و بمنزله دیوار و خشت و سنگ تمام اند هرگاه حرارت حمیات
مستقر بایشان شود آنرا حمی دقّی * حمی عضوی و بیونانی اِقطیقوس *
اِقطیموس * اِنطیقوس * اِنطیموس * اِقطیقس * اِقطیوس * اِقطیوس
نامند و سبب آن اسباب سابقه است چون حمی محرقه و شطر الغب
و حمی ورمیه و ورم گرم سینه و حرارت معده و کبد و ریه و نحو آن
که حرارت بدل بهم میرساند و یا اسباب بدنیه چون غم و هم و
غضب و تعب و بیخوابی مفرط و صوم و ایام شباب و جز آن که دل
را بغایت گرم می کند و یا اضطراب نفس و یا خطای طبیب است
و آن نزد طبیبان سه درجه دارد و بدین حساب که اگر حرارت غریبه متعلق

حمی دق

بدان رطوبات شود که در عروق صغار و دقاق و اندامهای اصلی
پراگنده است بسان شبنم و هنگام فقدان غذا بدل ما یتحلل میشود
آنرا درجهٔ اولی نامند ۞ حرارت تب بعد ساعتی از تناول
غذا ظاهر شود و نبض قویتر و اندکی میل بعظم نماید و اگر این
رطوبت را فانی نموده لاحق بدان رطوبات شود که هنوز
انجماد نیافته و هنگام وصول حرارت قویه به تحلیل می رود آنرا
درجهٔ ثانیه و ذبول و یونانی فارسموس گویند ۞ نبض صلب
و ضعیف و متواتر شود و بر یک حال ثابت ماند و حرارت
تب محسوس نشود بلکه بیمار هم از سختی تب آگاه نباشد
مگر طبیب هرگاه دست تا زمان طولانی نهاده دارد معلوم
کند که این تن تنور است و بول را اگر به تفحص نظر کند دهنیت
و چربیش دران محسوس شود و نهوکت در بدن مدقوق طاری
شود بحدیکه استخوان سر و سینه و حنجره بر آید و صدغها در ته
نشیند و تازگی از پوست بر رود و چشمها و کتفها بر افروزد
و از بینی خرد و سر بینی و گردن دراز و باریک شود و عیون بعین
خواب آلودگان ماند و ابرو گران و موی از تر شود و قیمی بکثرت
احداث کند و دهنیت در قاروره ظاهرتر باشد و بدانند که ذبول
تا هنگامیکه بدرجهٔ اول است علامات مذکور کمتر آشکارا
میشود و همچنانکه سببش فزون میشود علامات هم زیاده میگردد

تا که بدرجه آخر ذبول رسد و علاج پذیر تا بدرجه دوم ذبول است
یعنی از ابتدا تا نزاید و بدرجه انتهای آن متعسر العلاج یا که آنرا
بر نهایت و علامات آنگاه ریزیدن مو و معوج شدن ناخنهاست
و اگر این رطوبت را نیز فانی نمود لاحق بر طوبتی شود که التیام همه
اعضای اصلی و دموی یعنی لحم و شحم و سمین بد انست آنرا درجه ثالثه
و محققین و متقدمین نامند و پیوستگی جمیع اعضا باطل شود و تخفیف نماند
و زنده ماندن مدقوق تا این درجه بسا دشوار است و طبیبان
رطوبت نخستین را تشبیه داده اند و غنیکه در چراغ است
دوم را ابر و غنیکه فتیله خورده است و سوم را ابر و غنیکه پیوستگی
اجزای فتیله از آنست و بدانکه این تب گاه بحمی عفنیه مرکب
میشود و بدین جهت بنوبت عفنیه شدت میکند و بعلامات دیگر
آن مختلط میباشد و قس علی هذا بهر تبی که مرکب شود از اعراض
وی شناسند و بدترین ترکیب وی خمسی است یا سدسی یا سبع
و نوعیست که آنرا دق الهرم و دق شیخوخیت و دق پیرانه نامند
بهر آنکه حال صاحب آن بحال مشایخان میماند پیش از رسیدن
اوان آن و هم بصورت مدقوق میشود بدین اسباب که از استعمال
افراط تبرید و از امراض حاره مزاج بگردد و بسردی غالب آید و یا از
نوشیدن آب شدید البرد بعد ریاضت شدید و جماع و استحمام و نحو آن
که هنوز طبیع بحال نیامده است و هم اندر تبهای عفنی که هنوز ماده

حاصل میشود و حرارت غریزی ضعیف و قوت باطل شود یا از کثرت استفراغهای قوی مادهٔ حرارت غریزی خرج شود یا از ریاضت قوی و جز آن که سبب رطوبات است و محل مادهٔ حرارت غریزی سردی و خشکی غالب آید یا از بخار بد که از رطوبت فاسده بسوی قلب بر آید دل سرد شود و این از جنس حمیات نیست اما بجهت مشابهت اطبا در ذیل دق ضبط مینمایند و هرگاه که استحکام گیرد علاج نمیپذیرد = آنچه که در ذبول گفته شد در وقت ذبول دنابودن التهاب و حرارت است زیرا که این دق فی الحقیقت بارد و از امراض حرارت غریزیست و آن حار و از امراض رطوبات ثلاثه است

* فایده * در بیان حمیات نوعی دیگر که آنهم بجز حمی و بایضه مختلطی اند اما بجهت زود فهمی و به تبعیت حکمای سابقین جداگانه می نگارد و آن شش است و از انجمله حمی مرکبه است چونکه سوای شطر الغب و غب غیر خالص چیکه به ترکیب می افتد باسم علحده مخصوص نیست و بدین جهت آنرا جداگانه نامزد بهر برای آنکه با تغیرات و هیجانات غیر منتظم می آید و آنرا نوبتی مقرر نباشد و تفسیر وی بالتفصیل از حیطهٔ ضبط خارجست زیرا که گاه میباشد که دو تب از یکدیگری که بجنس دورتر باشد مرکب شود چون عفنیه با دق و گاه میباشد که دو تب از یک جنس باهم مرکب می شود چون عفنی خواه متحد النوع چون غب با غب و ربع با ربع و نحو آن و خواه متغایر النوع چون غب با مطبقه

و یا با ربع و مانند آن و این ترکیب گاه بر سبیل انتظام بود مثلاً دو
غب بهم مرکب شود هر دو تیره نوائب باغتمی بهر روز آید و
کذلک سه ربع که باهم ترکیب یابد و آن نیز همچون نائبه نوبت
میدارد بهر روز و همچنان بسیار مرکبات اند لهذا گفته میشود که اعتماد
کلی بر نوبتها نکنند زیرا که هنگام اشتراک در هم اختلاط می افتد که
بدیگر عوارضها که بهر واحد مخصوص اند استدلال ازان گیرند پس بدانکه
هرگاه تب اول بار زاید و لازم باشد و هیچ عرق نکند و درمیان تب
هر وقت سرما و لرزه معاودت کند و پس از دو سه لرزه یکبار عرق آید
حکم کنند که حمی مرکبه است و بخاطر باید دارند که ترکیب حمیات یا بطریق
مداخله میباشد یعنی تپی موجود است و بالای آن تپی دیگر بگیرد
و یا بر سبیل متبادله یعنی بعد گذار شدن یکی تب دیگر بگیرد خواه
بمجرد مفارقت و خواه بعد زمانی و یا بر نهج متشارکه یعنی دو تب
معاً در گیرد مانند آنکه حمی صدری با غب دائره یا باغتمی دائره جمع
شود و اینرا بجهت شدت مداخله مثلاً که نیز خوانند بالجمله در معرفت
این تپها مهارت تمام درکار است و موقوفست بر حدس طبیب
حاذق و مشتاق و پوشیده نماند که علامات اخلاط اربعه مشترکه جداگانه
در فصل دوم ذکر یافت و در اینجا بقول حکمای هند بطریق تنبیه
علامات حمی مرکبه گفته میشود وی آنست که بدن گاه گرم و گاه سرد شود
و آب از چشم برآید و گوشه آن سرخ گردد و سر و موضع مثانه

حمی آماسی

ورد کند و زبان درشت و سیاه گردد و دمیدگی بدن و سرخی مائل
بسیاهی و شکم سخت و گران و عیون بعین خواب آلودگان ماند و مانند
اولان منکر دو بیهوشی و کرب و یاوه گوی و طنین و دوار و خایدگی درگلو مانند
سوزن و سرفه و ضیق النفس و بی رغبتی طعام و سقوط قوت و بیخوابی و
درد دل و غرغره گلو و تشنگی چنانکه شخص در بیهوشی آب میخواهد و باز
فراموش میکند و بول و براز و عرق کمتر ظاهر شود امّا بر دو زمفارقت
تب بعض دیگر حالات مذکوره کمتر یابند بدانند که سبب ضعیف است
و الّا قوی و اینرا نوعی از سنوخس میدانند   و دوم از آن تپهاست
که به تابع آماسها بهم میرسد آنرا دو نوع بیان میکنم یکی آنکه نخستین
در عضوی از اعضای ظاهریه چون بن ران و پس گوش و بغل و جز آن
آماس ظاهر شود بسببی از اسباب بادیه چون زخم و ضربه و سقطه
در اکثر و بتبع وی تب پدید آید از جنس حمی یومی و روی سرخ و منتفخ
شود و نبض سریع و عظیم مائل بصلابت و قاروره سفید باشد زیراکه
موجب تب درین ورم فقط سخونت ماده است نه عفونت
امّا گاه میباشد که بسبب آماس صعب و بسیاری رویت و سمیت ماده
امتلا که از اسباب سابقه حاصل شده باشد منتقل بجنس دیگر میشود دوم
آنکه در عضو باطنیه آماس عارض شود چون سرسام و برسام و خناق و شوصه
و ذات الجنب و ذات الریه و ذات الصدر و ذات العرض و ذات الکبد
و ورم مری و سپرز و معده و گرده و روده و مثانه و رحم و شرج و نحو آن

و بر تبعیت آن حمی عفنی پدید آید و سختی و نرمی آن تب بحسب
قرب و بعد عضو متورم بقلب است و نوبتهای این تب بحسب
اخلاط و حسب مقدار و حسب قوام ماده است و اسباب و علامات
اینها بهمه وجوه بجای حرف اول خود ها ذکر خواهد یافت   و سوم از ان
حمی جدریست = درد ظهر و خاریدن انف و دمعه و ترسیدن مریض
بخواب و باشد که درد گلو و سینه و سرفه و تنگی نفس و گرفتگی آواز
نیز پیدا باشد و انچه که لوازم تب دمویست عارض شود و از سبب ماده وی
خون گرم کثیر المقدار مائل برطوبات است   و چهارم از ان حمی حصبه
است = قریب بجدری مگر درین تاسه و قلق و غثیان بیشتر میباشد
و دفعة می بر اید از جدری چونکه ماده وی خونیست تباه تر مائل باصفراویة
و یبوست و بدانکه این هر دو از قبیل حمی وبائیه اند زیرا که عموماً
عارض میشود و بالتحقیق ماده وی فضله طمثی است که در تن باقی
می ماند و هرگاه استعداد وی یابد دفع میگردد و ازانست که اهل
هند این هر دو بثور را ماتا میخوانند و احوال آن بثور در حرف جیم و
حای مهمله خواهد آمد   پنجم از ان حمی وبائیست = نفس از حال طبعی
بگردد و کرب و بیخوابی و اختلاط عقل و تشنگی و خشکی دهان و قی و غثیان
و سقوط اشتها و قوت و وجع فم معده و عظم سپرز و غشی و عرق و برد
بدن و سرفه خشک است و اشتداد حمی بشب و حرارت تب
در ظاهر بدن بسا گرم نباشد اما در باطن و هرگاه که دران نفس منتن

حمی جدری

حمی حصبه

حمی وبائی

شود آنرا بر نایت و پوشیده نماند که وبا مراد از فساد جوهر هوا است
بسبب اسباب سماوی یا ارضی و آثار حوادث آن تغییر فصول
است از طبع خود و طلوع ستاره ذو نباله دار و نمناکی هوا و کثرت
حشرات در زمین و قلت ظهور باران و کدورت هوا و دوام
ابر و گریختن موش و دیگر چرندهای زمین است پس چونکه انسان
حاجت بهوا دم بدم میدارد بهر ترویح دل و باعتدال داشتن
روح و اثر آن در ابدان و ارواح سریع تر است بسبب لطافت
وی و تا هنگامیکه صاف و معتدل بمزاج خود می ماند و از ابخره و دخنه
و جوهر غریب که منافی مزاج روح است نقی میباشد موجب
صحت میگردد و هرگاه که متغیر میشود باعث مرض و هلاکت میگردد
و همچنانکه نفع وی اسرع است فساد شدن نیز زود تر اثر میکند
و بیشتر بآنها میافتد که کثیر الجماع و ضعیف القوای و مفتوح المسام
میباشد و بدن او از اخلاط ردیه ممتلی می ماند و بدانند که هرگاه جوهر هوا
متعفن میشود نخست متشبث بارواح می گردد بعده اخلاط را زود تر گنده
میکند خاصه اخلاط نواحی دل را پس موجب حمی و بائیه طاعون است و هرگاه
که فاسد گردیده تحیای بکیفیت سمیه میشود بهمان نهج آنگاه مزاج اخلاط
را منحرف بسمیت میکند خصوص اخلاط نواحی قلب را و این موجب
هیضه و بائیه است ششم از ان حمی غشیه است و آنرا هم اطبای
هند نوعی از سنپات میدانند و آن دو نوع است (۱) بالغم خام درمن

فزون شود و عفن گردد و تب آرد و عند التحمی ماده حرکت نموده قدری
ازان بجانب دل یا بفم معده بریخته روح را سرد کند و بدین جهت
غشی بهم رسد ۴ اکثر بدور حمی با عمی آید و تهیج وجه و ترهل جسد و دیگر اثار
بلغم پیدا باشد و شفتین صاحب آن چون لب خورنده شاه توت باشد
و لون وجه بریک و تیره نماند و بیشتر رصاصی و گاه زرد و گاه مائل
بکبودی و سیاهی و گاه بسبزی گرآید و عیون وی تیره شود و اگر
قی کند ترش مزه باشد و در سرهای پهلو نفخ و درد پدید آید ۳ صفرای
رقیق تر عفن شده میل بسمت کند و قدری ازان بر دل ریزد با عطش
واضطراب باشد و بدوز غب آید و بدوسه نوبت بدن درهم لاغر شود
و سقوط در قوت و نبض بهم رسد و حال مریض چنان نماید که گویا بیمار
سالهاست و بدانند که گاه از اختلاط صفرا با بلغم نیز عارض میشود
۴ او وار آن چون بلغمیه میباشد با سوزش احشا و دیگر اثار صفرا
و گاه میباشد که بسبب غم و هم و بی خوابی و باستفراغ کثیر بهم میرسد این
اسام است و بدانکه سستی و لرزه پیش از آمدن باول تب را
درعربی وعث خوانند * فایده * در معرفت بحران که بمعنی غالب شدن
خصمی بر خصمیست یعنی کوشیدن طبیعت با مرض و ازانست که در بدن
مریض تغیر عظیم واقع میشود بحالی بهتر یا بدتر و آن تغیر بهشت نوعست
(۱) طبیعت یکبارگی غالب آید آنرا بحران جید تام خوانند ۲ مرض
یکبارگی غالب آید آنرا بحران ردی تام خوانند این هردو مخصوص

فایده در معرفت بحران

بامراض حاده است ۳ طبیعت غالب آید مگر ناگاه ماده یکبارگی
دفع نکند ۴ اول غلبه طبیعت ظاهر شود مگر اندک اندک ماده همی برد
و بآخر غلبه کند یکبارگی این هر دو را بحران جید ناقص خوانند ۵
مرض غالب آید مگر یکبارگی هلاک نکند یعنی آهسته آهسته ضعیف کرده
بهلاکت رساند ۶ مرض غالب آید مگر غلبه وی ظاهر شود و طبیعت را
اندک اندک ضعیف کرده آخر غلبه کند و این هر دو را بحران ردی ناقص
خوانند ۷ طبیعت اندک اندک قوت گرفته ماده مرض را همی برد بتدریج
بدون ظهور تغییر عظیم و آنرا تحلیل نامند ۸ مرض اندک اندک
مستولی شود و طبیعت روز بروز ضعیف بظهور تغییر عظیم این
را ذبول و ذوبان گویند این هر دو مختص بامراض مزمنه است و بدانکه
ایّام باحوریه را بحران تام نامند و آن درین دو بیت مذکور است

* د ز یه ک و کا * * که دکر میدان یقین *
* لا یا له و لز * * م ایّام بحارین را گزین *

و غیر تام آنرا ایّام واقع فی الوسط خوانند و آن درین بیت مذکور است

ج و ه و و و ط و یا * * بازیچ است و نیز همچنین

و روزهایکه خبر میدهند بآمدن بحران بروز دیگر آنرا ایّام انذار خوانند
وی آنست که روز ۴ خبر میدهد بروز ۷ و ۹ به ۱۱ یا به ۱۴ و ۱۴ به ۱۷ یا
به ۲۰ و ۱۷ به ۲۰ و ۲۰ به ۴۰ و حالات باقیه و مراجعت
اطالت اختصار ورزیدیم *

مقاله دوم در بیان اسباب و علامات

کل امراض ظاهری و باطنی از موی سر تا ناخن پا چنانکه در مطولات مذکور است بترتیب حروف تهجی جهت سهولت اخذ از الف تا یا

حرف الالف

آبله فرنگ

آبله فرنگ آنرا آتشک و ارمنی دانه و نار افرنجیه و هندی باد نامند آن بثور خبیث ورديست كه در ابتدا خرد و سر تيز پر آب بد و سرخ رنگ و ناهموار یا مفرطح بحدّت و سوزش بسیار بر می آید و متقرح میشود و چرک و رطوبت وی بهر عضویکه میرسد متقرح می سازد حتی که بعضی امزجه لطیفه را از پوشیدن پارچه صاحب آن مضرت میرساند و اکثر حدوث آن بر بالای بدن مانند صورت و سر است باعتبار غلیان و صعود ابخره وگاه باسفل خصوص حوالی اعضای تناسل باعتبار ثقالت زیرا که ماده وی سودای محترقه متعفنه است و طبیعت و اسطقسات غلیان و انفصال اجزای آن. لهذا هرجا آن عضو که خسیس یا ضعیف خواه قریب خواه بعید می باید دفع می کند و متنوع میباشد بسبب اشتراک ماده موجوده صاحب خود از خلطی یا اخلاط خواه مفرد خواه مرکب وگاه میباشد که ماده سمیه ردیه اکال مختلط شده یا بجهت کهنگی چنان خباثت پیدا کرده عضو مخصوص را میریزاند اگر بمعالجه صحیح تغافل راه یابد و بدانکه اگر ماده آن بسیار باشد یا کهنه شود در جلد و لحم و اوتار و عضلات و

اعصاب حتی که باستخوان و در اعضای باطنیه هم سرایت
میکند خلاف امراض جلدیه دیگر و بدین جهت گاه می باشد که بعد از
معالجه اثر آن در تمام بدن باقی میماند بعضی را مدتی و بعضی را بمدت العمر
و گاه میباشد که باد آن مفاصل را متورم می سازد و از حرکت
باز می دارد و سنگینی در عروق بهم می رساند باحرارتی و
لهیبی و نوعیت که از مباشرت بزنان فواحش بر قضیب
اولاً بهم میرسد و این نیز اصناف میباشد باسباب مذکوره و
بعضی از ان هم بمرتبه ردیست که اگر خبر نگیرند و بمعالجه نپردازند
ساقط میگردانند و گاه میباشد بمردمان بی احتیاط که بعد از مجامعت ذکر
را بمبالغه نمیشویند و بدین جهت قدری از اجزای منی بحوالی حشفه
باقی میماند و آن مستحیل بکیفیت ردیه گردیده می خورد و متقرح
می سازد خصوص آنگاه که نخست شقاق از تنگی فرج حاصل
شده باشد و این متعدیست چنانچه گفته اند درین قطعه *

بتو می رود هشت نوع از مرض * * حذر کن ازو تا نیابی ضرر *
جذام و برص آبله سرخچه * * و باد و جرب ماشرا و بخر *

و پوشیده نماند که بواسیر و سل و قروح عفنه و رمد و ایلاوس و بقول بعضی قولنج
هم متعدیه است و این مرض را حکمای متوسطین از قبیل بثور غریبه شمرده
اند و صاحب طب اکبر فرموده که از اخلاط اربعه بهم میرسد منفرداً و مرکباً
ابنه بالضم مرضیست که صاحب آن بآرزوی خود دور دبر جماع می کناند

و بدون ادخال چیزی دران او را تسکین نمیشود و منی و شهوت ایشان
بسیار است مگر غیر متحرک خود بخود و اما بدان سبب بحرکت میآید و
جناب نواب محمد حسین خان مرشد آبادی فرموده که احوال ایشان مختلف
میباشد خصوص بعضی بمحض مجامعت لذت مییابند و بعضی بانزال منی
در دبر و امعاء بعضی خود نیز دران حال انزال میکند و آن بسه وجه است
(۱) شخصی از صغر سن مصاحبت مابون و نامردان یافته متغیر گردد (۲) جبلی
باشد آنرا بدو نوع بیان میکنم یکی آنکه ارثی باشد از پدر که او مابون بوده باشد
یا از مادر که او در حالت ارضاع یا حمل مقاربت بسیار در دبر کنانیده
باشد دوم آنکه در خلقت او مزاج انوثی حاصل شده باشد پس علامت
اینوع آنست که آلات تناسل آن غایر مثل زنان و ماس باندرون
دکو چکتر باشد (۳) خاط حکاکه چون بالغ شود و نحو آن بمعای مستقیم
وارد شده حکه عظیم آرد و اینوع مشا نخانرا بسبب غلظت رطوبت
فضول بیشتر بهم میرسد بدین جهت ابنه اعلت المشائخ نامند

ابورسما بالفتح وضم بای ابجد و سکون واو و فتح را و سکون سین مهملتین
و فتح میم و الف و بجای بای ابجد نون نیز جائز و آنرا ام الدم نیز خوانند
وی آنست که شریانی زیر جلد بشگافد از ضربه یا سقطه پس خون و ریح هوای
شریانی در فضائیکه زیر جلد و شریانست بر آید و مجتمع گردد یا بعد اندمال
جراحت بهم رسد بدین وجه که شریانی پاره شده باشد هنگام جراحت
و آن بسبب التحام نیاید و همچنان پاره ماند و جای او متحرک

ابورسما

مییابد به تبع شریان یعنی هنگام انبساط پست و عندالانقباض مرتفع
میشود و ورم وی از فشاردن کمتر میشود و بسبب بر گردیدن خون
و جز آن سوی شریان و گاه میباشد که عندالتحرک از ان صوتی چون
قهقهه‌ی برآید چنانکه شنیده شود و رنگ وی بنفشجی یا بادنجانی میباشد

اتساع

اتساع بالکسر و بفوقانی مشدد و سین و عین مهملتین میان الف
عبارتست از کشاده‌تر شدن عصبه مجوفه یا ثقبه عنبیه است از مقدار
معینه خود بقول صاحب اسباب و علامات پس هنگام وقوع
انحلال لازمست که در نور محصوره انتشار و پراگندگی افتد
و پوشیده نماند که طبیبان اختلاف کرده اند در اتساع و انتشار
اما تحقیق آنست که اتساع مرضست و انتشار عرض زیراکه
اتساع بمعنی کشاده شدنست و انتشار پراگندگی را خوانند
و باید دانست که اگر عصبه از آفت اتساع محفوظ ماند و ثقبه فقط
متسع گردد چنانکه با اکلیل نرسیده باشد بصارت بالکل باطل و پوشیده
نمیشود اما هرگاه اتساع در عصبه باشد یا فراخی ثقبه تا اکلیل که حد
فاصل است در میان ملتحمه و قرنیه رسیده باشد بینائی بتمامی
باطل میشود و فرق میان هر دو آنگاه که تا اکلیل رسد آنست که در
اتساع عصبه نور منتشر در اجزای عین ظاهر میگردد و در اتساع
ثقبه نمیشود بحدیکه کسانیکه عارف بدان نیست تندی پندارند که گویا تمام
چشم او سیاه شده است و اسباب اتساع عصبه آنست که تحلل غلیظ

یا بخارات حایض در عصبه در اید و آنرا در عرض باشد و متسع سازد و این
نوع بعد صداع صعب و امتلای شدید ه سرسام یا سرسام یا مانیا عارض
میشود لاعلاج جهت و بیان اسباب و علامات اتساع ثقبه عنبیه و انتشار
نور که از تفرق اتصال شبکیه بهم میرسد در اعلال آنها خواهد آمد

اچهر

اچهر بالف و جیم پارسی و های غیر ملفوظ و رای مشدده هندی
مرضیست لسانی کثیر الوقوع در دکن از ورآمدن بلغم لزج یا قدری
صفرا در جرم و اعصاب آن ۴ خشونت و ترقیدن لب و جوشش
زبان با حمی است و خاصه ویست که اگر بزودی تنقیه خاص زقان نکنند
ماده آن سمیت اختیار میکند. بجهت سده و بودن تا عرصه دراز
و هلاک میسازد مریض را هرگاه که بخارات آن بدماغ میرسد

اجتماع الماء

اجتماع الماء فی الرحم ۴ حالتی شبیه باستسقای زقی زیر ناف ظاهر شود و
حیض باز ایستد و عند الحرکت قراقر در شکم افتد و گاه رطوبت از رحم بر اید

احتباس طمث

احتباس طمث بهشت وجه است (۱) از قلت خون بهم رسد ۴ ظاهر
است ۲ از غلظت خون بسبب برد یا امتزاج اخلاط بارد عارض شود ۴
گرانی خواب و کبودی رگهای بدن و بسیاری بول و براز است. جهت
قصور هضم و هرگاهی که خون بر اید قوام وی رقیق باشد ۳ از ورم رحم ۴ بسبب
رتق ۵ از انحراف رحم بهم رسد ۴ بهم رسد. بجای اینها گفته خواهد شد ۶ از
فربهی مفرط مسالک بند شوند ۷ از سوء مزاج یابس رگهای زهار مسدود شوند
۴ هر دو در عقر گفته خواهد شد ۸ بعد از اندمال قروح رحم بهم رسد بدین جهت

کردن رگهای آنهم مندمل شود این لاعلاجست و پوشیده نماند که این مرض
هرگاه مزمن میگردد مولد چند امراض میشود همچون ورم رحم و اختناق
رحم و داء ورام احشاء و سوء هضم و سقوط اشتها و غثیان و تشنگی و لذع معده
و صرع و صداع و مالیخولیا و فالج و سعال و ضیق النفس و امراض گرده
و امراض کبدی و استسقاء و درد ظهر و عنق و حمیات عفنیه و حمیات
محترقه و بردرد چشم و درد گوش و درد بینی و امراض جلدیه لهذا
واجب است که در معالجه وی تغافل نورزد و آنچه که بجز اینها
بمشاهده آمده آنست که زنی اولاً در این مرض مبتلا گردید پس مجذوم شد
و زنی را وجع مفاصل عارض شد و نیز زنی راقی الدم و دواریه و دیگری
را ذو سطاریای کبدی و دواریه و اینها یکان یکان پس از وقوع مدتی
نزد احقر رسیدند بنده تفتیش حال نموده بمعالجه احتباس پرداخت
حسب قانون علاج پس آنها بفضل شافی مطلق شفا یافتند

احتباس نفاس

احتباس نفاس مراد از آن خونیست که بعد تولید بچه می براید و مدت
وی در ذکور از پانزده تا سی روز و در انات از سی تا چهل روز است
و هرگاه برین دیرتر نمی آید عارض می کند همان امراض ردیه که در احتباس
ذکر یافت بعد قی قلیل بلکه ازان زیاده خصوص که ابتدای مرض پر سوت
از علت و اسباب و علامات وی همچون احتباس طمث است

احتباس بول

احتباس بول آنرا عسر البول نیز خوانند آن بسیزده وجه است
یکی آنکه بجهت ورم یا حصاة گرده خواه مثانه یا از جمود خون

وجود ماده در مثانه یا از ریح المثانه یا از نجاج المثانه یا از ارتفاع خصیه
یا ذکر بهم رسد ۴ بجای حرف اول خود ها مذکور خواهد شد ۲ لحم زائد
در مجرای بول بعد از اندمال قرحه یا خود بخود در وئیده شود پس اگر
دران منفذ باشد که مابین گرده و مثانه است ۴ گرانی کمر و خاو مثانه
است و اگر بمجرای ذکر روئیده باشد ۴ گرانی و سختی مثانه است
با وجع شدید و تمدد کثیر ۳ عضله که حاجز است مرتمام عنق مثانه را
سترخی شود بسبب انصاب بلاغم ۴ عند الغمز حانه بول با درار
بر اید و صاحب آنرا بر حبس و دفع مقدور نباشد ۲ منفذ که ما بین
ذکر و مثانه است از ورم و خلط لزج سده و ورشود ۴ ثقل مثانه
است و بر امدن بلغم خام در بول ۵ خلط حاد بر مثانه ریخته از حدت
خود رطوبت مغزیه مثانه و مجرای بول را بزداید ۶ بسبب قرحه یا بثره
مجرای بول بهم رسد پس وجه، و علامات این هر دو نوع آنست
که ادرار بول بدون احتمال صفرا ممکن نیست و آن خلط بسیار حاد
است و سبب تیزی بو و مزه بول همین است و از آنست که
هنگام ورود بول دغدغه و المی خفیف تر احساس محسوس میشود
و هرگاه که یکی از هر دو اسباب مذکوره بهم خواهد رسید لاریب
دغدغه و الم مذکور از مرور بول زیاده از بر داشت طبیعت
محسوس خواهد شد و قوت دافعه مثانه هم از خوف آن الم بر دفع بول
قادر نخواهد گردید الّا خاصه و بیست که هرگاه بیمار دل قوی نموده بر الم

صبر کرده جهد میکند بول بفراغت می براید زیرا که بجز نا التفاتی
واقعه و جهد دیگر نیست و در افنای رطوبی سرخی بول بحرقت و تقدم
مدا بهر حاره شاهد میباشد ۷ و جهی بر مردم افتد مثل کاری یا شغلی
لهذا بول تا زمان مدید در مثانه ماند و بجهت امتلا سرد و تشنج در
مثانه افتد و قوت دافعه وی بمیرد این را موت قوت نامند ۸ قبض
و خشکی مجرای بول افتد از شدت حرارت چنانچه در تپ
محرقه و دیگر امراض ذوبانی پدید میاید ۴ انتفاع از مرطبات گواهی
دهد و اگر بول قلیل باشد هرگز بر نیاید مگر آنگاه که کثیر المقدار باشد
۹ تشنج افتد از انصباب بلغم بر اعصاب و رباطات و رمثانه و
مجرای بول ۴ با وجود آثار تشنج گاهی اگر بول اندک بر آید بر صبیان
زرق آید نه بار دیگر (۱۰) حس مثانه مفقود شود از رسیدن آفتی در
مثانه یا در عضله یا در اعصاب آن یا در دماغ کما ظهر فی القرانیطس
و لیثرغس ۴ مریض از لذع و حرقت بول متنبه نشود (۱۱) بزوال
فقرا ایکه محاذی مجرای بول اند عارض شود ۴ در سلس البول نوشته
خواهد شد ۱۲ ضربه بر ظهر یا عانه افتد و آن موذّی بورم یا تشنج
یا تهاهل لیفهای مثانه شده بهم رسد ۱۳ ورم عظیم در رحم یا امعا
یا مقعد یا نافث یا حالبین حادث شود یا رحم منحرف گردد یا عروج
نماید لهذا مجرای بول منضغط شود و بدانکه گاه که از لغزیدن منی در
مجرای بول وگاه از بالیدگی جنین دهن مثانه منضغط شده بهم میرسد

اختقان الدم فی الصدر ریشه بش انست که ذات الصدر یا ذات الجنب یا ذات الریه منفجر گشته ریم وی در فضای سینه یعنی آن فضای که میان سینه وریه واقع است جهت غلظت قوام خود در فضای ایمن یا ایسر جمع شود خواه در هردو ۴ صاحب آن بجایگاه وپیاله گرانی و درد دریابد بتقدم اعراض ورم اعضای مذکوره و بجمیع حال مساو لیان ماند وحرارت و سوزش سینه و بحرجه و تمدد و وجع بموضع ندره و سرفه خشک وتنگی نفس حادث شود

احتواء الرطوبة

احتواء الرطوبت علی القلب مرضیست بسبب گرد آمدن رطوبت بقلب از شرکت معده و انسداد آن در غشاء که محیط ویند ۴ پندارد صاحب آن دل خود را که در آب افتاده شناسیکند و متحرک میشود بحرکت اختلاجی هنگام دفع طبیعت ماده موذیه و گاه میباشد که ماده محتویه مذکوره از تاثیر حرارت نامعتدله خشک میشود و بدل می چسپد و آنرا سیفشارد و از انبساط طبعی باز می دارد و اختلاف در نفس وسقوط قوت و غشی در طبیعت عارض میشود

اختلاج

اختلاج بالکسر جستن عضو غیر معاین از بدنست هرکه مهتا بحرکت انبساطی باشد بسرعت و تواتر بی اراده بهر دفع ماده ریحی محتبس دران و آن اگر رقیق وقلیل باشد زود ساکن میشود و اگر غلیظ و کثیر باشد امتداد می یابد و کثرت امتداد آن منذر بامراضیست مثلا آنچه که شامل تمام تن باشد منذر سکته و کزاز و فالج و تمدد وتشنج و رعشه

واسترخاست و اگر در روده باشد منذر بقولنج و اگر در مراق باشد
منذر بصرع و مالیخولیا و اگر در شراسیف باشد منذر بباد ورام
حجاب ونواحی صدر است و جز آن بسیار اند و سبب پیش باد غلیظ
بخاری است که از استحاله رطوبت غلیظ پیدا میشود و دلیل آنکه
در امزجه بارده و اوقات و ابدان ابرد و از اسباب برودت
افزا بسیار بهم میرسد دیگر آنکه اعراض نفسیه چون خشم و غم و شادی
نیز سبب اختلاج میشود بهر آنکه روح حرکت میکند و این موجب
تحلیل ماده است و از تحلیل ماده باد متولد میشود غلیظ القوام

اختلاج

اختلاج شغت بچهار وجه است (۱) از ریختن ماده موذیه سوی
معده معده منبسط و منقبض شود و بتوسط غشای صاحب که بابینها
واقعست اختلاج پدید آید ۴ بغثیان و فواق یار باشد و این مقدمه قی
است ۲ ماده موذیه در دماغ گرد آید و آن بهر دفع وی متحرک شود
بحرکت انبساطی و انقباضی و بتوسط عصب اختلاج پدید آید و این مقدمه
لقوه و صرع است ۳ باد غلیظ در لب متولد شود ۴ در عروق ضیقه
آن خون ممتلی شود

اختلاج معده

اختلاج معده حرکتیست مانند خفقان که
بمعده عارض می شود و باشد که سر معده مختلج شود و از وقوع خلط نار
یا بارد در فم معده یا از تولید در اجزای حالیه آن یا از درآمدن بحکم
۴ غشی و خفقان پیدا شود و غثیان و تهوع رنج دهد و گاه باشد که
از درآمدن کرم روده بسبب لذع صفرا بهم رسد ۴ قبض طبع و وجع

روده و انعصار و دغدغه معده و انقلاب النفس است اختناق الرحم
بالکسر آنرا بیونانی ثقد النفس خوانند مرضیست که از خفه شدن
زهد بهم میرسد مشابه صرع و غشی مگر کف از دهن مریض نمی آید و
اضطراب در بدن نمی افتد و نزد او و اختلال ذهن و فکر فاسد و درد سر
و ضعف در ساقین و درد و ثقل زیر ناف و رطوبت در هر دو چشم
ظاهر میشود و چون وقت نزدیک تر میرسد میدرباید که چیزی از عانه
بسوی دل مرتفع میشود و در دهان و بینی حرکات مضطربه غراره
ظهور مینماید و بیهوش می افتد و هرگاه بهوش می آید از اکثر آنچه گذشته
است چون فریاد و آواز مردمان حکایت میکند بخلاف صاحب
غشی و گاه با تپ یار میباشد سببش آنست که منی یا خون حیض
بسبب عدم استفراغ کثرت پذیرفته مستحیل بکیفیت سمیه
میشود و بخارات وی بسوی دل و دماغ مرتفع میشود بواسطه حجب و
شرایین و غیر آن لهذا گاه ضیق النفس و خفقان هم بهم میرسد و هرگاه
آن ماده محتاجه بحرارت میباشد سرخی رخسارها و دوار و احساس
حرارت قویه که از رحم بسر می براید یار میباشد و اگر ماده آن غلیظ
و بارد باشد ثقل حرکت و غلبه خواب و سبات و نسیان شاهد میباشد
ارتفاع الخصیه بالا رفتن یکی از آن هر دو است یا هر دو از کیسه
خود بسبب استیلای برودت و ضعف بر آن پس اگر سبب
ضعیف باشد عود کشیده شود بنفس خود چنانچه در حال خوف بسیار

اختناق الرحم

ارتفاع الخصیه

و فرو رفتن در آب سرد بهم میرسد و اگر از ان قوی باشد بیضه از
کیسه خود بسوی جانب رود و بجز درد خفیف ایچ نباشد یا که گاه بود که
بیو جع باشد و اگر قوی تر باشد خصیه بتمامی بالا رود و بسوی مراق چنانکه
غائب شود و درین صورت مانع آید از اکثر حرکات و بول
بدشواری قطره قطره بر آید باد زد شدید بهنگام خروج بول و باشد که
در آغاز امراض حاده حادث شود و علامت موت باشد امّا مریضی
بمشاهده آمده که عادی بود از چند سال و دیگری از ارتفاع ذکر
ارتفاع قضیب اسباب و علامات این همچون ارتفاع خصیه است
استرخاء مرض عصبانیست که بآن عضلها و ترها سست و ضعیف
میگردد و عاجز می آید از تحریک عضو و هر عضو یکه شریک بحرکت
آن میباشد آنهم بیکار میشود و به انسبب اعضا سست و
افتاده میباشد و گاه آفت در هر دو عصب حسی و حرکتی بهم میرسد
لهذا حس و حرکت هر دو بحسب کثرت و قلت سبب بطلان
و نقصان می پذیرد و پوشیده نماند که هرگاه فقط در منبت عصبین
نخاعی بر یک شق بدن میافتد نیمه بدن در طول بیکار میشود و لهذا
آنرا فالج بفتح فا نامند و در هندی ارد هنگ و پچها گهات و اتفاقاً
اگر بآن منبت شقی از اعصاب دماغی هم شریک باشد نیمه سر و رو
نیز بیکار می شود لهذا آنرا فالج مع القوه و خامع. لقمح خای معجمه
و سکون لام و عین مهمله نامند و هرگاه در تمامی منبت عصبین نخاعی

ذکر فالج

یعنی در هر دو شق می افتد آنرا بیونانی ابو بلقیا بفتح همزه و ضم موحده
و سکون واو و فتح بای ابجد و سکون لام و کسر قاف و فتح تحتانی و الف
نامند و صاحبان حدود الامراض بعد قاف سین مهمله جائز نموده ابو بلقسیا
نوشته و هرگاه همراه وی منبت تمامی عصبین دماغی هم شریک میشود
استرخای عام بهم میرسد و سکته‌اش همین است و هرگاه در شعبه از شعبهای
عصب می افتد آنگاه فقط آن عضو که بآن تعلق میدارد مسترخی میشود و
منسوب بدو گردیده موسوم میشود همچون استرخای لهاة و معده
و آلت و شرج و غیر آن پس بدانکه اسباب کلی این مرض
دو است (۱) قوت روح حساسه و محرکه اندر عضلات و اعصاب که
آلت وی است بسبب سده تامه یا قطع اعصاب گذر نیابد و اسباب
سده هفت است و از آنجمله بستن عضو است یا ضیق گردیدن
از بندگاه بسببی داخلی چون رطوبت لزجه یا خارجی چون سقطه
و ضربه و غیر آن یا از در آمدن رطوبت غلیظه لزج در عصبها افتد
۴ حس و حرکت هر دو یکبارگی زائل شود یا از ورم حار یا بارد
که در نخاع یا در عضلات گردن یا در اعضای دیگر بهم رسد ۳ تمدد اعصاب و
جمع شدن ماده بلزوم تب است یا مهره از مهرهای گردن یا ظهر یا از
جای دیگر بلغزد بسمت یمنی یا یسری یا در اصل عصب سقطه یا ضربه
رسیده بهم رسد : بجهت وقوع سقطه و ضربه مسترخی شود یا عصب
منقبض گردد از برد کثیف چون نوشیدن آب شدید البرد و برف

یا امتلاء دن در آنها ۴ بسبب وقوع انتقال عارض شود یا از افراط اجزای غلیظ جوهر خود منقبض شود ۴ بتدریج افتد و از دوای گرم راحت یابد و آنچه که از فسخ عصب افتد ۴ متصل وقوع سقطه یا ضربه یکبارگی عضو سست شود بدون خروج زائدی و مانند مریض در یابد که چیزی اندرون بدن شکسته گردید و اگر بعد مرور زمانی حادث شود نشان تورم است و آنچه که از یبوست و غلظت عصب افتد ۴ حرکت انبساط و انقباض هر دو بدشواری تواند کرد ۲ مانع نفوذ روح بتمامی نشود اما عضوی از اعضا بسبب وقوع سوء مزاج بارد ساذج یا رطب ساذج از اثر قوت مذکوره مشتعال نشود ۴ بتدریج افتد و از یک عضو تجاوز نکند که خاصه ساذج است و تسکین یابد از دوای گرم کننده اعصاب

استرخاء البخنن به سبب است یکی مشارکی یعنی در فالج و لقوه و رعشه و شنیره بوقوع آید ۲ ذاتی یعنی از حصول برودت و رطوبت در عضلات وی بهم رسد ۳ و تبر و آرنده پاک هنگام فصد عرق پیشانی از خطای فصاد بریده باشد استرخاء اللهاة آنرا سقوط اللهاة نیز خوانند ۴ مریض در یابد چیزی معلق در حلق و بنظر دیگران در آید و در فرو بردن لقمه حرج افتد و سرفه خشک صعب عارض شود و اکثر اطفال را میافتد جهت رطوبت مزاج و دماغ آنها و ماده وی خون و بلغم است

معده استرخای معده بدو نوع است (۱) نفس معده مسترخی شود و بدانسبب بافت لیفهای وی متهاهل شود ۴

سینه بلندتر شود و ظهر فرو رود و فساد هضم پدید آید ۴ رباطات
وی سست و مسترخی شود ۴ فساد هضم و کاواک شدن مراقی است
بدان سمت که لاحق شود مثلا اگر دران رباط بود که از اعلی به
ترقوتین رابط است معده میل باسفل کند و بجای ناف گرانی دریابد
و اگر دران رباط بود که از خلف بفقار رابط است معده بقدام
میل کند و ثقل در شکم دریابد و اگر دران رباط بود که از ایمن بکبد
رابط است معده بجانب چپ میل کند و به تابعیت وی کشیدگی
در جگر پدید آمد و اگر دران رباط بود که از ایمن بطحال مربوط
است بجانب ایسر میل کند و سبب هر دو قسم وصول فضلات
رطوبتیست در نفس یا در رباطات آن استرخاء شرج آنرا
استرخاء المقعد نیز نامند ۴ برامدن باد و ثفل بی اراده است
بچهار سبب (۱) از رسیدن ضربه یا سقطه بر ظهر عصبی که بر عضله
مقطعی و ممسک مقعد فرود آمده است منفسخ و منهتک شود و بدین
جهت عضله مذکور ایذا یابد و شرج مسترخی گردد ۲ از قطع بواسیر
بهم رسد ۴ این هر دو آنست که بمجرد ورود حرکات مذکوره بیکبارگی
افتد و علاج نپذیرد ۳ از ورم مقعد عارض شود ۴ با ده جمع و تمی یار باشد ۴
از رسیدن سردی و تری باطنیه چون خوردن آب سرد و جز آن
و خارجیه چون نشستن بر جای سرد و نحو آن حادث شود یا عضله
مذکور تشرب رطوبت کند چنانچه در فالج عارض میشود

استرخاء آلت مراد از سستی ذکر با ضعف باه است. بچهار وجه
(۱) بسبب ضعف ولاغری بهم رسد ۲ بسبب بازماندن از جماع تا زمان
مدید بهم رسد ۳ بسرد و از لاغری و تقدم سبب بدنی است ۴ بسبب
در آمدن ماده بلغمیه در عصب یا از استادن تا زمان طویل در آب
شدید البرد یا از نشستن بر برف ونحو آن عارض شود و بدانند استرخائیکه
از جلق زدن بهم میرسد ازین قبیل است زیرا که بجهت رمیت
رگهای پیهم با انضغاط ذکر عصبین وی ضعیف میشوند و بدین
جهت ماده بلغمیه و سوداویه در آنها جی در آید ۴ منی رقیق القوام
بزودی بدون انتشار ذکر برآید ۴ در اسفل بدن نفخ و ریاح کمتر
تولد شود بواسطه برد مفرد یا حرارت مفرط یا از یبوست ۴
از خوردن اشیای نفاخه و هنگام تخمه نفخ در یابد و هنگام مقاربت
منی بسیار بقدری انتشار برآید و پوشیده نماند که گاه از قلت
حرارت ونقصان رطوبت هم موجب عدم نفخ میشود ۴ از اکل
وشرب اشیای مرطبه کثیر البخار نفخ پدید آید گاه باشد که از عدم حرارت مانع
تولد نفخ شود ۴ هنگام خلو معده و حرکات و از خوردن ادویه و اغذیه
سخنه انتشار قوت گیرد و بدانند تا هنگامیکه انبساط وانقباض ذکر
از رسیدن آب سرد موجود است امید فلاح است والا خیر

استرخای احلیل آنرا بزبان فارسی و هندی بند کشادی نامند
وی عبارت از اتساع ثقبه حشفه است زیاده از مقدار طبعی

یع مجرای قضیب بسبب درآمدن رطوبات قضایه بالضمیه در لحم عددی و رباطات آن و از آنست که صاحب آن دغدغه درآمدن بول و منی را در مجرای ذکر کما حقه نمی دریابد و ضعف باه وجوب این مرضست و هرگاه که اوعیه منی هم بسبب مشارکت حالیان میشود سرعت انزال هم شریک میباشد وگاه از درآمدن قاصاطیر و از استعمال زرقه هم میرسد چنانکه استرخای شرج از کثرت استعمال شافه و حقنه استرخای الصفن مراد از فرو هشته شدن جلد خصیه است بدون یبفه و آن گاه بجدی میرسد که هنگام برخاستن زیر پا میآید استسقا مرضیست که از وورماه غریبه در خلال اعضای ظاهریه یا باطنیه جوهر او میگردد و متورم مینماید و آنرا بفارسی آنار و آماره و بهندی اُدری نامند و آن سه گونه است (۱) زقی آنرا در هندی جلودهر خوانند وی آنست که آب در احشا خواه مابین صفاق و ثرب خواه مابین ثرب و معا جمع شود بجهت آنکه واقع کبد یا جاذبه گرده یا هر دو ضعیف شوند بسبب امراضیکه او را عارض میشود و بدین جهت مائیت را از خون جدا کردن نتوانند و آن بجایگاه مذکوره بند شود و یا از کثرت نوشیدن آب بهم رسد و یا از بستن مجاری معتاده عارض شود ۴ گرانی و بزرگی شکم باثر بجیدگی جلد آنست و خندالمس همچون خیک بر آب محسوس شود و هرگاه دست بر آن نهد یا مریض از پهلو بپهلو گردد حرکت و جنبش

شقوق

استسقا

آب سموع شود و سرفه و تنگی نفس رو نماید ۲ لحمی آنرا در هندی
کہتودر خوانند سببش آنست که قوی جگر ضعیف شود از حرارت
یا از برودت و بدین جهت کیموس نیک هضم نیابد و همچنان تغیر
ناگرفته و خون ناشده در خلل و فرج اعضای لحمیه در آید و انتفاخ
در بدن رو نماید و اسباب ضعف جگر نزف و بر آمدن
خون است بافراط یا احتباس خون معتاد یا نوشیدن آب سرد
بعد از حرکات عنیفه بدنیه یا نفسانیه یا عضو یکه بجگر در پیوند چون
ریه و سپرز و معده و گرده در ان آفتی پدید آید یا وقوع سوء مزاج
حار در جمیع بدن یا مغص یا پیچش یا وجع ظهر یا آفت حجاب است
که باستسقا انجامد و بیان وی کماحقه در حرف ضاد معجمه گفته خواهد شد
اما در اینجا چیزی ارقام میباید مثلا استسقائیکه بشرکت طحال
می افتد وجهش آنست که سپرز آماس گرفته ضعیف شود و بدین
جهت سودا از جگر کشیدن نتواند و آن کثرت گرفته قوای کبد را
ضعیف کند و آنچه از معده می افتد وی آنست که از غلبه برودت قوای وی
ضعیف شود لهذا کیلوس خام بجگر رود و جگر نیز چنانکه هضم باید
نتواند کرد و همچنان به اعضا منحدر شود و از وجه خامی جزو بدن
نگردد و در خلل و فرج لحم بماند و قس علی هذا ۴ تمام بدن مترهل
و منتفخ چون خمیر گردد و اثر غمز دیر ماند زیرا که ماده این رطوبت
لزجه است و بطلان هضم و اطلاق طبیعت ۳ طبلی آنرا در هندی

سبب و هم خوانند سببش بادهای غلیظ عسر التحلیل با رطوبت قابل
است که بجای مرقومه زقی جمع آید بسبب فساد کبد و بقول بعضی از
فساد معده ۴ بسیار برآمدن نفخ باتمدد و کشیدگی چنانکه مشک
را دم کرده اند و هنگام دست زدن آواز طبل دهد و این را استسقای
یابس نامند پس بدانکه لحمی شامل جمیع ظاهر بدنست و طبلی
و زقی مخصوص بفضای بطن و گاه می باشد که بدو نوع مرکب می شود
وگاه بسه نوع * تنبیه * هرگاه اجزای لطیفه طبلی تحلیل یافته کثیف
وی صلب شده باقی میماند آنگاه آنرا حجر و جبل نامند ؟ صاحبت
از آنچه که بوده باشد بیفزاید و حال کبد و سپرز نیک باشد و هضم کامل شود
و بدن نیز از غذا بهره یابد و بدانسبب قوت هم عود کند و بجز سختی
شکم مکروهی دیگر نماند اسهال بالکسر مرضی را نامند که عارض
میشود در مواد بدنیه و آن برآید بطریق معای مستقیم زیاده از مقدار
طبعی و از هر عضو یکه می باشد طبیبان منسوب بدان میکنند مانند معوی
و معدی و کبدی و مراری و دماغی و طحالی و ماساریقی و بدنی و همچنین
از هر خلط که باشد موسوم بدان میکنند مانند دموی و صفراوی و بلغمی و
سوداوی و اگر آنرا ادوار و اوقات معین باشد دوری نامند
اسهال دماغی سببش کثرت فضول دماغیست و انحدار وی بر معده
از طریق حنک بدین نهج که هرگاه فضول بیشتر جمع میشود طبیعت
بدفع وی میکوشد و بعضی از آن از انف می برآید آنرا از کام نشد

اسهال

دماغی

و بعضی بی‌حنک و آنچه که از حنک می آید بعضی از دهن بار او ه مردم می بر آید و بعضی که رقیق است بسوی ریه می گر آید و آنچه که غلیظ است بر معده می فزاید و باسهال خارج میشود امّا هرگاه این مرض مزمن میشود سودی میگردد بفساد مزاج معده چون قصور هضم و ضعف قوت پس احداث مینماید ذبول و موت ۴ عقب خواب اسهال بدفعات متوالیه پدید آید تا هنگامیکه معده از مواد نازله پاک شود پس باز ایستد تا زمانیکه باز در معده گرد آید و این حالت دائم ماند و ماده نازله اگر صفرا است تلخی دهن و تشنگی و دغدغه حنک و حلق و مری و فم معده یار باشد و اگر بلغم باشد تموّست و حلاوت کریهه و غلیظه و لعقد آب دهن بران گواهی دهد و اگر سودا بود ترشی دهن و گرانی سر و بر آمدن بوی از دماغ چون آهن و اگر خون باشد سرخی عیون و شیرینی طعام مائل بشوری و جز آن شاهد ولیست و بدانکه جمیع امراض نزلی بعد از خواب اشتداد می پذیرد

اسهال معدی آنرا ذرب بفتح ذال نقطه دار و رای مهمله و بقول بعضی خلفه و بهندی سنگرهنی خوانند آن عبارتست از جریان شکم بطن و دبر که متصل باشد و بقول بعضی انهضم نیافتن طعام و رسیدن وی امعا است و مستطلق گردیدن باسهال پیش از ان که تمامه بدن را از وی بهره رسد بچهار ده نوع (۱) سوء مزاج بارد و رطب سازج معده بهم رسد ۴ طعام اندکی تغیر یافته بسرعت بر آید و آروغ ترش

باشد ۲ بلغم کثیر در معده گرد آید ۴ کثرت لعاب دهن است
و بلغم مختلط بطعام برآید ۳ رطوبت لزج بر سطح معده ملزق شود حتی
که خمل معده را پر کند و ملاست سطح معدی نامبینست ۴ بمجرد ورود
غذا در معده تغییر نا گرفته بسوی امعا منحدر شود ۴ مرة الصفرا از بدن
بر معده ریزد ۴ بعد تپ محرقه یا تناول اغذیه و ادویه حاره یا شرب
شراب پدید آید و التهاب و عطش نیز یار باشد و گاه با تپ می باشد
۵ بسبب ریختن سودای کثیر از سپرز بر فم معده بهم رسد ۴ گرسنگی
بسیار باشد و لذع در فم معده دائم ماند و تا که اشیای چرب نخورد
تسکین نیابد ۶ در طبقهٔ داخلی معده و امعا بثور یا قروح حادث شود
۴ دهن متبثر شود و حرارت و خشکی و بدبوی در دهان پیدا باشد
و بعد از تناول غذا وجع و حرقت پدید آید و برآمدن صدید رقیق به
اسهال نیز ضروریست ۷ نزله دماغی بر معده ریزد ۴ بعد خواب
طویل اسهال متوالیه گردد ۸ امتلای جسم و عروق و قلت
تحلیل سبب مرض شود ۴ بیمار پر گوشت و پر قوت بود و فضله
منهضمه کثیر الرطوبت و کثیر المقدار برآید ۹ جگر ضعیف شود و بدین
جهت خلاصه کیلوس را جذب کردن نتواند و بی صح نقان همچنان
منحدر شود ۴ بدن روز بروز لاغر شود و عرقها خالی و بدون خون نماید
و بدانند که اگر کیلوس بدون از توقف قدری بماساریقا بر معده و امعا
منحدر شود اسهال سفید مشابه بماء الکشک می براید و اگر توقف

کرده واز حرارت غریبه وی عفونت کسب نموده باشد بعده متحدر
شود اسهال سبز (۱۰) رداءت تدابیر غذا سبب خلفه شود (۱۱) باد وار
معلوم آید بشرطیکه در کمیت و اوقات معینه غذا اختلافی نیفتد
وآنرا دورالبطن و اختلاف و اسهال دوری نیز خوانند سببش
آنست که در عضو واحد چون امعاء و بطون دماغ و قعر کبد و معده
و سپرز یا بعضوی دیگر چون عروق دقاق فضله جمع آید بتدریج
مانند مادهٔ حمیات دائره و هرگاه آن عضو ممتلی گردد مندفع شود
از آنجا بسوی معده ۴ در هر عضو یکه اولاً جمع و غله چون سر سوزن
پدید آید پس اسهال شود و بعده خفت درد و جمع رو نماید معلوم
کنند که محل ماده کجا است و دلایل هر خلط از لون و ادوار آن ظاهر
است چون ادوار اختصاص اخلاط که در حمیات خلطی گفته شد و بدانکه
این نوع اسهال در حمیات دائره بروز نوبت بیشتر میافتد
۱۲ سبب سده ماساریقا بهم رسد ۴ بجای خویش مذکور خواهد شد
۱۳ نوعیست از سده که بسبب کبد بهم میرسد فقط و اسهال
و بهم باد وار می آید ۴ بیمار زیر ضلع ایمن گرانی دریابد و هزال
و نحافت بدن و فساد لون شاهد باشد و این را قیام رشجی نامند
۱۴ سبب ذهاب خمال معده بهم رسد از اخلاط حاده و اکاله یا از ورم
حاره چون فلغمونی و حمره یا از تناول سموم حاده چون فرفیون و دفلی
و نحو آن ۴ از تقدم سبب توان دانست و غذا غیر منهضم بر آید ۱۴

بعد از شرب ادویه مسهله پدید آید و پوشیده نماند که خائفه بامرحای
مخجمه ولام و فاعبارت از اسهالیست که بالوان مختلفه گاهی بزودی
وگاهی بدیری ویکمرتبه اندک بدفعات ویکدفعه بسیار وگاه
منهضم وگاه غیر منهضم فاسد براید وطعام بر سبیل معتاد اندر معده نایستد

(۱) اسهال کبدی آنرا قیام کبدی نیز نامند و بشش نوع است (کبدی)
قیحی سببش انفجار دبیله کبد است ۲ غُسالی سببش ضعف
کبد است که رطوبات از دبیله وضعف آن تمیز کنند ۳ صدیدی سببش
احتراق دم است در جگر وتابع وی است احتراق اخلاط دیگر ۴
صفراوی سببش کثرت صفرا وقوی شدن واقعه کبد است ۵ بردو
نوع آنست که بیشتر در خلو معده آید و در سیری ساکن شود و بازدر
آخر هضم طعام جریان شود وانچه در سوء مزاج وی گفته آید ۵ خاثری سببش
آنست که دبیله قبل از استکمال نضج منفجر شود یا سده جگر تحلیل
بدرونیت از حرارت موضع بسبب طول مکث بگشاید و باسهال
براید یا از احتراق مفرط کیموس بهم رسد چنانچه از عطش شدید رو
منماید و بدانکه قیح و ریم را خوانند و غُسال آبی را که از شستن لحم
رنگین میشود و صدید زرد آب را و خاثرشی غلیظ و جسم غریب را که
مشابه دُرد باشد در لون وقوام ۶ دموی آنرا زوسطار یای کبدی خوانند
و آنرا سبب است یکی آنکه نزف معتاد باز ایستد لهذا خون در جگر
پر شود پس طبیعت دفع کند دوم آنکه عضو کامل چون دست و پا

منقطع شود یا تا زمان مدید مربوط بسختی داشته باشد لهذا خونیکه بتغذیه او رسد در جمعه القهقری نموده بکبد باز رود و کبد هم آنرا دفع کند بامعا و این نوع بعد از زمان طویل خود تقاضیان میگیرد سوم آنکه تفرق اتصال در کبد افتد از انفجار ورم یا ضربه و سقطه قویه و محو آن لهذا در تقسیم خون باعضا فتور افتد پس بر سبیل ترشح بطریق باب برادده بمعا فرود آید؛ خون بلا توقف آید مگر قلیل و انچه از کثرت امتلا که بشقی انجا رسیده باشد عارض میشود؛ خون دفعةً بمقدار کثیر آید مگر باوقات متباعد و پوشیده نماند فرق میان اسهال دموی کبدی و معوی که کبدی سیاه بدبو میباشد بسبب حرارت و رطوبت کبد و مقدار آن کثیر میباشد بسبب بسیاری خون و دران اولاً براز دفع میشود و بعد ازان خون بسبب دوری کبد و بیوجع میباشد بسبب عدم احساس بقول جمهور و بکمی درد بقول مسیحی و معوی خلاف بیان مذکوره میباشد

اسهال معوی مشتمل بر پنج نوع است یکی دموی آنرا ذوسنطاریا بذال نقطه دار مضموم و واو ساکنه و سین مهمله مفتوحه و نون و طای مهمله و الف و رای مهمله مکسوره و تحتانی و الف خوانند و بد و سبب است یکی آنکه دهن عروق روده بسبب پری خون بکشاید و آن عروق اگر معای غلاظ باشد؛ در هر قیام اول غائط مختلط بخون آید بعده غائط فقط و اگر عروق معای دقاق باشد؛ هر بار نخستین غائط فقط بر آید بعده مختلط بخون دوم آنکه سطح درونی امعا خراشیده شود و آنرا سحج نفح

سین و حای مهملتین و جیم خوانند و در هندی آنولهو آن به پنج وجه
است (۱) صفرای آمده از حرارت و حدت خود بخراشد ۴ تقدم اسهال
صفراوی افتاده باشد و هنگام تبرز اول صفرا بخراط مختلط برآید بعده
بخون و خراطه و لزوجات ۲ بلغم مالح بورقیه برآمده از بورقیت بخراشد
یا بلغم شدید اللزوجت چسپیده باشد و هنگام جدا شدن منجرد سازد
۴ بعد اسهال بلغمی بلغم مذکور بهم رسد و کثرت ریاح و برآمدن
بلغم با خراطه و خون است و این نوع اکثر بعد زکام و نزله میافتد ۳
سودای محترق لذاع بخراشد ۴ پیچش و الم و کرب شدید و برآمدن
سودا بخون و خراطه و براز است و لون براز سیاه و شبیه بدرد خمر باشد
و گاه باشد که از شدت درد غشی افتد و این مخوف است ۴ ثفل غلیظ
خشن بخراشد ۴ تقدم احتباس شکم و برآمدن ثفل یابس است ۵
بسبب خوردن ادویه سمیه چون زرنیخ و نوشادر و گچ و جز آن یا از خوردن
ادویه مسهله بهم رسد و پوشیده نماند که هرگاه در امعای علیا میافتد درد
شدید بالای ناف محسوس میشود و قشریکه از آن می برآید باریک
میباشد و هرگاه در امعای سفلی بهم میرسد درد خفیف زیر ناف میباشد
و قشر غلیظ می برآید اما اگر در قولون و اعور باشد خون و خراطه برطوبت
لزجه یار میباشد و اگر در مستقیم بود مختلط بخون و خراطه و سمیه شحمیه
میباشد و نوع دوم از آن بدترست بدو وجه (۱) ورم روده پخته و ریم
گرده سرکند یا سحج متقرح شود چنانچه اطبا تعداد در یوم آن نموده اند که

زلق الامعائی

اسهال صفراوی کمتر از دو هفته و اسهال بلغمی مالح بورقی در یکماه
وسوداوی محترق لذاع در چهار روز موجب قرح میشود و آنچه که در امعای
دقاق افتد مهلک است لقربها بالمعده والکبد و آنچه در معای
غلاظ افتد اهون است و نسبت بدقاق در این بیشتر می افتد ۲
صعب پختن و سر کردن اورام معده و کبد و سپرز و غیر آن. بهم رسد

و نوع سوم از آن موسوم بزلق الامعاست و آنرا اطبای
هند نوعی از سنگرهنی میدانند و وی عبارت از آنست
که فضلات هضم معدی و در روده حسب زمان طبعی خود نماند بوجهی و
زود منزلق شده برآید بغیر از هضم معای لهذا براز بعید از قوام معتدل
و کیلوس دار باشد و آن وجهه هشت است (۱) بثور در سطح درونی
روده از کثرت صفرا پدید آید ۲ طعام مختلط بزود آب رقیق برآید
و هنگام در آمدن طعام بروده درد حادث شود ۲ بثور در سطح بیرونی
پدید آید ۳ دغدغه و لذع در احشاء و وجع زیر ناف وگاه فوق وگاه
در پهلوها پدید آید ۳ رطوبت مزلقه در سطح داخلی روده گرد آمده
ماسکه و هاضمه ویرا ضعیف کند لهذا طعام درا امساک نکند ۴ خروج
رطوبت مزلقه است بآن ۴ از سوء مزاج رطب ساذج
قوت ماسکه ضعیف شود ۴ با آثار رطوبت باشد مگر هیچ رطوبت
بطعام نبرآید ۵ خلط لذاع صفراوی از اعضای بروده ریزد چنانچه
در خانه نیز گذشت ۴ برآمدن صفر است بآن گاه زرد وگاه مائل

باببودی وگاه به تیرگی ۶ بسبب وقوع خصی از فالج در اعصاب
معای ضعف درامعا پدید آید ۷ از بلغم مختلط بصفرا حادث شود ۴
قراقر شکم وظهور بلغم بازردی صفر است بآن وگاه باشد که غثیان
هم یار باشد ۸ از خوردن مسهله قویه چون محموده غیر مشوی
وجز آن حادث شود نوع چهارم از آن موسوم بزحیراست بیان
وی در حرف زای نقطه دار گفته خواهد شد ونوع پنجم از ان
معروف بدانست که از بیجای شدن ناف بهم میرسد ۴ درد بر ناف
واطراف آن بصلابت باشد و چهندگی شریان زیر ناف ؟ یبوس
نشود و آروغ دود ناک بر اید وباوجود گرسنگی بسیار قلت اشتهاو
ضعف قوتست و هرگاه انگشتهارا در انجا نهاده شد حرکتی عجیب
محسوس شود و اگر مریض گردن خود فروکشیده خنصر بالای ناف نهاده
ابهام استاده کند بطریق پیمایش وجب ابهامش بر نخدا ان
نرسد و اسهال سوء هضم وتا هنگامیکه تدابیر بجا آوردن ناف نکنند
باوجود علاج صحیح اسهال شفا نیابد وسببش آنست که انا عشری
که آن باب معده است . بجای ناف موضوع گشته از اسبابی
که در فتق مذکور خواهد شد . رباطات آن متشنج یا مسترخی گردد
وقوت ماسکه وهاضمه وی ضعیف شود ولهذا اقسام کیلوس تغیر
ناگرفته بصائم بر امده بدقاق فرود آید وقوی آنها بجهت بجا ورست
نایل شده غذائیت را جذب نتوان کرد پس همچنان بمعای صائم

زحیری

زوال سرّی

فرود آید و اینها سوء هضم پیدا شده باسهال خارج کنند و جز این
طبیعت را هم توحش و دفعه واقع میشود لهذا جهد میکند باخراج
آن ازین جهت بعد از اخراج فضله کیلوسی حاجت باجابت میشود
و بسبب حرکت تزخیری ماده موجوده امعائی چون بلغم لزج یا ماء
اصفر یا ریاح می برآید و اتفاقاً اگر مریض ماده فضلای در تن خود موجود داشته
باشد آنهم بجهت ضرورت خلا جمع آمده متوالی خارج میشود و اگر باطل
وی تشنج بسوی اعالی شده باشد غثیان هم واجب میکند * انتباه *
اسهال که بطفلان عارض میشود بیشتر سه سبب است (۱)
بسبب روئیدن دندان باشد که بواسطه اشتغال طبیعت بتکوین سن
فتور در هضم غذا افتد و بدین جهت بهم رسد اسهال یا بجهت وجع
لثه که خاصه این وقت است قوت هاضمه ضعیف شود و غذا گرانی آرد و
باسهال مندفع گردد چونکه لازمه اوجاع است که منع میکند اعضا را از
خواص افعالش یا قیح و ریم که هنگام بروز دندان بسبب تفرق
اتصال لثه متولد میگردد و آن عند الامتصاص لبن بمعده رود و
بنابر جا که لازمه وی نیست و بواسطه افساد قیح مر شیر را اطلاق آرد
۳ بسبب بازگرفتن شیر پدید آید ۴ بسبب سده جگر یا ماساریقا بهم
رسد ۵ بجهت بسیار خواری و تداخل و عدم احتیاط ۶ در غیر وقت
برآمدن اسنان و قطام پدید آید ۱۰ اطلال طبقه صابیه بجهار وجه
است (۱) ورم از بلغم یا خون یا صفرا و وران عارض شود یا

بمشارکت طبقات بهم رسد ۴ محبوظ و درد در عمق چشم لازم
ویست و درد دموی تمدد و حکه و در صفراوی احتراق و لهب و
در بلغمی ثقال باسترخای پلک یار بود ۲ یبوست بعضی از
اسباب یابسه بهم رسد ۴ صاحب آن پندارد که چشم متشنج
میشود با درد عمق چشم ۳ استرخا از رطوبت مادی یا مازج
حادث شود ۴ بیمار پندارد عیون خود را که بیرون خواهد آمد و باشد
که نظر کردن بر سقف مشکل بود اما در ساذج درد نه باشد ۳ ملتوی
شود سببش آنست که بواسطه مصادمت و ملاقات شائم یا بسی
بچشم رطوبت زجاجیه خشک شود لهذا جلیدیه تکیه کند بر شبکیه
و مشیمه بر صلبیه و چونکه صلبیه ملاقی استخوانست و زیر خود فضای
نمیدارد ناچار ملتوی شود و یا از بستن چشم بسختی همه طبقات و
رطوبات بخشش شوند و یکی بر دیگر که زیر وی است تکیه کند تا که نوبت
باین رسد پس ناچار درهم پیچد ۴ دریابد مریض در هر دو چشم حالتی
شبیه بالتواء العینین الی احدی الجوانب بالم تمددی اعلال مشیمیه
بیشتر از غایه خونست که متورم مینماید پس هرگاه این طبقه متورم
میشود عصبه مجوفه منضغط میگردد لهذا در بصارت ضعف پدید می آید
و از آن حینیکه فساد درین طبقه می افتد بالضرور مزاج جلیدیه
نیز فاسد میشود زیرا که شبکیه غذای خود از مشیمه میگیرد و خود
خورده باقی صاف نموده بزجاجیه و جلیدیه میدهد ۲ درد عمق چشم

بجایگاه مشیمه درد دریابد و در اقطار چشم سرخی پدید آید

اطلال شبکیه پنج نوع است (۱) صفرا بر شبکیه ریزد و آن بجلیدیه
بفرستد پس از آنجا هم بر طبقات دیگر ریخته شود ۴ یرقان
باسیلان اشک است ۲ سده در اورده این طبقه افتد لهذا منقطع
شود غذای زجاجیه و جلیدیه و جهش و در اطلال مشیمه رفت ۴ چشمها
بغور روند و هیچ رطوبات در چشم ظاهر نشود و المی در یابد ۴
دهن عرقی از عروق که متصل و پیوند بگشاید پس هرگاه خون ازان فقط
بر ملتحمه ریزد ملتحمه چنان متورم شود که سپیدی و سیاهی را در پوشد
و هرگاه که فقط بر یک پلک یا هر دو ریزد البته حسب ریزش
متورم خواهد شد و گشودن چشم نیز متعذر شود و هرگاه که بر هر دو ریزد
هر دو متورم میشود و این اگر بطفلان عارض شود درد پانچ بواو و را و
دال مهملتین و تحتانی و نون و جیم نامند و کموسیس بکاف و تحتانی
و میم و واو و سین مهمله و پس تحتانی و سین مهمله و واو و کمیسو
بحذف واو اول نیز آمده و اگر به بزرگان افتد پانچ بفتح یای تحتانی
و نون و عین مهمله خوانند و نوعیست از ورد پانچ که نادر میافتد ۴ در یابد
مریض خشکی در چشم و ضربان صعب چنانکه بطاقت کند و حمرت
و اماس هیچ نباشد مگر جلد سر چنان نماید که سوخته است ۴ صداع
حدقه و شقیقه عین ۴ در عمق چشم ضربان و وجع مسلی یا صنا شط
در یابد و گاه ضربان لازم باشد و گاه نه ۴ همچون شقیقه سرد سببش

آنست که شده در رگهای متصل وی افتد و بدان جهت خون
در انجا بند شود و بخار ردی از وی جدا شود لهذا طبیعت جهت دفع
آن شریانها را بحرکت آرد بعنی وهذا هو الضربان یا از خون گرم
ابخره حاره جدا شود وضربان آرد یا فضله درشریانین وی جمع آید
بسبب اخراج قلب یا بتوسط اوردة تفرق اتصال درین
طبقه افتد آنرا انتشار النور فی جمیع اجزای العین خوانند دفعة
بصارت باطل شود و از اعراض دیگر امراض مبطله بصر کم ابو و
و این لاعلاجست و پوشیده نماند که اعلال این طبقه از همه طبقات
صعب تر است زیرا که تاثیر دواچه از خارج وچه از داخل
کما حقه نمیرسد وقس علی هذا در اعلال رطوبت زجاجیه

اعلال رطوبت زجاجیه دو نوع است (۱) ذروی نقصان افتد بسبب
عدم رسیدن غذا بوقوع سده یا یبوست در رگهای غذائی آن . بجهت
کثرت استفراغ یا صوم و جز آن هرچه موجب افنای رطوبت
میباشد ۴ پندارد مریض که در حدقه خاریات نگریزه افتاده است
وحدقه گردانیدن و بر چشمه آفتاب چشم کشادن نتواند و عیون در
غور روند و اشک در چشم نماند مکرر رسدی گاه باشد که بغیر ترتیب
اشک در چشم همی آید وگاه باشد که منفجر شود چیزی شبیه بهده
از اذنین وطعم دهن بی مزه باشد ۲ مبتلی و ترشود بسبب کثرت رسیدن
غذا از توسیع و فراخ تر شدن عروق و مجاری غذا ۳ اشک حایط

ضمور زجاجیه

باشد که رطوبت برآید و چشم بغیر ورم بزرگ شود و پندارد مریض که
چشم از داخل بخارج خروج میکند و در حرکت چشم بطؤ احساس کند
اعلال جلیدیه بدو وجه است یکی مشارکی دوم ذاتی پس آنچه که
مشارکیست چهار نوع است (۱) تغیر در وضع موضوع آن افتد
بجهتی از جهات سته مثلا آنچه که مائل بخلف باشد سببش
نقصان زجاجیه یا رسیدن غذا بجلیدیه است بسبب وقوع سده
در شبکیه ۲ اینها در محل اینها ذکر یافت و آنچه که بقدام میل کند
سببش ازدیاد زجاجیه یا استرخای عضله علاقیه است ۳ چشم
برآمده نماید و در استرخائی بدون بزرگی و عظمی باشد و در ابتلال
زجاجی باعظمی یار بود و آنچه که میل به یمین یا یسار کند ۴ هر چیز
عریض تر نماید از ذات خود و آنچه که میل به اعلی یا اسفل کند
بدین شرط که رطوبت یک چشم خلاف میل کننده باشد ۵ هر چیز
از دو چشم دو نماید و آنرا حول نامند بیانش در حرفهای مهمله
مفصلا گفته خواهد شد ۲ تغیر در کیفیت آن افتد بوجهی از وجوه ثلثه یکی
آنکه لون وی متلون بلون خلط غالب شود بسرخی یا زردی یا سفیدی
لهذا صاحب آن هر شی را متلون بیند دوم آنکه یبوست یا رطوبت
بمشارکت زجاجیه برین مستولی شود ۳ در اعلال وی ذکر یافت
سوم آنکه خشونت در وی عارض شود از مشارکت عنبیه مجوفه
که خلط قیاض حریف یا یابس از بطون دماغ بر وی مترشح شود ۴

رطوبتش را بکیفیت خود بزداید لهذا دروی خشونت افتد و یا آنکه
بعضی اجزای جلیدیه را بهم شریک کند زیرا که عصبه مذکور محتوی
است بر جلیدیه ۴ وقت ترشح خلط مذکور اشک تند و تیز بر آید بعده
باصره ضعیف شود و هنگام گردانیدن حدقه خشونت دریابد ۴ تغییر در
هیأت آن افتد بسبب تورم حمالیق یا طبقات چشم زیرا که این
موجب انضغاط وی است جهت تنگی مکان که وجوب ورم است
خواه در تمام جلیدیه باشد و خواه در بعض آن بحسب قلت و کثرت
انضغاط ورم و این را منضغط جلیدیه نامند ۴ دریابد ۴ لفظ دفع
ضعف منضغط در جلیدیه و چشم پر اشک و پرک باشد ۴ تغییر
در کمیت آن افتد بکثرت یا قلت پس اگر از مقدار خود بزرگ
شود ۴ ما عرض هیأت از آنکه هست خردتر بنظر آید و اگر از مقدار خود
خرد شود ۴ همه چیز بزرگتر از مقادیر خود نماید و هرگاه بغایت خرد شود
ضعف بصر لازم آید و آنچه که مخصوص بجلیدیه است آن یبوستی
است که واقع میشود دران فقط بواسطه کدورت که او جب یبوست
است نه بآن درجه که موجب خشونت شود خواه از تمام بدن چون
کثرت صوم یا استفراغ یا نحو آن و خواه از چشم که از سفر کردن
در گرما و بمالاقات غبار دائم پدید آید ۴ اشباه منطبع نشود چنانکه باید
یعنی در انطباع اشباه فتوری افتد اعلال عنکبوتیه دو گونه است ۵
(۱) ورم در این طبقه افتد ۴ بقا مُست وقت بصر و ضعف آنست

و هرگاه از مشارکت طبقه دیگر را هم متورم نماید مریض را ستاره و چیزها
نسبت به پیش رو بیشتر می بیند و می پندارد که پشه‌ها با سفال
کشیده میشود ۴ تشنج و انقباض فقط درین طبقه افتد ۴ بصارت ضعیف
شود و چشم محتاج گردد و پندارد که خار در چشم میخلد و چیزی چشم
را میپاشد در حالت گرسنگی و روشنائی آفتاب و نیمروز ضعف
بصر لاحق شود مگر بعد خوردن طعام و بموضع سایه دار و هنگام شب
قوت پذیرد   اختلال بیضیه بسه وجه است (۱) ازدیاد در حجم آن
بهم رسد ۴ چیزهای بعید بسبب قریب خوب بیند و هنگام جنبانیدن
سر پیش رو خیال کند که دریا ایستاده است و در پری معده و
بعد از خواب ضعف در بصر غالب شود ۴ نقصان در حجم آن
بهم رسد ۴ هرگاه بیمار سر را بجنباند خیال کند در پیش رو که گویا چاه
و مغاک واقعست و بدانکه هرگاه بیضیه ناقص میشود عارض میگردد
ویرا اجتماع از پیش لهذا بدو نوع گفته می آید که اگر اجتماع در
جمیع اجزای رطوبت باشد ۴ بطلان بصارتست و اگر عام نبود
مگر در موضعی ۴ بیمار در هر چیز قطعی تاریک چون کوه بیند و گاه باشد
که در موضع مختلفه افتد ۴ در هر شی کوهها بنگرد و کوچکی چشم و
بخواب معتاد آفت افتادن لازم نیست زیرا که اجتماع اجزا بدون
بهم نیست ۳ کدورت و غلظت درین رطوبت افتد آنهم
بدو نوع است یکی آنکه عام باشد ۴ اگر سبب مذکور خفیف باشد

اشیای بعیده را نظر نه ورنیابد و قریبه را نیز کما ینبغی محسوس نشود و اگر بشدت
باشد بصارت بالکل باطل شود دوم آنکه در بعضی اجزای وی افتد
آن چهار گونه است یکی آنکه وسط رطوبت که محاذی ثقبه است
زیاده از مقدار ثقبه مکدر شود ۴ بصارت بتمامی باطل گردد دوم
آنکه بجای مذکوره باشد مگر کمتر از ثقبه ۴ هر شی مظلم الوسط
نماید سوم آنکه گرداگرد ثقبه بهم رسد ۴ چند چیز بیکبارگی دیده نشود مگر
یکی بعد دیگری چهارم آنکه کدورت متفرق باشد یعنی بموضع متفقه ۴
مریض پیش روی خود تخیل کند پشه و مورچه و مگس و نحو آن و بدین خاصه
کدورت رطوبت دوام بیاض لون و ثابت ماندن بر یک و تیره
است اگرچه زمان طویل هم کشیده باشد و خلاف این خاصه نزول الماء
که صاحب آن ایمن نباشد زیرا که منذر به نزول الماء است و
انشاء الله تعالی ذکر کدورت در ضعف بصر هم نوشته خواهد شد

اعلال عنبیه پنج وجه است (۱) قرحه ۴ نخستین مقابل سیاهی
چشم بثره سرخ نمایان شود پس منفجر و منقرح گردد و گاه میباشد
که بعد از بودن قرحه باز بثره تخایل می پذیرد و پوشیده نماند که
عند الانفجار بثره عنبیه منخرق میگردد و رطوبت بیضیه سائل میشود
و از سیلان وی سه مرض حادث میشود یکی آنکه نور دیده مجتمع
نشود دوم آنکه در روح تفرق افتد سوم آنکه در جلیدیه خشکی
عارض شود ۲ امتلا از غلبه رطوبت ۴ بدون الم و حمرت حالتی شبیه

بتهور یافته شود با ضعف بصر و چشمی از دیگری کلان نماید ۳ زوال
بسبب ورم خاص یا طبقات مجاوره ۴ گرانی و سرخی و وجع چشم
و سیلان اشک است و بجهت مکدر بودن حصهٔ زوالی و
بسبب صاف و شفاف ماندن حصهٔ صحیح قرنیه دو حصه نماید و
بواسطهٔ شخوفا متفاوت پاک بهم نه پیوندد و آنچه که از نتوی قرنیه زوال
میگیرد ذکرش بجای وی گفته خواهد شد ۴ اتساع ثقبه آن به پنج
سبب است یکی از ورم عنبیه ۴ در قسم سوم ذکر یافت دوم
از ارتخای عنبیه این بیشتر بزنان و طفلان می افتد سوم از ضربه
یا لطمه که بر چشم افتد چهارم از حالت غلیظ یا بخارات غلیظه حاره که
در عروق منتسبه عنبیه از شبکیه در آید ۴ بعد صداع صعب
یا سرسام یا ماشرا افتد و لاعلاج است پنجم از خشکی عنبیه عارض
شود ۴ چشم لاغر شود و عند الاکثر سستگی و استفراغات و ریاضات
محاله اشتداد کند و این عمر البیر است ۵ ضیق آن بچهار وجه
است یکی آنکه از غلبه رطوبت مسترخی شده ثقبه تنگ شود چنانکه
ثقبه غربال هنگام تر شدن فراهم می آید دوم آنکه از غلبه یبوست
ثقبه متشنج و پژمرده گردد ۴ هر دو از اسباب متقدمه و آثار
رطوبت و یبوست بدهیست سوم آنکه رطوبت بیضیه کمتر
شود لهذا ثقبه پژمرده و کوچک گردد و این نوع بمشائخان می افتد یا
بعد از سرسام عارض میشود ۴ مریض شکل و لون هر شی را همچو سیاه

می باید چهارم آنکه کیموس صاب و حافظ اندر ثقبه گرد آمده بنشرد
۴ طبیب ثقبه را نتواند دید و گاه میباشد که قرنیه مجتمع و منقبض
میشود از رطوبت یا یبوست و بجهت مجاورت ثقبه عنبیه
را فراهم می آرد ۴ فنای شفافیت و شنانج قرنیه است چنانکه
عارض میشود بمشائخان در آخر عمر و بدانکه ضیق دو قسم است یکی
جبلی آنرا طبعی نیز خوانند یعنی در اصل خلقت ثقبه تنگ باشد
این موجب زیادتی نور باصره است و دوم عارضی یعنی از
اسباب مذکوره حادث شود این موجب ضعف بصر است

اعلال قرنیه بند سبب است (۱) خشونت که از ریختن خلط حاد یا
شور بهم رسد یا از یبوست که عارض شود یا مزاجش متغیر شود باستعمال
ادویه اکاله حاره ۴ مریض هنگام انفتاح و انقباض چشم پندارد که
پلک بالا بر چیزی درشت میاید رود و معه آرد ۲ نتوءالقرنیه
سببش آنست که خط ریحی در زیر این طبقه در آید ۴ همچون بثره
دیده شود مگر سخت و مستحکم باشد حتی که زیر میل فرو نشیند و
ضربان و حمرت ندارد ۳ شقاق قرنیه یانهجی که هر چهار پوست کافته
شود و از زیر روی عنبیه بر آید و بدین جهت نتوء المرنگ عنبیه در
سیاهی و شباهت و زرقت بهم رسد و در اطراف بن آن نتو چیزی
سفید مانند طوق که آن بیاض اقطار قرنیه است بر آمده باید
سیاهی چشم خرد و کج گردد و آنرا نتو شرج نامند ذکر دی. بجای حرکت

پیسه گفته خواهد شد ۴ شقاق بانهجی افتد که فقط قشور ظاهری بشکافد
و توهای باقیه برآید مگر عنبیه بحال خود ماند و رنگ وی سفید باشد
بهر آنکه لون قشور قرنیه سفید است اما باید دانست که این قسم مشترک از
قبیل سوء ترکیب است جهت شگافتن توی ظاهریه و هم از قبیل
نتو است جهت برآمدن توهای دیگر بدون عنبیه و بودن بعینه
بعلامات نتوء القرنیه ۵ ریم زیر قرنیه حاصل شود بسه سبب و آنرا
کمنه مده تحت القرنیه نامند یکی آنکه درین طبقه خراج افتد و منفجر
نشود دوم آنکه [illegible] مد شدید تحلیل نایافته متغیر بریم شده درینجا بایستد
سوم آنکه از صدمه صداع عصب طبیعت فضله را بدین جانب
بفرستد و آن منحل بریم گردد ۴ هر سه بدیهست از تقدم
سبب و شکل این ریم بشکل ظفره ماند خواه موضع قلیل قرنیه
را گیرد و خواه کثیر حتی که تمه سیاهی چشم را هم مشتمل کند
۶ سرطان قرنیه آنرا ورم صلب قرنیه خوانند و ماده وی سوداوی
صفراوی است ۴ باورم شدید در رگهای چشم تمدد پدید آید و
صداع بسیار باشد و آرزوی طعام نبود و لون ورم سرخی مایل
بسیاهی و کمودت نماید و این مرض علاج پذیر نیست ۷ بیاض قرنیه
آنرا بفارسی حنک و گل چشم و بهندی پهولی نامند و آنچه که
بر ظاهر قرنیه باشد و رقیق بود آنرا ابر و غمام و سحاب نامند و آنچه
که بر قعر قرنیه افتد و غلیظ باشد بیاض العین خوانند سببش

آنست که از قرحهٔ چشم یا ورم ملتحمه یا شقیقه یا صداع مولمه
یا صدمه حمی جدری یا آبلهٔ چشم بهم پیوسته ماند تا زمان طویل لهذا
فضلات بران ریخته شود و بسبب عجز وصول هاضمه و دافعه آن تحلیل
نشود و مجتمع گردد و وجه دیگر هم بدیهیست که یا بعد نفوذ قرحه
نشان قرحه باقی ماند یا مادهٔ شقیقه در مد و صداع بر سبیل بحران
بدینجا مندفع شود و مجتمع گردد ۸ بثور قرنیه ۴ سطح ظاهر وی مبثره
نماید بارزمی که زیر میان فرو نشیند و با غربان و دمعه یار باشد و حمرت
بسفیدی چشم از لوازم ویست و بدانند بثره که زیر قشر ظاهری
می باشد صافی و سیاه می نماید و بثره که در قشر ثالث پدید می
آید سپید می نماید و بثره که تحت قشر ثانی باشد در سفیدی و
سیاهی متوسط میماند ۹ قرحه قرنیه ذکر وی در قروح العین گفته خواهد شد
اعلال ملتحمه مختص و غیر مختص چهارده نوعست و از انجمله انتفاخ ملتحمه
ملتحمه است بمعنی بر دمیدگی که از ماده بارده غلیظ یا ریحی بهم رسد یا که
در اکثر چهار سبب پس اگر ریحیست ۴ بر دمیدگی همچون آماس
بلغمی ناگاه بهم رسد بدون گرانی با ظهور سوزشی مانند گزیدن پشه
یا گاهی در موق اکبر و اکثر در تابستان و بشبانگاه می افتد و اگر
بلغمیست ۴ انتفاخ غلیظ و سپید با گرانی باشد و چون غمز کنند
اثر غمز دیر تر ماند و زردی بهم نرسد و اگر از رطوبت مائی باشد ۴
انتفاخ همرنگ بدن باشد بدون درد غربان و حکه و هنگام غمز

بحر و شمار قسمت فاما اثر غمز هیچ نماند و اگر سوداوی باشد ۴ انتفاخ
کمتری و صلابت با تمدد و شدید باشد و بدانکه این مرض اکثر
در ملتحمه می باشد و هم در جفن و گاه بر و صیدگی وی تا با بر قو و
رخساره متعدی میگردد و اکثر بعد رمد مزمن و جدری بهم میرسد ۳
توثه ملتحمه بضم تا و سکون واو و فتح ثای مثلثه پاره لحمیست نرم
سرخ مایل بسیاهی شبیه بتوت که اکثر از موق اکبر پدید میاید
از جهت بدن فاسد محرق و رگهای سرخ از گوشه چشم بد و پیوسته
میباشد بشکل ناخنه و گاه وا می و گاه عمیا میباشد ۳ رمد بتحریک را و میم
و دال مهمله عبارت از ورم ملتحمه است به پنج سبب و آنرا بفارسی
آشوب چشم خوانند یکی از آن دمویست ۴ با ضربان صدغین رگهای
چشم سرخ و ممتلی و متمدد و منتفخ شود و چرک کثیر براید دوم صفراوی
۴ درد شدید و ورم کمتر از دموی باشد سوم بلغمی ۴ اشک و
چرک بسیار براید و هنگام خواب هر دو جفن بهم پیوسته شود
و انتفاخ و گرانی کثیر باشد چهارم سوداوی آنرا رمد یابس خوانند ۴
چشم خشک و گران و کدر است و باشد که با درد بسیار بود پنجم ریحی ۴
گرانی و اشک دران هیچ نباشد و پوشیده نماند که گاه از نظر دائم کردن
بر برف نیز حادث میشود و گاه از اسباب خارجیه چون شعاع
آفتاب و جز آن و نوعیست که آنرا تجاذری و تکدر و رمد خفیف
و بیونانی طارسیس خوانند این بیشتر بیعلاج دفع میشود ۴ سبل

بفتح اول و ثانی مرضیست که رگهای ملتحمه سرخ و ممتلی میشود از
در آمدن خون غلیظ و بخارات کثیف و آن ماده اگر در عروق باطنیه ملتحمه
باشد ۴ غشائی همچون ابر سرخ فام بر ظاهر قرنیه پدید آید و حرقت و
ضربان دماغ و درد در قعر چشم و عطاش بسیار بود و اگر در رگهای
ظاهریه باشد ۴ گرمی ابروها بود و سرخی جبین رخساره. بحدی که پر
عروق سپیدی عینین لازم باشد و مریض در هر دو نوع سوی روشنی دیدن نتواند
و بدانکه که ماده سبل اگر مختلط برطوبات مائیست آنرا سبل رطب نامند
۴ اشک همی پالاید و جفن بغایت مرطوب باشد و اگر میلی بغلظت
وارد آنرا سبل یابس خوانند ۴ خلاف رطب است و این هر دو
قسم را اهل هند جالا خوانند و هرگاه که مستحکم و دیرینه و غلیظ میشود حدقه
را میگیرد و باصره را از فعل طبعی مانع می آید و آنرا غشاوه بکسر عین
و فتح شین هر دو نقطه دار و بهندی ماندا نامند و این دو درجه میدارد
یکی آنکه بحدی غلیظ بود و بسا مانع ابصارت شود و ورم در رگهای
چشم بشدت باشد دوم آنکه بدین درجه نرسد مگر بر حدقه چشم تسبل
شود چون نسج عنکبوت و نوعیست که بعد رمد گرم لاحق میشود
باستعمال مبردات ۴ ملتحمه سرخ بغیر ورم باشد اما اشک و الم نیالاید
۵ صلاد آنرا بفارسی جشا نامند وی آنست که ملتحمه بدون ورم
و انتفاخ چنان سخت شود که در خانه چشم نتواند گردید و حرقت و خشکی
با وجع بسیار باشد و چون مریض از خواب برخیزد چشم بدشواری کشاید

۶ ظفرہ بطای مفتوحہ ورای مہملہ و فاو ہا نقطہ ایست سرخ یا سیاہ
یا کبود کہ بر ملتحمہ عارض میشود از رسیدن ضربہ یا سقطہ یا لطمہ چنان
کہ عروق منفجر چشم بشگافد و خون ازان برامدہ زیر ملتحمہ ایستد
یا از تمدد و امتلای عروق یا از غلیان وحدت خون یا از انفجار ورمی
پیش از نضج یا از نعرہ قویہ یا از حرکات عنیفہ مثل تہوع شدید
و حصر نفس وغیر آن بسبب امتلای دماغ و غلیان دم بہم رسد و آنرا
اہمال ہندی تل نامند ۷ ظفرہ بضم ظای نقطہ دار وہم بفتح فا و رای
مہملہ و ہا زیادتی عصبانیست شبیہ بناخن سفید صلب ترکہ
از موق اکبر میروید بمادہ بلغم غلیظ لزج و میکشید تا آنکہ سیاہی
چشم را در پوشد و آنرا بفارسی و ہندی ناخنہ نامند و گاہ از
ہر دو موق ابتدای میکند و بر دو نوع است یکی ازان غشائیست
رقیق سفید غیر مانع بصر و ابتدای آن مختص بموق نیست و
مشابہ بسبل است در ہیأت و فرق در ابتدای میان ہر دو
آنست کہ سبل در جمیع جوانب چشم میباشد مستدیر حوالی
قرنیہ و ابتدای این از جانب موق ایمن یا ایسر یا ہر دو جانب
یا فوق یا تحت است دوم آنکہ از لحمۂ موق اکبر مبتدی شدہ و
بکنارہ قرنیہ رسیدہ غلیظ گردد و بایستد و باشد کہ تمام حدقہ را در پوشد
سوم آنکہ از اطراف ملتحمہ روید بنوعیکہ مستمسک باشد ملتحمہ را و این
نادر الوقوعست ۸ کمنہ بالضم مرضیست از گرد آمدن و بند شدن

بخارات فاسدالکیفیت که کثیرالحرارت باشد زیر طبقات حادث
می شود شبیه به درخشک زیرا که در این مرض لون طبقات تغییر
میپذیرد بسرخی و کدورت و بدین جهت صاحب آن مبصرات را
چنان می بیند که میان ابر و دود واست و میپندارد چشم خود را که از
وضع اصلی عظیم تر گشته است و خارش بچشم لازم میباشد و
بستن آب گرم تسکین می یابد ۹ ودقه بفتح واو و دال مهمله و قاف
و ها آماس و بثور صاحب ملتحمه است ملتون باون ماده آن مثلا
اگر شبیه دانه سفید یا پاره پنبه باشد بدانند که ماده آن بلغم
رقیق مائیست و اگر سرخ باشد دموی و مواضع بروز و ظهور
آن مختلف می باشد چنانچه گاه قریب بموق اکبر و گاه بموق
اصغر و گاه زیر جفن می براید و گاه در حوالی اکلیل چون دانهای
مروارید خرد و ترکثیرالعدد ظاهر میشود و فرق میان این و سورج
آنست که این در ملتحمه و آن در قرنیه بهم میرسد و ودقه را
سد فرنایز نامند (۱۰) قذی مراد از افتادن چیزی چون خاک و
خاشاک یا حیوان در چشم است (۱۱) ضربه که بر چشم افتد ۱۲ تکه
ملتحمه ۱۳ قرحه ملتحمه ۱۴ دمعه اسباب و علامات این هرسه نوع بجای حرف
اول ایها گفته خواهد شد * انتباه * امراضیکه از احوال صاحبه ملتحمه
ذکر یافت جز این سیزده مرض دیگر است و از آنجمله انواع عصباست
که در الف مع التاذکر یافت و بغض العین و تحیلات و جحوظ و

جهر و خفش و ذهاب بصر و زرقه و سیلان العین و ضعف بصر و عشا
و ظهور و نزول الماء بجای حرف اول خود ها ارقام خواهند یافت
اعوجاج قضیب کشیدگی و کجی ذکر است بسبب ازسه سبب (۱)
خلط غلیظ در عضله از عضلهای ذکر جانبی بجهت ۲ بورم عضله آن هم
رسد ۳ تشنج یابس یا امتلائی در عصبی از عصبهای ذکر عارض شود
پس اگر در آن عصب بود که از جانب برآمده تعوج ببالا بود و اگر دران
افتد که از قطن برآمده بزیر باشد افراط طمث بسیاری سیلان حیض
است در مقدار یا ایام یا آنکه در غیر ایام پدید آید و مستمر گردد
و اینرا استحاضه نامند و بهندی پردهان از نه وجه است (۱) از کثرت
امتلای خون طبیعت دفع کند ۴ علامات زیادتی خونست و بکسی افتد که
در ان هم دفراغت بوده باشد ۲ از استحالت صفرا بخون رقت و حدت پذیرفته
جاری شود از فوهات عروق ضیق رحم ۳ از غلبه صفرا فوهات عروق رحم
منفتح گردد ۴ هم دور قت و حرقت و صفرت خونست و خروج بسرعت
و ضعف بدن و زردی رنگ ۴ از امتزاج یا استیلای رطوبات
بلغم مائی خون رقیق شده فوهات رگها را مسترخی کند ۴ رقت و سفیدی
خونست با علامات بلغم ۵ رگهای رحم از بزرگی ذکر یا از دوال بکارت
منخرق شود ۶ غشای رحم منفتح و گسسته شود از عسر ولادت ۴ هم ضعیف
شود و عروق وی پاریده گردد ۴ هم دو از تقدم سبب ظاهر ۷ خلط حاد
جهود اوی سبب کشادگی افواه عروق آن گردد ۴ سیاهی خونست

و باشد که گند یا سبز بر آید ۸ قرحه زهره موجب باشد ۴ خون با ریم و صدید
وعفونت والم یار باشد ۹ بواسیر رحم باعث سیلان شود ۴ خون
قطره قطره بر آید و صاحب هر دو از ورم خالی نبود **اکله** بالف مفتوحه و
هم ممدوده و کاف مکسوره و هم ساکنه ولام و ها فرا از تاکل ، تعفن
وفساد اعضاست از اخلاط عفن لذاع و حریف و اکال و صعب
ترین زخمهاست که در هفت روز بقتل میرساند ۴ اول سرخ
یا قرحه یا ورمی ظاهر شود بعده لحم حوالی خود را از و بخورد چنانچه گفته اند
که از شب تا صبح بقدر فلوس خیار شنبر غائر و سیاه میشود اما تمهاد
وی زیاده از انتشار آنست و بظاهر بصورت قرحه یا نقطه بر اعضا
اسباب اکلة الفم و اکلة الشفة ، ۱ سببیت و قلت و کثرت
بحسب مقدار ماده و آنرا بفارسی خوره و بهندی سدن نامند
التصاق الجفن چسپیدن پلک بمقام است یا چسپیدن پلک
اعلی با اسفل و این مرض بعد رمد یا قرحه اندرون یا برون جفن
یا قطع سبل و ناخنه که داغ نکرده باشد بهم می رسد و آنچه که بدون
آنها عارض میشود سببش غلبه رطوبت است التصاق **المری**
آنرا انطباق المری نیز خوانند بهم پیوستن فم مری است بسبب
استرخای عضله موضوعه باطنه مری که علی سبیل الانبساط بمقدار
معینه کشاده میدارد و بقول بعضی از سستی عضله ممسکه آن
بجهت وارادن و ریختن رطوبات وافره لهذا تا حب آن فرو بردن

انتشار الشعر

اشیای رقیقه سائله چون آب و غیره اصلا نمی تواند مگر لقمه
بزرگ و لقمه‌ها را بفراغت بدون مشقت و درد بسبب سنگینی خود
انتشار الشعر بنای سه نقطه آنرا سقوط الشعر و تناثر الشعر نیز خوانند
حالتیست موئی که از حدوث آن تمام موی سر یا ریش ریختن میگیرد
بدین جهت که تکوّن مو از بخار دخانیست که در مسام منعقد میشود
[illegible] بر سبیل دوام متواتر می رسد در آن فتور افتد بوجهی از
[illegible] جهت (۱) نقصان در غذا افتد و بخاریکه از وی متولد می شود نفی
گردد چنانچه در ناقهین و کشنده امراض حاده و بعد قوق و سلول
مشاهده می شود ۲ مسام بگشاید و جلد متخلخل شود لهذا بخار از منعقد
شدن باز ماند ۴ نرمی جلد و باریکی مو و سرعت انتشار است ۳
مسام تنگ شود از رطوبت غلیظ بلغمی ۴ بدون آثار خشکی
باریکی موست ۴ مسام تنگ شود از خشکی و کثافت جلد لهذا
ماده موئی کمتر رسد ۴ هنگام کشیدن موی بسهولت کنده شود
۵ رطوبات بر جلد مستولی شود ۴ نرمی و ترهل جلد است ۶ مواد خبیثه
زیر جلد مجتمع شود و ماده موئی را فاسد کند چنانچه در داء الحیه
و داء الثعلب گفته خواهد شد ۷ سعفه و قرحه موجب شود و نوعیست
که آنرا علت نعامه خوانند و آن بعد امراض حاده اکثر می افتد و در آن
بشره زرد مینماید و مو مانند ابریشم ملائم می شود و جلد در نهایت
نرم می گردد و بعد آنکه ذهاب شعر جانبهای ناصیه را انزع بعدین [illegible] نامند

اهداب انتثار الاهداب به پنج وجه است (۱) ورنه غذای آن حدت
سودا یا صفرا مختلط شده مادهٔ تکون مژه را معدوم سازد ۴ از حرقت
یا حکه وریابند ۲ قوت جاذبه آنجا بگاه ضعیف شود لهذا غذا جذب
نکند ۴ بعد برسام و امراض حاده افتد ۳ رطوبت کثیر گرد آمده منافذ
آنرا وسیع نماید ۴ از تهبج و لینت جای ماؤف وریابند ۴ جو هر خط
هایشا در مسام بچسپد و بن مو را فاسد ساخته ابخره مادهٔ موئی را از
نفوذ باز دارد این از جنس داءالثعلب است ۴ بعد از [illegible]
جای ماؤف نظر کند که باون کدام خطا است ۵ از اندمال جراحت
یا جدری یا عرق النار مسام بند شود این را برنایت و پوشیده نماند
که مثل مژگان موی ابرو نیز بر بینائی یاری میدهد و وجوه انتثار وی
هرجائیکه باشد اسباب و حالات کلیه آن همین هردوست که بالا ذکر یافت

انتفاخ انتفاخ بکسر اول زیادتیست بسبب در آمدن مادهٔ ریحی در عضوی
یا حاله هرگاه مطلق ذکر نمایند و مقید بانتفاخ بطن یا غیر آن مراد
زیادتی حاصل از مادهٔ رخوه ریحی و غیر آنست که دران بهم رسد

جفن انتفاخ الاجفان و تهبج الاجفان بسه وجه است و از انجمله ضعیفی
و تقصیر قوتهای هضم طعامست یا کثرت بلغم و تقصیر و تحیز حرارت
غریزی از هضم آن یا آماس گرم که بجنس فلغمونی باشد و پوشیده نماند
که تهبج بفتح تا و ها و ضم بای موحده و جیم ورم ریحیست که بسبب
داخل شدن ریاح در عضو بهم می رسد و فرق میان تهبج و نفخ و ورم

آنست که تهیج رخو نرم می باشد و چون دست بران گذارند فرو میرود با آسانی بخلاف آن بمرو و انتفاخ مثانه آنرا ریح المثانه نیز نامند بدو وجهه است (۱) از خوردن غذای نفاخه بهم رسد ۲ تمدد بی ثقل و نفخ انتقالیست ۳ از حصول رطوبت مثانه ضعیف شود و قواد بر تحلیل وی نگردد و موجب انتفاخ شود ۴ ظهور تمدد با ثقل است و نفخ لا انتقال

نفخ

انحراف الرحم آنرا میلان الرحم نیز نامند میلان گردن عنق زهدانست بسمتی از وقوع ورم صلب یا کاثف و تقبض یا امتلای عروق یا تمدد رباطها و لیفهای شقی جهت انصباب اخلاط غلیظ و انچه در انقلاب آن گفته آید ۴ بلمس انگشت معلوم میشود و هنگام جماع وجع لازم میباشد او باشد که زحیر افتد یا بول یا غائط یا هر دو مسدود شود

انحراف الرحم

انزلاق جنین آنرا اسقاط نیز خوانند و در اصطلاح هند بیت گرنا و آن بند وجهه است (۱) از اسباب خارجیه چون ضربه قویه و سقطه و جز آن خاصه سوی خلف بهم رسد ۲ از اسباب نفسانیه چون غضب و حزن مفرط و شم رائحه آن ماکولات که راغب باشد گاهی میسر نیاید و جز آن ۳ از اسباب بدنیه مثل بیماریها و فرط قی و یا کثرت جماع یا افراط امتلای معده یا بدن ساقط گردد ۴ از بر آمدن خون حیض بافراط ۵ از فساد حال جنین بهم رسد پس علامت سقم و مرض جنین کثرت اسقام مادر است و کثرت استفراغها و جریان حیض و در ورود شیر در اول حمل و از علامت ضعف آنست که حرکت نکند

انزلاق جنین

۶ از بغایت لاغری زن ۷ دهن رحم وسیع تر شود بجهت وراندن رطوبت یا اندر رطوبت کثیره که دران مجتمع شود ۸ سوء مزاج حار یا بارد یا رطب یا یابس در رحم افتد ۹ خون طمث زیاده از غذای جنین جمع آید

انفجار الدم من الاذن جاری شدن خونست از گوش بسه گونه (۱) بر سبیل بحران باشد مانند رعاف ۴ بروز باحوری آید و از بر آمدن در مرض خفت گرود ۲ از گزیدن حیه زراقه بهم رسد ۳ رگی از رگهای اندرونی وی بشگافد یا دهن بگشاید بواسطه امتلای شدید یا رسیدن ضربه و صدمه قویه بدان

انقلاع الاذن بر آمدن گوش است از جای خود بسبب جذب قوی از آفتی که بدان رسد یا از ورمی یا ریحی که فشار دهد آنرا و از جای خود بر آورده سست کند از جانب دیگر

انقلاب معده مرضیست که هرگاه غذا هضم معدی یافته بر روده ها رود بعد وصول باز بمعده در آید و معده تیز دیر نگرود و ابتداء بقی دفع کند سببش خراش روده یا اثناء عشری یا صائم است بسببی از اسباب سحجیه که در سحج ذکر یافت و از انست که در رقی تشود رقیق میاید و از زبلیت و عفونت مبرا میباشد و از خوردن اشیای ترش و تیز حرقت و وجع حوالی ناف شدت میگیرد بخلاف ایلاوس

انقلاب رحم برگشتن زهدانست بهیأت اصلی بحیثیتی که بر گردد باطن آن بسوی ظاهر و قعر آن بهم بر آید بدان اسباب که مشیمه یا جنین میت را از ابدی ترتیب کشیده باشد یا نسا از محل باشد به

هیجان باشد یا بار گران برگیرد یا بکشد یا بجهد یا بترسد و بدان سبب
رباطات زهدان سست ترخی یا منقلع گردد یا از فزع شدید یا از در آمدن رطوبت
لزجه بلغمیه رباطات وی ضعیف و سست ترخی شود یا فتره آنها حال
زوال پذیرد ۴ درعانه و قطن و ظهر و مقعد و رحم و جمیع عصب پدید آید
استرخای رحم
و میان فرج چیزی نرم فرود آمده باشد و کزاز و رعشه و خوف بدان سبب
عارض شود و در استرخائی بسیاران رطوبت نیز شاهد باشد و

این به پیران و مرطوبان بهم میرسد اورسیهتی مرضیست کثیر الوقوع
بسمت جنوب میان هند و بنگاله که نخست سامان تپ بلغمی عارض
گردد بعده ظاهر و زرانهای مریض را چنان گران و سخت میکند
باد رد که جنبیدن او از جا بسیار دشوار میشود و بدن نیز دردناک
میباشد و مینداردکه بدن را بجامه تر پیچیده اند سببش ماده بلغم
مائیست که در عضلات و اوتار و اعصاب حرکتی در آید و بسبب
لطافت خود زود به تحلیل میرود و تا عرصه سه روز اگرچه معالجه صحیح

ایلاوس
افتد و این فی الحقیقت نوعی از سانحراست ایلاوس بهمزه
مکسوره و سکون تحتانی و فتح لام و الف و ضم واو و سین مهمله و جمعیست
مختص بمعای دقیق چنانکه منع کند نفوذ ثفل را بسوی معای غلیظا بدرجه
اتم حتی که حقنه هم نفع ندهد و هیچ نوع نه برآید الا از دهن ۴ ذبول
و گندگی نفس برآید و درد بالای ناف بود و تهوع و قی لازم باشد و هرگاه از
آروغ و بدن بوی عفن متصاعد برآید امید صحت منقطع گردد و جالینوس

گفته که هرگاه در بیماری مرض تقطیر البول حادث میشود صاحب آن در عرصه هفت روز می میرد و اسباب این همانست که در قولنج گفته خواهد شد

حرف الباء موحده

بارشنام بشین نقطه دار و نون سرخی بد نماست مایل بکدورت شبیه با بتدای جذام که در جلد رو و اطراف پدید می آید بسبب سردی هوا خاصه هنگام سرما و گاه بآن قروح میباشد بثور بالضم دانههای کوچک است که در ظاهر بدن بهم میرسد و واحد آن بثره بثره بثور ضفاره دانههای خردتر است غیر مختص از ماده رطوبات ردیه که طبیعت بظاهر جلد دفع کرده باشد و اگر آن ماده حار بود بثره گرم و تیز تر باشد و اگر بارده بود یا رطب بثره فراخ و منبسط میباشد بثور لبنیه آنرا بپارسی کودخوره و بهندی مهاسا نامند دانههای سفید است که بیشتر در ایام شباب بر پیشانی و انف و رخساره بسبب افزونی رطوبت بدنیه همچون نقطه شیر ظهور میکند و هنگام فشردن ازان چرکی شبیه بدهن منجمد می برآید بثور الانف دانهها ست صلب شبیه بثالیل که اندرون بینی از فضله بلغمی یا سوداوی بهم میرسد و بجهت حرارت باطنیه اجزای لطیفه وی تحلیل یافته متحجر میشود و نفس را مزاحمت میرساند و هم اندفاع فضول مخاطیه را بحسب قلت و کثرت خود و بثور رشقیت سببش خون یا صفرا یا یکی از کیفیات اربعه ساذجه است بثور الفم ماده وی خون حاد است ممزوج باندری صفرا و بدین جهت باورد شده یا

مری حلق وقصبة الریه معده کبد رحم بثور

میباشد بثور حار محرق مری ۴ صاحب آن هنگام مرور غذای درشت
یا ترش یا تیز المی در یابد و جمعی میان کتفاین شاهد باشد
بثور حار محرق فی الحلق وقصبة الریه ۴ مریض هنگام تکلم و از رسیدن
دود و غبار متالم شود و در آواز تغییر افتد و هر جائی که بثره باشد حرقت و
درد آنجا ضروریست در معده بثور المعده اسباب و علامات این در
قروح آن گفته خواهد شد بثور سطح الکبد ۴ حرقت و سوزش جگر و باشد که
قسعریره و نافض افتد یا بر جلد آن موضع بثور ظاهر شود و آنچه که در
سوء مزاج حار آن گفته خواهد شد بثور الرحم ۴ بلمس انگشت محسوس میشود
و گاه بحکه تیز یار میباشد و ماده وی خون ردی یا خون صفراویست
بثور غریبه نادر الوقوع است در هند به پنج گونه (۱) ذات الاصابع
آن بثره خرد و سفید و سخت بیخ است مانند غده و گاه همچون
دمل بزرگ و از سر آن اندک ریم میاید ۲ بثور الاصداغ
آن بثره بزرگ است شبیه بدمل خرد و بر بنا گوش می براید ۳
بثور القفا آن بثره شبیه بدمل است که چند عدد در پس سر
و گردن می براید با درد شدید ۴ شایم آن بثره ایست صلب که
بر گرد و رخساره می بر آید و در حوالی آن بقدر روپیه سرخ میگردد
۵ بثور خرد صلب سرخ رنگ بیوجع است که هر جا نمودار
می شود آنجا غائب شده و دیگر جا بروز مینماید و زمانی طویل میایستد
و این نامی نمیدارد * انتباه * بثور دیگر چون آبله فرنگ

واکله و بطم و بانچیه و بنات الایان و تونه و جاورسیه و جدری و
جرب و جمره و حصبه و حصف و حمره و حمیقی و دمل و شری و عرق مدنی
و نار فارسی و نفاطات و نمله بجای حرف اول خود ها ذکر یافته اند و
خواهند یافت. بخر الانف آنرا نتن الانف و بهندی پینس نامند بخر الانف
بر آمدن بوی عفن از بینی است پس وجهه (۱) بواسیر متعفنه
یا قرحه مزمنه و متعفنه در ان بهم رسد ۲ بخارات متعفنه از نواحی سینه
یا ریه یا معده متصاعد شود ۳ رطوبات عفنه در تجاویف دماغ یا مقدم
آن یا متصل با بینی گرد آید یا از تولد دود در دماغ بسبب کثرت
اجتماع مواد غلیظه متعفنه عارض شود. بخر الفم مراد از گنده دهنی است
پس وجهه (۱) حرارت غریبه در معده افتد و رطوبات معده و
حوالی حنک و بن دندان را فاسد سازد ۲ بعد از تناول غذا کم هضم
شود و دندان سیاه گردد ۳ بلغم عفن در معده گرد آید و بخارات عفن
از ان جدا شود ۳ رطوبات فاسده عفنه از سر بر لثه ریزد ۴ اگر بچیزی
ترش یا شور مضمضه کند رطوبات لزجه کریه الرائحه از لثه و سر جدا
شود و با وجود آن بخر منقطع نشود ۴ رطوبات ردیه در جرم دندان
نافذ شود ۵ سوء مزاج حار عفن در لثه راه افتد و این قسم از لثه دامیه خالی
نمی باشد ۶ عفونت ریه موجب شود این در آخر سل پدید می آید
برده بالفتح رطوبتست غلیظ که در جفن گرد آمده منجمد و متحجر میشود برده
و لون وی مائل بسفیدی میباشد مانند تگرگ و اکثر بر ظاهر پلک.

میافتد و چونکه از کیفیت حریفه لذاعه خالی نیست لهذا گاه
میخارد و گاه درد میکند و از خاریدن آن جایها لذت مییابد

برسام

برسام بالفتح آغراجرسام نیز خوانند آن آماس حجابیست که میان
کبد و معده حائل است و متصل است. بجاییکه میان قلب
و معده است ۴ در ابتدای مرض چشم سرخ شود و عروق
آن جاهای برخاسته گردد و سیاهی آن بالا کشیده شود و
زوال در عقل افتد • سرفه بلا اخراج و بی نفث باشد و در اول
نفس طبعی باشد پس متواتر گردد و حمی شدید و وجع ناخس
بطرف کبد و غلبه تشنگی باو نیار باشد و هم بعضی اعراض سرسام
جهت مشارکت با نجس بهم رسد و هرگاه و یرا قذف و تهوع افتد از
شدت وجع غشی رود دهد و نوعیست صعتر که دران بین الکتفین
سرخ و گرم میشود و مریض نشسته نمی تواند ماند و نوعیست که دران
تمدد و وجع مع الضربان از چیز گردن تا ساق پا میباشد و نوعیست که
دران نفس و نفث هردو آسان میباشد و وجع بسوی ظهر رو

۱۰ پرسوت

میدهد و با بول خون در یم می آید پرسوت مرضیست که
بعضی زنانرا بعد از وضع حمل عارض می شود بسبب سوء تدابیر
در آنزمان همچون نوشیدن آب سرد و یا رسیدن هوای بارد
یا احتباس نفاس ومانند آن ۴ لینت طبع با حمی خفیف است
و صاحب آن ضعیف القوت وضعیف المزاج میباشد و روز بروز

لاغر گردد بسبب قلت و کثرت سبب و این فی الحقیقت نوعی
از دق الهرم است برش بالفتح آنرا بفارسی کنجدک نامند نقطهای برش
خرد سیاه است بقدر دانه کنجد که بر صورت بهم میرسد و گاه مائل
بسرخی و گاه مائل بسبزی و کمودت میباشد برص بالتحریک و آنرا برص
ابرص نیز نامند و بفارسی پیس و بهندی چرک خوانند داغهای
سفید غلیظ با عمق است که بر ظاهر بدن عارض میشود و روز بروز پهن
میگردد و بباطن نیز سرایت می کند و گاه در بعض اعضا و گاه در تمام
بدن می باشد باین حیثیت که تمام بدن را فرا گیرد و این را برص منتشر
نامند و سببش غالب شدن بلغم غلیظ است بسبب ضعف
قوت مغیره و سوء مزاج آن عضو و آنچه که محض ابیض است علاج
پذیر نیست مگر آنکه مائل بحمرت باشد و بدانکه این مرض و نقرس
و سل و ابی لیمیا و ابنه و بواسیر و مالیخولیا و دق و جرب و بخره
رمد و قروح عفنه و حصبه و جدری و وباء و جذام و حصاة الکلیه و مثانه
همه امراض متوارثه اند و هر عضوی که از پدر هنگام استقرار نطفه
ضعیف میباشد در پسر نیز اکثر بر همان ضعیف می آید و مردانیکه
از زن لواطت میکنند فرزندانش مابون میشوند و فرزندان
حفیظ ناقص العقل میباشند برص اسود لکهای سیاه است که اسود
در ظاهر جلد بهم میرسد و با عمق میباشد بهمان حیثیت که در ابیض
گفته شد و این فی الحقیقت بهق اسود است چونکه با تکه و کثرت

خشونت جلد می باشد و از وی خشکریشها چون فلوس ماهی جدا
میشود بسبب آنکه ماده وی سودای فاسد محترقست و این را قوبای
منتشر نیز خوانند و پوشیده نماند که هرگاه در کف دست و پا بهم میرسد
آنرا اهل هند اپرس نامند برص الاظفار آنرا بنهس و بش
دتوقه نیز خوانند نقطهای سفید است که بر ناخن واقع می شود
بجهت رطوبتی غلیظ فاسد که زیر آن در اید. بطلان ذوق برطرف
شدن حس ذوق است بحدیکه صاحب آن هیچ مزه ندریابد
و تفرقه و تمیز نتواند کرد میان چیز گرم و سرد و ازین فرق می کنند
از نقصان ذوق سبب شی گرد آمدن و تشرب کردن فضول
رطوبت در عصب حاسه آن. بطلان شهوت طعام اسباب
و علامات آن در نقصان آن و جوع البقری گفته خواهد شد. لطم بالضم
و سکون طای مهمله و میم آنرا در هندی اکوته نامند بثره سیاه است
که در ساق پا پدید میاید و منقرح می شود و زرد آب یا سیاه
ازان می براید و سببش سودای سوخته است که از تمام بدن بساقین
در اید. بغض العین بضم موحده و سکون غین و ضاد هر دو نقطه دار
ناگوار بودن شعاعست بر نگاه بد و وجهه و آنرا بفارسی خیرگی
چشم نامند (۱) روح گرم و مشتعل شود از حرارت پس
روشنائی شعاع در اشتعال و رقت وی بیفزاید لهذا باصره
تنفر کند از شعاع و روشنی ۲ در چشم یا ضعف مرضی افتد چون

اظفار

بطلان ذوق

بطلان شهوت طعام

لطم

بغض العين

رعد و تب بال و جرب و نحو آن و پوشیده ماند که گاه از نگاه کردن
بر بول و غائط و از نوشیدن آب و رنا شتا و از نگریستن
بسیار بر آفتاب هم بهم میرسد بانجیه قروح مع البثور ذی
خشکریشه است و از ان زرد آب می براید دگر و از خورده
میشود و بسفه می ماند و اگر با خفقان و غشی یار میباشد و بیشتر
از گزیدن پشه خبیثه و ریتلا عارض میشود و نزد این احقر
فی التحقیق از جنس سعفه رطبه است بنات اللیل باثون
بعد بای موحده بثور خرد و خشن است که هنگام سرما و شب با حکه و
خشونت بروز مینماید و هرگاه بخارند خارش وی زیادتی میپذیرد و
با شدت و درد میماند سببش انقباض مسامات است باثور
ورمیست صلب با کرب و لهب و ضربان و حرقت سرخ رنگ که
از کنده شدن موی نگاه از بی احتیاطی در عضو غددی و پر لحم بیشتر
بهم میرسد و چونکه مختلط با خلط فاسد نیست لهذا خراج نمی گردد
اما گاه از نفوذ هوای خارجی بسبب کشادگی مسام سوء مزاج
بهم رسیده پخته میشود و توجیه وی آنست که از بهره ور کردن
صدمه کشیدگی عضو طبیعت روح را می فرستد و چونکه از اسباب
خارجیست لهذا فعل روح هیچ مفید نمی آید و از ین جهت
آنقدر روح محلل شده تحلیل میرود و خونیکه مرکب وی بود آنجا
منجمد میشود زیرا که سیلان خون روحست بسبب شدت حرارت خود

بنات اللیل

بواسیر زیادتی و دانه است که بر دهان ورگهای مقعد از خون سودای غلیظ بهم میرسد. بهفت نوع و از آنجمله یکی مدور و منتشر غیر ناهمچون دانهٔ انگور میباشد آنرا عنبی نامند ۲ مانند انجیر آنرا تینی گویند ۳ غیر و صاحب چون نخود و عدس آنرا ثولولی نامند ۴ دراز و صاحب مشابه تخم خرما آنرا تمری نامند ۵ دراز و نرم چون توت مدور الراس و باریک بیخ آنرا توتی خوانند ۶ شاخها و بیخها دارد آنرا نخلی خوانند ۷ سرسفره منتفخ شود پس بدانکه این فردینها گاه مخفی میباشد وگاه ظاهر و گاه یکدانه میباشد وگاه چند وگاه دامی میباشد وگاه غیبا و اگر باسوزش و لذع و درد شدید باشد بدانند که مادهٔ وی خون باصفرای سوخته است والاخون غلیظ سوداوی و علامات اسهال بواسیر دموی آنست که خون بزرق و تقاطر بعد غائط بر آید و ماقبل آن غیر مختلط با غائط و درد و ثقالت و خارش در مقعد بهم رسد و هرگاه مدتی بند میشود نفخ و قراقر بسیار در شکم عارض میشود و جریان خون بواسیر را بیونانی امورید وس خوانند بواسیر ریحی عبارت از باد غلیظ عسر التحلیل است که از خلط سوداوی در کلیه متولد شود و بسبب غلظت به تحلیل نرود و در نواحی گرده بگردد و احداث نماید و جعی در امعا همچون قولنج وگاه بظهر و شراسیف تا شانه بالا رود وگاه بذکر و خصیتین و قطن و حوالی مقعد فرود آید و قراقر در شکم پیدا کند وگاه میان باطراف کند و آواز و قرقعه هنگام قیام و قعود بر آرد وگاه

انف — اسهال خونی آرد وگاه شکم قبض کند بواسیر الانف آنرا اثره بیان
نامند گوشتی زائد سرخ یا کبود یا سفید دامی یا حمیاست باوجع یا
بیوجع که در بینی می روید وگاه بدان حد میرسد که قصبه بینی را پر میکند و
گاه چنان بزرگ میشود که از بینی و حنک می براید و درین هنگام
شفت — آنرا عاق نامند بواسیر الشفت زیادتی و ستبری باکودت بقدر
دانه انگور است که در لب پائین می براید و منشق میگرداند
وسط آنرا و درد میکند و هم شبیه بتوت شامی میباشد بی وجع وگاه
تجاوز از ان بلب بالا میکند و آن را فرا میگیرد وگاه تا بشفه صورت
نیز میرسد و ماده اش خون سوخته است که از شعب عروق براید
بواسیر رحم — بواسیر رحم اسبابش از بواسیر مقعد بجویند بو التایین مرتب ست
که می چکد از چشم در هر اندک زمانی چند قطره آب و باز می
ایستد بسبب آنکه پلک بالا قدری غلظت پذیرفته باشد یا توی
در حمالق عارض شود و هرگاه آن به ملتحم یا به پلک زیرین رسد
بول الدم — پس واجب کند جهت اصلاح کردن آنکه اشک براید بول الدم
بر آمدن خون است از مجری بول بسبب نوع (۱) رگی از گرده شکافته شود ۲
خون صاف اندک آید یا بکشاید ۳ خون بیکبار رگی کثیر المقدار
براید وگاه باشد که بادوار آید همچون خون بواسیر ۳ رگهای آلات
بول متاکل شود ۴ بار ریم و عفونت باشد ۵ از ضعف گرده که بد خون
را از مائیت جدا نشود ۶ بول غسالیت و اگر از ضعف گرده باشد

مائل بسپیدی و غلیظ بود و اگر از کبد باشد مائل بسرخی و رقیق وگاه
باشد که از تناول ادویه و اغذیه حاره حریفه یا سمیه حادث شود و بدانکه
اگر خون صرف آید بول الدم خوانند و اگر همراه بول آید بول الدموی
بول الفراش بول کردن انسانست در خواب بسبب سردی
مثانه یا استرخای عضله آن و این بیشتر اطفالان مرطوبین و
مرطوبان را عارض میشود بهق ابیض بتحریک و آنرا وضح بواو وصاد بهق
نقطه دار مفتوحتین و حای مهمله و بهندی چهیپ و سیولی نامند
سفیدی رقیق خرد و مدورست که بر ظاهر جلد دفعتاً می براید و بتدریج
پهن میگردد بسبب دفع طبیعت رطوبت محرقه را و زود زائل
میشود بخلاف برص که ماده هردو یکیست لاکن این در ظاهر جلد
و سفیدی رقیق است و آن در عمق پوست و هم گوشت
بسفیدی غلیظ حتی که گاه تا بعظم میرسد بهق اسود نشانهای سیاه اسود
است که در ظاهر جلد بهم میرسد بسبب دفع طبیعت صفرای
محرقه را و پوست بدن خشن میسازد و هرگاه او را میمالند پوستها
همچون سبوس از ان می براید و بعده سرخ میشود و اسباب
دیگر این هردو ضعیف شدن قوت دافعه و خوردن اشیای
غلیظ کثیفه است و بهقین در ایام شباب بیشتر می افتد
بیاض شدن این غیر برص است سببش ضعیف شدن قوت مغیره
و نقصان حرارت اعضای سرد و سست و فساد خون بامتزاج

رطوبت بلغمیه خام وگاه باشد که بیاض مع التقشر بود واین دلالت میکند بر یبوست ساذج یا حرارت غریبه منشفه که با وجود اسباب بیاض مستولی گردد. بیاض الاهداب سببش رطوبتی لزجست که درانجا گرد آید. بیاس مرضیست که صاحب آن اول در مرض بخرالانف یا خشم گرفتار میشود وبعده میپندارد که چیزی چون خشکریشه در بینی حائلست وگاه گاه می راید خشکریشه وهرگاه کهنه تر میشود نشانهای حسب لون ماده سیاه یا با ونجانی یا کبود از بیخ بینی ونیم رخساره تا بزیر کاف اسفل بهردو سمت حادث میشود وبعد از عرصه مدید وقلیل حسب کثرت وقلت ماده خدمه دران لاحق شده استخوان آنجا زنگاری چون زکال میشود حتی که هنگام خراشیدن ریزه ریزه ازان جدا می شود بعده وپس ازمدتی محال مذکور حسب نشان میریزد وبدانند آنچه که فقط هیئت بینی را فاسد می سازد آنرا اکثر الرجل نامند انشاء الله تعالی در خشم گفته خواهد شد

الاهداب

شتر

حرف التاء فوقانی

تاکال دندان * تفتت دندان * تثقب دندان پوسیدن وریزیدن اجزای صغار وسوراخدار شدن دندانست بد ووجه واین هرسه را در یونانی لطط نامند (۱) رطوبت غلطی در جرم دندان نافذ شود ومتعفن گردد ومزاج وروح دندان را فاسد سازد وبدین جهت امراض مذکوره بهم رسد. رنگ آن متغیر شود بحسب

لون ماده بسبزی یا زردی یا سیاهی ۲ رطوبت اصلی کرماسک
و لاذق اجزای وی اندانست فانی شود از غلبهٔ یبوست ۴ خشکی و
لاغری وی اندانست و این نوع بمشایخان و ناقهین و دارنده صوم
متوالیه رامی یافتد و متغیر الحال جست تثاؤب آنرا بفارسی
فازه و دهن دره و بهندی جمهائی نامند حالتیست مضطر کننده
انسان بهر کشادن دهان بسبب تصاعد ابخره غایظه غیر منهضمه سریع
التحلیل که از معده بسوی سر برآمده بر عضلات فکین و شفتین گرد آید
واز جنس تشنج ریحی عارض گردیده همانده زائل شود تحجر الجفن
زیادتی غیر طبعیست که از فضله غایظه سوداویه در اجفان بهم
میرسد بسبب منجمد و متحجر شدن شختاتین و رم غدد صلب حادث
گردیده امّا بدانکه این فضله از بر و غلیظتر است و تحجرگاه در بدن نیز
عارض می شود تخیلات خیال کردن انسانست در هوا اشکال
متفاوته مختلفه را به پنج وجه (۱) عارضهٔ بر طوبات لاحق شود آن
بچهار وجهه است یکی آنکه از وقوع سوء مزاج بارد و رطب
شفافیت رطوبت متغیر شود دوم آنکه بسبب برودت و یبوست
اجتماع کثیف و مزیل شفافیت رطوبت باشد سوم آنکه حرارت
قویه در رطوبت افتد بانحویکه بجوشد چهارم آنکه جوهر رطوبت بیضیه
بذاته سبب تخیلات شود ۴ تقدم اسباب شاهد باشد مثلا رمد گرم
یا سببی صبر و درطب یا سنحن یا مجفف اتفاق افتاده باشد

چنانچه در امراض رطوبات گفته شد ۴ در طبقات آفتی افتد مثلاً
حادث شود در قرنیه آثار جدری یا رمد یا بر و کثافت و اگر چه آثار
مذکور از غایت صغر در چشم ننماید مگر بجهت ابطال شفافیت
از باطن قرنیه بحسب مقدار و چگونگی آثار تخیل کند ۴ بعد از آفات
مذکوره بهم رسد و مدتی بر یک و تیره قائم باشد و با قتهی دیگر نه انجامد
۴ بسبب ذکای قوت باصره ذره های خرد و غبار خفیف که در هوا
ممزوج است و بخارات غذائیه که بطریق مسامات می برآید دیگران
نمی بینند آنرا تخیل کند ۴ باصره بلکه سائر حواس قوی باشد و هم در
فعال آنها هیچ وجه فتوری نباشد و از خوردن اغذیه منافخه کدره
کمتر شود ۴ بسبب تصاعد بخارات از تمام بدن یا از معده یا از دماغ
بهم رسد بجهت تناول اغذیه مبخره یا بحران یا قی یا غضب و مانند
آن هر که صاعد تصاعد باشد ۴ متمکن نباشد و هم مخصوص بیک چشم
نبود و بر یک و تیره ثابت نماند ۵ منذر بنزول الماء باشد ۴
متمکن بود بدون آفات طبقات و عارضه رطوبات و ضعف در
بصارت بتدریج افزاید و اگر تدارک کرده نشود آب در ثقبه فرود آید
و در مقدار یوم آن گفته اند که زیاده از شش ماه نگذرد که تغیر فاحش
ظهور میکند و این به پنج وجه است یکی آنکه خلط سوداوی در
شرائین آن حاصل شود و بخارات از وی مرتفع شود بسوی دماغ ۴ تخیل
کند بیار سطونهای دودی را که پیش روی می برآید دوم آنکه خونها

گرم و رفتر این مبتلی شود ۴ گاه گاه چون زبانه آتش متخیل شود امّا
بدانکه چنین تخیل هم مقدمه رعشه و خناق و سکته است هنگام
حلول در تجویف قلب و دماغ سوم آنکه رطوبت بلغمی در معده
حاصل شده بمقدم دماغ یا حوالی چشم گرد آید ۴ هرگاه مریض عطسه
زند یا عیون مالد حسب لون خلط تخیل کند چهارم آنکه بسببی
از اسباب کاینه خیالات که ذکر کرده شد در همین نوع بعضی اجزای
رطوبت بیضیه کدر گردد از جانب پهلو نه از وسط ۴ تخیل
کند که بجانب راست یا چپ شخصی استاده است و تا بقای
سبب این خیال لازم باشد پنجم آنکه خلطی از اخلاط در دماغ
حاصل شده بر طبقات ریزد ۴ هنگام ریختن تخیل کند که چیزی
در خارج از محل باشد پیش رو می افتد و نوعیست که در آن
شی واحد از مسافت بعید کثیر مینماید

تشنج

تشنج مرض اعصاب
حرکتیست و دران عضله بسوی مبادی خود کشیده می شود
بیک جانب و بدین جهت عضو متعلقه آن منبسط نمیگردد و آنرا
اهل فارسی ترنجیدگی و اهل هند اینتهه خوانند و سببش
بچهار نوع است (۱) ابخره ریاحیه در عصب درآید و آنرا
تشنج ریحی و عقال نامند ۴ هرگاه بهم رسد هماندم مفارقت کند
همچون تثاءب و خمیازه (۲) رطوبت دانی عضلها و عصبها از غلبه
یبوست نفی گردد و آنرا تشنج یابس و استفراغی نامند ۴ باتقدم

اسباب موجبه لاغری و باریکی عضو ماؤف است بتدریج
و هرگاه بران روغن مالند بزودی خشک شود ۳ بلغم غلیظ
یا سودا در خلال عصب در امده ممتلی و متمدد سازد یا ماده دموی
یا صفراوی در انده عضله را بیاماساند و بدین جهت عصب در
عرض بیفزاید و در طول نقصان گیرد و تقلص مراد از همینست
و آنرا تشنج رطب و امتلائی خوانند ۴ ضعف. بیان تشنج یبسی
باشد و علامات اخلاط اربعه و اماس در فصل دوم ذکر یافت
۴ از رسیدن ایذا بعصب یا دماغ بهم رسد بدون دخل
بهرسد اسباب مذکوره بجهت نفرت کردن عصب
و رجوع بمبدای خود و مجتمع شدن در ذات خود بهر وقع موذی
آنرا بسه قسم بیان مینمایند یکی آنکه از اسباب مادی باشد
۱ همچو رسیدن خلط حاد اکاله یا لاذعه بر عصب ۲ لزوم وجع لاذعه در
حکاکه است بجای ماؤف یا از مترشح گردیدن خلط مراری بر فم معده
باشد ۳ ظهور صفراست در قی با غثیان و حرقت در معده یا از
وقوع قی زنجاری اتفاق افتد دوم آنکه از اسباب مشارکی
بهم رسد همچون حالت معده که موذی گردد بتشنج اعضای مجاوره
خود یا حالت رحم یا مثانه یا اوعیه منی بمشارکت دماغ موذی گردد
بتشنج یا دیدان شکم موجب تشنج شود سوم آنکه از اسباب
خارجی بهم رسد همچون برد شدید که از خارج یا داخل بعصب

رسد یا عصب یا عضله بوجهی بریده شود یا حیوانات زهردار
چون کژدم و رتیلا و زنبور و مثل آن بر عصب گزیده یا اشیای
سمیه چون افیون وغیره خورده باشد ۴ اینها از تقدم سبب
ظاهر است وگاه باشد که از ترس عظیم و غم کثیر واقع شود

تشنج جلد راس

تشنج جلد راس سببش غلبه یبوست است و بسا از سخت
بستن دستار در سن طفولیت بهم میرسد تشنج جلد لحیه
این بیشتر با حکه و حمرت جلد می باشد و در ایام سرما
بهم میرسد بجهت امتلای مقدم دماغ از اخلاط رقیقه تشنج معده

معده

کشیدگی اجزای عصبانی و رباطات آنست که عارض
شود خواه امتلائی و خواه استفراغی پس علامت تشنج نفس معده
آنست که هرگز محتوی نگردد بر طعام و بدین جهت طعام
غیر منهضم بر آید و هرگاه بجهت ضعف سبب اندکی محتوی
میشود بعضی اجزای غذا منهضم و بعضی غیر منهضم می بر آید
و علامت تشنج رباطات وی آنست که اگر در رباط مربوطه
میان معده و ترقوتین باشد بیمار دوتا شود و ظهر را راست
نتواند کرد و اگر در آن رباط بود که معده را بفقار بسته است
مریض مائل به یمین یا یسار شود و طعام در معده قرار نگیرد
بلکه بمجرد خوردن برون رود منحدر شود

تغیر لون الاسنان

تغیر لون الاسنان
متلون شدن رنگ دندانهست بسبب نفوذ ماده ردیه در جوهر

آن بحسب لون خلط فاعل مثلاً صفر ست که دلیل صفر است و
سیاه و بادنجانی دلیل سوداء. حصّی دلیل بلغم مایل لزج و خضرت
دلیل اشتراک صفرا و سودا امّا بدانکه حصّی را طاقی نیز خوانند
و خضرتی را یونانی طرا۱ه لطای مشهوره تقشر لسان و سقف
حنک و فمور و شفت و شدقین جدا شدن سبوس است هنگام
مالیدن جای ماوٌف بسبب تصاعد ابخره حاره حاده از بدن بسوی وی
تقشر القلب مرضیست که سبب یابد انسان دل خود را که کسی میخراشد
و پس از الم شدید حالتی شبیه به بیهوشی او را طاری میگردد
و شکانج بر رو میافتد و باز فوراً بهوش میاید و عرق کثیر بهر انحلال
قوت و ضعف ماسکه می براید و بعضی میباشد که دلی باسهال
صفراوی مبتلا میباشد بحدیکه رطوبت قریبة العهد بالانعقاد مستفرغ
شدن گیرد یا بکسی که از دماغ وی فضله حاره حاده بر فم معده یا قلب
بتوسط رید ریزد و تقطیر البول بر امدن بول است قطره قطره بدشواری
سبب وجوه (۱) بعد از کثرت مجامعت یا تناول اشیای حاره یا
تعب ورياضت بهم رسد یا از حدت بول که بسبب اختلاط اخلاط
حاره عارض شود ۲ از ضعف قوت ماسکه بهم رسد بجهت ضعیف
شدن جرم مثانه از استرخای عضله یا سردی مزاج آن ۳ بسبب حصاة
یا ورم یا رطوبت لزجه یا جمود الدم یا قروح یا جرب گرده و مثانه
یا بسبب ذهاب حس مثانه و نحو آن که در احتباس بول گفته شد

تقشر زبان ۹

۱۰

تقطیر البول

بهم رسد تقلص الشفت خرد شدن لب است سبب و جهه پس انچه
که مولودی یا از تشنج استفراغی باشد آنرا برء نیست الا انچه که
از تشنج امتلائی باشد تقلص الحجاب بهم باز آمدن وکشیده شدن
غشای مستبطن سینه و پهلوهاست بسوی بالا از وقوع سوء مزاج
حار یا بس مفرط ۴ صاحب آن را تمام حرکتها چون گردانیدن چشم
و برآوردن زبان و نحو آن دشوار میشود و عقل میسوزد و سخن باپهوشانه
میگوید و تپ بدان لازم میباشد و نمی تواند سرفید و اگر بسرفد
باپهوش میشود از المس تقلب النفس غثیان و برهم زدگی دل
لازمیست بدان اسباب که در قی گفته خواهد شد تقلع الاظفار بدو
سبب است (۱) از غلبه برودت اتمام مسترخی شود ۴ بدون درد
و الم باشد ۲ خون حاد و فاسد کند منابت ویرا چنانچه در داحس
میافتد و این با وجع یا رعی باشد تمدد کشیدگی عصب است
بهر دو جانب یعنی مرکب از دو تشنج و از آن نسبت که عضو متمدد
راست میماند و منقبض شدن نمی تواند و بجانبی نمی گردد و از تشنج
امام است بدون تشنج یابس و آنرا بهندی دهنک باو نامند
و بشش وجهه است (۱) رطوبت بارد میان لیفهای عصب
بیاید و منجمد شود . بنفسه یا بمعاونت مبرده داخلی مثل شرب افیون
و آب شدید البرد و نحو آن یا خارجی چون ضماد اشیای مخدره و آبکا
سرد یا بملاقات برف ۲ ماده در اصل مبدای عصب در اید پس

تقلص الشفة
تقلص الحجاب
تقلص النفس
تقلع الاظفار
تمدد

دافعه آن را بسوی خلاف مبدا دفع کند ۳ از رسیدن رنج
والمی بعصب از قی مفرط یا گزیدن حیوانات زهردار یا زخمی که
بر عصب رسد عارض شود ۴ خشکی و یبوست مستولی شده
رطوبات اصلی ویرا که میان لیفهای اعصاب و عضلات
است بتحلیل برد و پهنهای وی فراهم آید و در طول بیفزاید
خلاف تشنج یابس بدین جهت راه در آمدن قوت محرکه بسته
شود ۵ از در آمدن باد غلیظ بهم رسد و این از تشنج ریحی صعب
العلاج است ۶ عضوی بسوزد یا مجروح شود و پوشیده نماند
که تمدد هرگاه در عضلهای مثانه می افتد چنانکه دافعه وی باطل شود
احتباس بول می آرد و هرگاه بوجهی که ماسکه وی باطل گردد
مریض بول را باز نتواند داشت وگاه می باشد که بسبب تمدد
بودن عضلها بعض اورده می گسلد یا منفتح می شود و بجای بول
خون می آید و همچنین هرسه تشنج گاه در عضلهای مستقیم و مقعد هم
بهم میرسد و اینها لاعلاج اند و بچهار روز مریض را هلاک میکنند

تمطی

تمطی بفتح اول و میم و طای مهمله مکسوره مشدده و یا حالتیست
مضطر کننده انسان بهر آنکه خود را دراز راست کشد و دستها را باز
کند بسبب رسیدن ابخره غیر منهضمه یا انصباب فضول یا رسیدن
ابخره آن بعضلات بدن و آنرا بفارسی خمیازه و بهندی انگرائی
نامند و کثرت آن دلیل امتلای بدن و مقدمه مرضست

بیان تشنج معده و توثه الاجفان و توثه

توثه بالضم باسره متفرقیست که در عمق پیشانی و رخساره بیشتر
و در مقعد یا فرج بندرت پدید می آید از اخلاط غلیظ که باحدّت
باشد توثه الاجفان بالضم پاره لحمیست شبیه بتوت که در پلک
پائین چشم یا بالا آید و سخته بهم میرسد بسبب خون فاسد محترق
و گاه دائمی و گاه عمیا می باشد تهاهاں تشنج معده سستی بافت
لیفهای معده یست بسبب سوء تدابیر مفرط یا او جماع شدید یا تعب
و محنت غذیه مغدیه که از قی کثیر و اسهال مزید بهم میرسد
و دران جمیع افعال معده باطل میگردد و چونکه مستحکم می شود
بقوت تشنج لیفهای طعام هرگز نگوارد و غائط بصعوبت براید و
باشد که هیچ نیاید و از علامات دیگر امراض معدی معرا باشد و
بدن نحیف و ناتوان گردد و هرچه مریض بخورد بر معده گرانی آرد و
در آخر امراض مزمنه عارض شود و متعسر العلاج بلکه لاعلاج ست

تهوع

هرگاه فتور قوی افتد تهوّع بفتح اول و ها و ضم واو مشدده
و عین مهمله حرکت کردن معده است برای دفع چیز موذی
که در طبقات آن وارد شده باشد از راه دهن بدون حرکت
آن شی بدان اسباب که در قی گفته خواهد شد و آنرا در هندی

ثالیل

ابکائی نامند ثالیل بالفتح و انهای خرد شدید الصلابت مستدیر
و مفرطح است مانند نخود و کوچک تر ازان که بر ظاهر جلد متکاثف
و صلب براید بدان اسباب که خلط غلیظ سوداوی یا بلغمی

در عروق غدد و تجاویف یافته خشک شود یا از هردو یا آنکه طبیعت
بظاهر جلد مادهٔ مذکورین را دفع کند و آنرا بفارسی آژخ و
بهندی مَسّا نامند و بهفت نوع می باشد (۱) معکوس ۲ متشقق
و بزرگ و مستدیر ۳ اند در الراس و دقیق الاصل موسوم
بسماری ۴ دراز و کج موسوم به قرون ۵ منقبح ۶ زرد و پهن
موسوم به عدسیه ۷ دراز مائل بسرخی موسوم به حنطیه اما
بدانکه عدسیه و حنطیه هردو بر پیشانی وارد میشود و منقبح را
بزبان یونانی طرسیوس خوانند و نوعیست که آنرا ایمبرتا سند
و در هندی ایلا دی مستدیر و معکوس و سفید رنگست و
بروی غلافی لحمی میباشد و پوشیده نماند که ثالیل گاه در رحم متولد
میشود و آن اگر در عنق وی باشد بلمس انگشت محسوس میشود
و اگر در باطن وی باشد و غائر بود طریق امتیاز وی آنست که
دهن زهدان را بکشایند تا ظاهر شود خاصه اگر آئینه مقابل وی نهاده
باشند و گاه در قضیب و حوالی آن و گاه در اجفان بهم میرسد و
مادهٔ این مرض جای مخصوص بیشتر خلط سرد سوداویست و
جامع این اوراق مردمان چند را دید که در جمیع تن ظاهریه خود
ثونول میداشتند تخمیناً دو و نیم هزار دانه با آنکه بعضی ازین ثالیل
زیاده با جمیع انواع آن بدون طرسیوس و بعضی را با عدد چند عدد و
بعضی را با ساعه ثقل اللسان عبارت از عدم اقتدار زبان ... بحیثی

ثقل اللسان

که ادای حرف چنانکه باید نتواند کرد و تغیر در کلام افتد و ظاهر است
که قدرت کلام و تلفظ حروف موقوف بر اعتدال آنست
و آن را قدم بفای مفتوحه و دال مهمله و میم خوانند و بهشت وجه
است (۱) سوء مزاج حار مفرط در عضلات زبان افتد ۲ بعد از
حمیات حاده زبان متشنج و لاغر شود ۳ رطوبت غلیظ در زبان گرد
آمده سده پیدا کند ۴ زبان ثقیل شود و بدشواری حرکت کند و اگر
بصحت مبدا باشد کوتاه و سطبر گردد و در خلاف آن مبدا
دراز ۳ استرخا فقط در زبان افتد ۴ سیلانی لعاب بسلامتی
حواس و حرکات ست ۴ از شرکت دماغ مسترخی شود ۴ با کدورت
حواس و بلادت حرکات مشترک باشد و اگر قوی بود تکلم نتواند
کرد و در ضعف لکنت و تغیر در سخن پیدا باشد ۵ از اندفاع
فضول دماغی بر سبیل بحران در سرسام یا بر سام که بسرسام
انجامیده باشد بسوی اعصاب زبان عارض شود و هرگاه این
نوع مرض میشود علاج نمیدارد ۶ رباط زیر زبان قصیر و کوتاه شده
از اندمال قرحه که در اینجا بوده باشد یا موجب آن خلقی باشد
چونکه ظاهر است تا هنگامیکه زبان از دهن برآمدن نتواند و
منقلب گشته تا بکام نتواند رسید سخن بر وفق مراد متعذر
۷ ورم صلب در زبان عارض شود ۸ از سیدا ... استفاده
بر موخر سر ... شود و این از ابرء نیست

حرف الجیم

جاورسیه بثور صغار چون گاورس است که سرش سفید و پایینش سرخ و متفرق گاه با لذع شدید و درد و ورم گاه به سیلان صدید از جابجا صفرا یا قدری با بلغم مایلست و بعضی آنرا از اقسام نمله میدانند **جاورسیه**

جحوظ العینین بالضمتین بزرگ شدن چشم است و در حجم و برامدن از حدقه بسه وجه (۱) ماده ریحی یا خلطی در اجزای چشم درآید لهذا مقله ممتلی و منتفخ شده برون سو گراید ۲ با جحوظ و نتوی مقله عظم در حجم آن پیدا و در خلطی ثقل نیز پدیدار باشد ۳ بسببی از اسباب ضاغطه مانند نعره و قی و تزحیر و اختناق و صداع شدید و صیحه و طلق شدید و نحو آن مقله منضغط شود بسوی خارج ۴ یا تقدم سبب احساس تمدد شد از جانب بسوی خارجست ۳ از استرخای علاقه مقله و عضلات حافظه علائق آن بهم رسد ۴ حد و بحرکات مضطربه غیراختیاریه متحرک شود و تمدد شدید در باطن و عظم در چشم نباشد و پوشیده نماند که این مرض انچه که از امتلاء بسبب رطوبت زجاجیه و جلیدیه بهم میرسد بجای خویش ذکر یافت اما انچه که عند الاحتباس حیض و حمل بزنان مشاهده میشود سببش فربه شدن طبقهای حوالی این رطوبات است از کثرت غذا **جحوظ العین**

جدری بالضم و فتح دال و کسر رای مهمله دانهای ریز و بزرگ بقدر عدس و مروارید از جلد بدن برامده با تپ و حدت و خارش **جدری**

می باشد و هنگام بر آمدن سرخ رنگ مانند پشه گزیده مینماید و
بزودی ریم میکند و بعد نضج سفید میگردد و پس خشکریشه
می آرد و آنرا مجان سیسم و جیم متحرکین نیز نامند و بفارسی آبله و
چیچک و مانند ی سیتلا خوانند انواع آن بسیار است و از انجمله
نوعیست که آنرا نجوم نامند و انتهای آن در وجه و صدر و بطن زیاده
از ساق و قدم می براید و نوعیست که آنرا و شکین نامند و انتهای
آن اخضر اللون فی وسطه المخطوط ابیض میباشد و نوعیست که در
ابتدا اسفید یا زرد میباشد و قلیل المقدار پراگنده میشود و نوعیست که
ازان خون مترشح میشود و نوعیست که پهلو دار و در هم پیوسته و کثیر
المقدار و اسود اللون بنفشجی میباشد و نوعیست که آبله آن مضاعف
یعنی در جوف هر یکی بثره دیگر می باشد جذب القلب مرضیست
بحصول خلطی در معالیق کبد که کبد با معالیق متمدد و منجذب میشود و
بجهت مشارکت در قلب هم جذب میباشد لهذا آنگاه مریض
می دریابد دل خود را که فرو سو کشیده میشود و حالتی شبیه بغشی رو می نهد
بهم المی خفیف و استدلال خاطر قاطع از لون مریض و جز آن کنند
جذام بالضم و ذال نقطه دار مفتوح علتیست در نهایت بدی
در ذات که مزاج و هیأت اعضا را فاسد میسازد و وی مشتق
از جذم است بمعنی قطع بهر آنکه در او اخر این مرض اعضا ی متحشم
و متقطع از هم جدا میگردد و گاه بواسطه خشکی پیشگافد و از ان

چرک آب و رطوبت لزج تیره متعفن دفع میگردد و همچون بدن
مرده سببش انتشار سودای ناطبیعیست در ابدان بسبب
حرارت مفرط و سوء مزاج کبد و استعمال اغذیه مولده سودا
بکثرت پس علامت ابتدای وی آنست که رنگ رو و چشم
سرخ بسیاهی زند و ضیق النفس و خشونت صوت و کدورت
سفیدی عیون و عطسه بسیار و بوی عفن از بینی و عرق
سینه و سر و آب از چشم بر آید و بدخلقی و غضب و خواب
پریشان و بحة الصوت و باریکی و پاشیدن موی و شقوق ناخنها
و مائل بسواد بودن وی و غلظ لبها و قبح صورت و ظهور غدد
بر رخساره و اعضا مقدم آنست و قاعده و علامت که از اطراف
ابتدا میکند همچو داغهای سرخ تیره و رفته رفته تیره تر و سیاه تر
می گردد و در آخر باعضای رئیسه منتهی میشود و هرگاه ماده آن
عفونت پیدا میکند و بخار آن بقلب میرسد موجب تپ میگردد
و هرگاه بسوی جلد میریزد و بثورها بهم می رسد و آنرا بفارسی
خوره و در هندی کوره و گلشت نامند و بدانکه سودای مولد این
مرض بدو گونه است یکی آنکه از دُرد و ثقل خون حاصل شود پس
علامتش کثافت و غلظت و بطلان حس اعضا و گرفتگی آواز
و پهن شدن بینی و گرد شدن حدقه و ریختن موی است و این را داء
الاستسقاطی باشد و داء الاسد مراد از همین نوع است دوم آنکه

جذام الاظفار از مرة الصفرا حاصل شود پس اینوع بهیچ حال خالی از تاکل
و تساقط اعضا نمیباشد از حدت ذاتی خود جذام الاظفار آنرا
تقصف الاظفار نامند غلظت و اجتماع ناخنست خصوص بیخ
آن که صلب و بالیده مانند عظام نخره گردد و از غایت خشکی
همچون استخوان پوسیده نماید و هنگام خراشیدن ریزه ریزه
جرب از ان جدا گردد و سببش در امدن سودای سوخته ماده است
جرب آنرا ابذار سی گر و خارش و بهندی کهاج نامند و انهای
فرو است که بر بدن می براید بحکه بسیار و گاه در جفن و گاه
در اعضای داخلیه مانند گرده و مثانه بود و نوع (۱) یابس که دانهای
کثیر خرد ترین پیوسته بجلد بدن بخارش بسیار می براید و چرک
نیارد و (۲) رطب وی آنست که ازان ریم و زرد آب و رطوبت
لزج و گاه بسبب خباثت و رداءت خون سیاه بر اید و باشد که
دران کیان تولد شود و ماده وی فساد خونست بامیزش صفرا
یا سودای سوخته یا بلغم شور یا استعمال اشیای مفسده خون و اگر آن
مختلط بصفرا باشد بثور سرخ بار آرد و اگر سودا بود و بیخ بثور سیاه
و اگر بلغم بود سفید رنگ و آب ناک باشد و پوشیده نماند که
جرب الاجفان بیشتر از دفع طبیعت ماده عفنه فاسده بورقیه را بهم می رسد
جرب الاجفان آنرا جرب العین نیز نامند آن بچهار گونه است
(۱) در باطن پلک درشتی قایل باحمرت و حکه و سیلان اشک

پدید آید از ماده شور و این بیشتر بعد رید گرم عارض میشود و آنرا
بیونانی طراخودوطیس خوانند و جرب منبسط همینست ۲ در باطن
پلک دانهها مانند حشف از انجره اخلاط حاده عفنه پدید آید آنرا
حشفی خوانند ۳ چون دانهای انجیر در باطن جفن پدید آید چنانکه
بعضی ازان چسپیده به بعضی و بیخ آنها از دور سر آنها تیز باشد آنرا
تینی و بیونانی سوقوسیس و طاسوقوسیس و طاسوقوس نیز نامند
۴ دانهها سیاه باخشکریشه حادث شود از احتراق خون فاسد آنرا
طوخسیس نامند این اصعب العلاجست جرب المثانه سوزش
و بدبوی بول با رسوب سفید چون سبوس است و وجع سخت
و حکه در مثانه و لاغری بدن وگاه باشد که رطوبت مدّیه یا صدیدیه
پیوسته سیلان شود بر سبیل تقاطر و هرگاه جرب قبل از رستن
شگافته میشود خون نیز همراه بول می برآید و عرابادیها بمشاهده آمده چند
مریض را که عسر البول و رسوب شحمیه همچون رشته [illegible] بود
جرب الکلیه و وجع ناخس و کدور غلظ گرده و برد اطراف [illegible] هنگام
انفجار بثور پوستهای باریک با ریم و خون اندک همراه بول
برآید و اگر بر ظاهر گرده بود وجع صعب لازم باشد و اگر در باطن
بود هنگام برآمدن بول درد و حرقت در مجرای بول زیاده شود
و بدانکه اسباب جرب و تناول آن چیزهاست که خون را گرم میکند
یا کم مولد صفرا و بلغم باشد گاه از اخلاط مراری [illegible] نیز [illegible]

صلابة المعدة

صیرسه جسأة المعده بالضم و فتح سین مهمله و الف همزه ساکنه عبارت از صلابت است که بسبب ریختن یا داخل شدن خلط غلیظ سوداوی در جرم معده عارض میشود ۴ علامتش پیچ باقی و کثرت بزاق و صلابت مستدیر در عرض است مع آفت جمیع افعال معده و مریض بر شکم تکیه کردن نتواند و هنگام سجده متالم شود و باشد که المی خفیف از فرو بردن لقمه دریابد و شدت و خفت اعراض بحسب عظم و صغر صلابت است

صلابة عضلات المعدة

جسأة عضلات المعدة سببش و راه دل ماده مذکور است و دران ۴ صلابت مستطیل و دراز ۴ چون ذنب الفار با سایر علامتی جمیع افعال معدیست و پوشیده نماند که بیان جسأة الکبد و طحال و رحم و مثانه و امعاء و اورام ایشان گفته خواهد شد و اطبای هند ورم ریحی و بلغمی و سوداوی و دموی و جسأة اینها را بزبان خود باو گوله خوانند و سبب و جهه مقرر کرده اند (۱) از باد ۴ از موضع خود بموضعی دیگر بجای خود منتقل شود و از خوردن اشیای باد انگیز و از ضبط مریض یعنی کثرت غم و هم سخت گیرد ۲ از بلغم یا سودا ۴ یکجا ثابت و قائم باشد و صلب و اصلب باشد و از خوردن اشیای مولده بلغم و سودا افزون شود ۳ از خون این را مخصوص بزنان میدانند و میگویند که بعد از ولادت بهم میرسد و احتباس

خون حیض بآن یار میباشد جشاء بالضم و شین نقطه دار و الف ممدوده آنرا اجال نیز خوانند بفارسی آروغ و هندی دکار آداز پست که

هنگام بر آمدن باد معده از دهن وجود میگیرد و آن بدو نوع است یکی طبعی و دیگر غیر طبعی پس طبعی آنست که از اکل و شرب قدری بهم میرسد و موجب صحت میگردد و غیر طبعی خلاف آن باشد بهمان اسباب که در نفخهٔ معده گفته خواهد شد. جفاف الانف خشکی بینی است بسبب شدت حرارت خشک کننده رطوبت چنانکه در حمیات محرقه بهم میرسد یا از شدت یبوست که بقنای رطوبت انجامد چنانکه در دق مشاهده میشود یا از خلط لزج که در خیشوم چسپیده خشک شود از حرارت هوای مستنشق. جفاف اللسان و جفاف الشفت این هر دو بدو وجه است (۱) از حرارت و یبوست ۳ صفرت رنگ و کثرت وقوع آن در امراض حاده است ۲ از گرد آمدن خلط لزج غلدی بر سطح آنها و خشک شدن بسبب حرارت بهم رسد ۴ با وجود غلظ و لزج سفیدی رنگ و آبدان شاهد باشد. جمره بالفتح دانهای سرخ عریض است یکجا یا متفرق و هر جبه آن قطعه بزرگ از جلد می گیرد و ورم نمیکند و متجاوز میباشد و گرم میکند آن عضو را با درد قوی و سوزش کثیر با همچون آتش از ماده صفرای غلیظ شدید الحاد و قوی الرداءت مختلط بخون حار و بدانکه بعضی این و نار فارسی و آتشک را نیز یک میدانند اما فی الحقیقت هر یک جدا است. جمود بالضم مرضیست که دران صاحب آن دفعةً بیحس و حرکت میشود بهر حالیکه باشد از قیام و قعود و نوم و غیرها بهمان حال و از علام

جفاف الانف

جفاف اللسان

جفاف الشفت

جمره

جمود

تنفس و حرکات بموقع ماند و در حلقش چیزی نمیرود بخلاف مسکوت
و سببش محتبس شدن خلط سوداوی در بطن موخر دماغست و
آفت رسیدن در جمیع اجزای آن بمشارکت و این مرض را
شخوص باشین و خای نقطه دار مضموم مبین و واو و صاد مهمله و آخذه و
مرض دارکه و قاطوخوس و قاطوخس و قاطوخودس نیز نامند جمود الصدر
آنرا برد الصدر نیز نامند سرد شدن و انجماد یافتن عضلات و حجاب
سینه و ریه است که منبسط و منقبض میشود برای جذب هوای سرد
و دفع هوای دخانی چنانکه از حرکت طبعی باز ماند بسبب رسیدن
سردی بر سینه بتاثیر هوای بارد و برف و نوشیدن آب شدید
البرد و غوطه زدن در ان و جز آن و صاحب آنرا حالتی شبیه باشد و
و بند شدن آب در گلو و انتصاب نفس بهم میرسد و این مرض
در اول علاج می پذیرد و هرگاه مستحکم میشود برودت این اعضا
تجاوز بدل میگردد و بسبب کمال انجماد بانع رسیدن هوا انقلاب
میشود و بدین جهت مریض را دفعة هلاک میکند و پوشیده نماند
که بیشتر این مرض بخورنده افیون و گاه بسبب شق دخان اسرجه
جمود الدم و جمود اللبن بهم میرسد جمود الدم و جمود اللبن فی المعده و الامعاء منجمد شدن خون
و شیر در معده و معاست بسبب ضعف حرارت یا به استعمال
شی منجمد کننده آن هرگاه که خون از عضوی در آنها گرد آید غشی
و عرق سرد و گاه نافض قوی در اعضاست و قس علی هذا در شیر تا

بدانکه تجبن لبن فی المعده بیشتر باطفال شیرخوار بهم میرسد
و تنگی نفس و نفخ در شکم و جز آن عارض میکند و گاه میباشد که بواسطه
عفونت تپ هم حادث میشود. جمود الدم فی المثانه این بعد بول

جمود دم

الدم یا سقطه و ضربه بهم میرسد ۲ غشی و ضعف نبض و نفس و کرب و
بردا طراف با عرق سرد است و اگر سردی بر اعضای ظاهریه غلبه کند
لرزه می افتد و احتباس بول خاصه این مرض است. جنبیدن دندان

جنبیدن دندان

حرکت کردن اسنانست بسه ایام چنانکه در سن طفولیت
بسبب کشادگی اوردیه و در شیخوخیت بسبب ضعف و قلت
رطوبت غریزیه بهم میرسد. نخاصه سن اما آنچه که از قلت
بهم میرسد لابر؟ است و آنچه که بسبب آن عارض می شود بیشتر
وجهه است (۱) از ضربه یا سقطه ۲ از ورم حادثه ۳ از
نارسیدن غذا احادث بسبا ثمان و نقصان ۴ از ریختن ماده
حاد اکالبر لثه و خورده شدن لحم آن ۵ از استرخای لثه بسبب
وقوع ضعف و قلت خون ۶ سفیدی لثه است ۶ زور دادن
رطوبت رقیقه در لثه و عقب هنگام آن ۳ سیلان لعاب دهان
و لرزیدن کوره دهانست. هنگام وقوع الغشی مرضیست که

جوع البقر

هنگام مرض بر گرسنگی قدری صبر کند بیهوش افتد بسبب
ضعیف شدن فم معده بوقوع حرارت قویه در آن و در جمیع بدن
زیرا که چون اعضا گرم میشود در آن تقاضاء تحلیل بیشتر میشود

و از انست که هرگاه فم معده ضعیف می شود آنرا استصاص عروق
که خاصه گرسنگی است میرنجد و بجهت مشارکت فم معده
بدل ازیت وی متاذی میگردد ولهذا غشی رو مینماید و بدانند که
پیس طبیعت و شدت تشنگی هم بآن یار میباشد جوع البقری
آنرا بزبان یونانی بولیموس خوانند فقاقداى مراض است بر عزا
همچو گاو آن که بسیار خورد اما معده نفرت و اکراه کند از
لقمه و جمیع بدن محتاج بغذا باشد بسه وجهه (۱) سوء مزاج
بارد مفرط در فم معده عارض شود بحدیکه قوت حس و
جذب وی باطل شود و این بطلان بجمیع معده سرایت کند و
بدین جهت از لذع سودا منتبه نشود ۴ بعد شهوت کاهی هم رسد
و سقوط قوت و ضعف و هزال تن روز بروز زیاده شود بهر فقدان
بدل ما یتحلل و در اواخر این مرض فم معده نسبت با بدان دیگر سرد
نماید و بیشتر بکسی می افتد که در سرما سفر میکند و سرما زده میشود و
این نوع کثیر الوقوع است ۲ باخم غلیظ لزج بر فم معده حاوی
شود چنانکه در پوشد و از لذع سودا متنبه شدن ندهد لهذا
طبیعت بر دفع آن کوشد و از جذب تنفر کند ۳ اخلاط رقیق مائی
یا صفراوی در جرم فم معده نافذ شده و در لیف وی منتشر گردد و
۴ این هر دو نوع از سوء مزاج معده تمیز کنند اما غثیان و ۲ نوع
لازم هر دو نوعست و ظهور غشی بجمیع اقسام آن

واجب هرگاه که در بماند بحرکت تمایل روح جوع الکلبی آنرا
شهوت کلبی نیز خوانند گرسنگی کلاست همچو سگان که با وجود پری
شکم شهوت طعام وی کم نمیگردد و از خوردن سیری بهم نمیرسد
به پنج وجه (۱) سوء مزاج بارد که خلط غیر مفرط بر فم معده افتد و آنرا
مجتمع و منقبض سازد چنانچه بهم میرسد از انصباب سودا و سبب
ازدیاد اشتها در بادران و از بان بارده [illegible] و از [illegible] قیاس است
که اکثر مردمانرا قریب موت گرسنگی غالب میشود ۲ کثرت تحلل
جز آنست ۳ سودا بر فم معده ریزد بیشتر از آن که باید ۴ در خاو
معده لذع شدید و حرقت پیدا باشد و صاحب آن تا که چیزی نخورد دور
نشود و براز ناگوار ریده و آروغ ترش آید ۳ اخلاط بلغمی از دماغ بر فم
معده ریخته ترش شود و از ترشی خود فم را بگزد ۴ با تقدم انار نزله
آروغ ترش آید و بیمار هر چه خورد فی الفور بقی دفع کند [illegible]
بطعام میل کند و براز کثیر المقدار و رطوبت دار برآید ۴ در معده
پاره دیدان تولد شود و مریض هر چه خورد کرم آنرا جذب نموده معده
را خالی سازد ۵ سوء مزاج گرم در معده و جمیع اندام افتد و مسامهای همه
تن کشاده شود و سببی از اسباب چون بیداری و کثرت جماع و غضب
و گرسنگی بفرط و استحمام متوالیه و حرکتی عنیفه. جهر بالفتح آنرا بفارسی
روز کوری و بهندی دن اوندهی نامند حالتیست که صاحب آن
در ضوء روز نمی بیند بسبب رقت یا غلظت یا نقصان نور باصره

و بدین جهت در نور آفتاب منتشر و متلاشی می گردد و بمرئی نمی رسد
مگر وقت شب و ابر بسبب سردی هوا انجماد و اجتماعی یافته مانند
خفاش و بعض می گویند که خلط حاد در دماغ حاصل شده به تیزی خود
روح را فاسد میسازد و گرمی روز دیر از یاده میکند لهذا باصره باطل میشود

حرف الحاء حطی

حجار الطحال ۱ صاحب آن درد خاش در سپرز دریابد
ورمان سیاه یا متغیر الاجزاء در بول یا در فصد یا در خون بواسیر
براید و بیان ماده وی در حصاة گفته خواهد شد حدبه بالضم زوال
فقار ظهر است بسمتی چنانکه صاحب آن کوز شود بجانبی و هر سمتی
با سمی مخصوص است بدین تفصیل که اگر آن بسوی قدام باشد آنرا
تقصع و حدبه المقدم نامند و اگر تقصع با شرکت استخوان سینه باشد خروج
الصدر و دخول الظهر و بیونانی قعس بقاف و عین و سین مهملتین و
اگر بسوی خلف باشد حدبة المؤخر و اگر بیکی از جانبین باشد التواء
خوانند و سببش به پنج وجه است (۱) از وقوع ورم حار عضلات
نواحی فقار بالغزد ۲ یا درد و حمی حاده باشد ۳ از استرخای
رباطات بجهت نفوذ رطوبت های فقار بالغزد ۴ از سپیدی
رنگ و سردی ملمس امتیاز کند ۳ از تشنج رباطات فقار که
بجهت رطوبت غایظ لزج یا از یبوست باشد بالغزد ۴ از ضربه
یا سقطه بهم رسد ۵ از احتباس باد غایظ تحت فقار بالغزد آنرا

ریاح از سده نامند ۴ عقب و جمیع ضعفه متعبه که خاصه این ریاضت
خدیه پدید آید حرقة المعده سوزش شکنبه است بسه وجه

حرقة المعده

(۱) از احتباس رطوبت خام در فم معده یا از حرارت قاصره
ترش شده حرقت آرد ۲ لین هر دو هنگام گرسنگی خفت پذیرد
جهت مقوی بودن حرارت معده ۳ خلط حامض سودای از سپرز بر فم
معده ریزد کثیر المقدار ۴ از خوردن اشیای حریفه [illegible] هم در سیری معده
جهت اختلاط طعام با وی ساکن شود و در خلو غلبه کند ۳ از خوردن اغذیه
غلیظ چون نان فطیر یا فواکه خام بهم رسد بدین جهت که آن بسبب
غلاظت خود و ضعف معده بر فم معده طافی ماند و از حرارت قاصره
ترش شده بگردد و بسوزاند فم معده را حرقة اللسان بچهار وجه

لسان

است (۱) از انصباب اخلاط حاره زیر زبان بهم رسد ۲ از چشیدن
چیزهای تیز و تلخ یا شور باشد ۳ از حرارت فم معده ۴ از حرارت دماغ
۴ از لزوم و تقدم سبب و از اعلال یکی از عضوین مذکورین تفریق
نموده تعبیر کند حرقة البول آنرا حرقة الاحلیل و بفارسی سوزناک

بول

و سوزاک خوانند بچهار وجه است (۱) از جرب گرده یا مثانه
یا [illegible] که [illegible] گرده در مثانه آید بهم رسد ۲ از قرحه مجرای
بول [illegible] اندرون ذکر باشد ۳ رطوبتی که جهت تعدیل بول ملتصق
است در مجرای آن از شرب مدرات قویه حاره یا از کثرت جماع
و نحو آن مفقود شود ۴ از وقوع حرارت جگر یا غلبه صفرا و حرقت

در بول بهم رسد ۴ اینها از حدس طبیب ظاهر پوشیده نماند
که نوعیست کثیر الوقوع بمباشرت زنان فواحش بدو جهه
یکی آنکه اورا سوزاک باشد و هنگام مجامعت از ضرب قضیب
ریم از قرحش سیلان شود و به احلیل درآید خواه کیفیت
و خواه اجزای رقیقه لطیفه وی دوم آنکه در فرج مواد خبیثه رویه
بنوعی موجود باشد و یا زن مفعوله مکروه طبع باشد چنانکه بعد از
مجامعت فرج را نشوید لهذا منی منزله بسبب حرارت فرج متعفن
شده باشد و همانوقت اتفاق مجامعت افتد و گاه باشد که بسبب
جدا شدن زن عند الانزال یا که خود بیدار شدن عند الاحتلام
منی متحرکه کما ینبغی مستفرغ نشود و آن بسبب تندی و تیزی
خود مجری را بخراشد و بعده قرحه عارض شود و بسبب تغافل
وگاه میباشد بمردمان بی احتیاط که بزن حائض مجامعت میکنند و یا که
هنگام حرکت جماعیه خون حیض سیلان شود با مواد ناقصه حاده
و کیفیت وی بجهت کشادگی احلیل در قضیب درآید وگاه
بآن مردمان می باشد که مدخول را بالای خود گذاشته مجامعت
می کنند بسبب درآمدن قدری اجزای منی زن عند الانزال در
احلیل اگر مقابل باشد و هم بسبب بطوء اخراج منی خود وگاه
میباشد که بسبب بول کردن بر جای گرم تر چون ریگ که از
تابش آفتاب یا جز آن بسیار گرم شده باشد بهم میرسد بیشتر

به نازک بدنان همچون طفلان و نحیفان و مرضعان و نازک طبعان و
صاحب امتیازان و غیر آنها را بجهت درآمدن کیفیت ناری و
شمسی در احلیل که آن موجب نقصان رطوبت منزیه مجرای
بول است و آنچه که از پیاده پا رفتن کم استعمالان را بهم میرسد
از این قبیل است حزاز آنرا ابریه و تبریه و بیونانی نباعه
و بفارسی سبوسه و بهندی روسی دینها نامند اجسام صغار
و باریک است چون سبوس که از جلد سر هی برآید و در اکثر بعهد
جراحت و گاه با جراحت خس بالفتح آنرا مرض داءالحیز خوانند
تحلیل انسانیت خارش بدون وجع والم و بشور در دماغ
چنانکه تا هنگامی که سر را نه فشرند یا چیزی گران بر سر نزنند تسکین
نیابد بسبب تصاعد ابخره رقیقه لطیفه عریقة اللذاع قابل الامتداد
در بطون دماغ و گرد آمدن بسبب ضعف آن حصاة المثانه ۴
حکه بانیخ ذکر و بعد از بول کردن باندک زمان باز تقاضای بول
و نعوظ و تواتر و رقضیب بیکبارگی پدید آمدن و هم فوراً ساکن
شد بجهت و سپیدی و رقت بول بارمل باوان خاکستری یا سفید
بودن خاصه و یبست و بدانکه احتباس بول یا عسر البول و درد دران
بیخ ضعی شود مگر آنگاه که سنگ در دهن مثانه صعود شود و علامت
که سنگ در مثانه تولد شود یا از کرده بمثانه آید پس هرگاه که
درد در گرده و بیخ لران عارض شود بعد از ظهور علامات حصاة

حزاز

کلیه در یابند که حصاة از کلیه بمثانه فرود می آید و بدانند که سنگ مثانه بکودکان وشبان ولاغران بیشتر می افتد و زنان را بندرت جهت فراختر بودن عنق مثانه ایشان و سنگ گرده بیشتر بکهول

و فربهان و پیران عارض میشود حصاة الکلیه ثقل وتمدد قطن است وصفرت یا حمرت بول و خروج سنگ ریزه یا رمل اصفر یا احمر در بول گاه گاه خاصه و پست و عند القبض شکم درد گرده شدت میگیرد و گاه می باشد که در پای همان طرف الم خدری پدید می آید وآنچه که از ریم و خون رمل و حصاة متولد میشود بیشتر بنوبت اشتداد میکند مثلا بعد یکسال یا یکماه و قس علی هذا و بدانند که طفلان را از فساد شیر دایه عارض میشود حصاة الکبد هرگاه طعام در معده هضم شود و عفونت کیلوس بسوی جگر میل کند قی عارض شود و خارش و درد لازم باشد و پوشیده نماند که ماده حصاة و رمل رطوبت لزج و فجست و از شدت غلظ و لزج آن سنگ حادث میشود والا رمل و سبب فاعلی آن حرارت قویه است که رطوبت اصلی و یرا بمرور زمان خشک میکند و متحجر میگرداند و عجب نیست تولید حصاة و رمل بجای دیگر زیرا که هر جا ماده مذکوره منصب باشد خود میشود ممکن است که تولد کند حصاة یا رمل حسب لیاقت خود چنانچه صاحب اقسرائی میگوید که مشاهده شد جزا اینها در معاء اعور و زیه د مفاصل و حنک وجناب حکیم محمد ارزانی قدس سره در حدود الامراض

حصاة الکلیه

وجوزه که هم زیر زبان بمشاهده آمده و بنظر این احقر جز اینها در فضای
سینه و پستان و بقول بعضی میان جمجمه و غشای صلب دماغی حصبه بالفتح حصبه
آنرا بفارسی سرخک و سرخو و سرخچه و بهندی چهوتی سیتلا خوانند
دانهای سرخ متفرق مشابه بجاورس است که در بدن بهم میرسد از
صفرا مرکب بخون و ملتصق با پوست میباشد و رم نمیکند و بدون آن
خشکریشه می آرد و با تب شدید می باشد و آنچه که سیاه و صلب
وکبود و بنفش باشد اقبح است حصر بالضم قبض ماندن شکم حصر
است تا زمان مدید خواه بوجع یا بدون آن پس حصر عامست
از قولنج حصفه بالفتح آنرا بفارسی شوکی و بهندی کمهوری نامند حصفه
دانهای سرخ مشابه بذرت است بحکه بسیار و هم بخارش همچون
خایه ن خار و نوعیست که در آن بر جلد خشونت حصف باشد
واندک درد میباشد بدون بثور حفر بحریک چیزیست شبیه حفر
سفال و خزف که در بن دندان متکون میشود چنانکه زود و دشوار
بالون زرد یا سیاه یا سبز از آنجهت رطوبت غلیظ لزجه که اندک
حرکت یافته از معده مرتفع شود و از اجتماع چرک و وسخ نیز
حادث میشود و این را قلح بقاف و لام مفتوحین و جای مهمله می خوانند
حکه بالکسر و کاف مشدده خارش بلا بثور است حادث میباشد حکه
که فصاد نمیکنند و بدن را مالش نمیدهند خصوص بعد از جماع و
بخورنده اغذیه ردیه الکیموس چون گوشت و ماهی نمک سود

و کهنه و جز آن بهم میرسد و سبب حکه پیران و پیر مزاجان
ضعف جلد و حرارت غریزیست حکة الانف بدو نوع است (۱)
مریض هنگام استنشاق هوای بارد حرقت ولذع در بینی و دماغ
دریابد و اشک برآید سببش آنست که اخلاط حریفه در
بطون دماغ مجتمع باشد یا در محل دیگر بدین جهت بخارات حاره
لاذعه از وی جدا گردیده یا متصاعد شده بطریق انف برآمده باشد
پس هنگام استنشاق هوای سرد که واجب میکند احتقان بخارات
مذکور در بینی محتبس ماند و حرقت شدید پیدا کند و بسبب الم حرقت
دماغ گرم شود و رطوبات رقیق گردیده مستعد گردد (۲)
سوزش و حکه موقوف بر استنشاق هوای سرد نباشد سببش
نزله و زکام حاد است یا بثور یا مقدمه جدری یا رعاف اما در مقدمه
رعاف حمرت در وجه و احساس جهیدن برق پیش چشم
است حکاک المری آنرا اهل هند کهانسی نامند مرضیست
که در آن مریض صبر کردن نمی تواند که نخاله گلوی خود را به تنحنح
و یا به تنحنح و سرفه کردن دفع نماید بسبب انصباب خلط حایط و
لذاع بمری از دماغ و هم از تصاعد بخارات بسوی مری سبب
حصول خلط حایظ متحرّد حریفه لذاع در معده بهم میرسد حکة الاسنان
بیشتر از نوشیدن آبهای مختلفه وردی الکیفیت چون آهکی
و کبریتی و نطرونی و نحو آن عارض میشود و گاه از نزول خلط لزج

حریف قدری سوی که بهم می رسد پس علامت وی آنست که
در بیخ دندان شیئی مانند حکه با درد دریابد و ملحه باز نتواند ماند از
بر هم سائیدن دندان حکة الانجمه حکة الماق و حکة الاجفان و
حکة اللسان و حکة الاذن و حکة الراس و حکة الاصابع و حکة الاظفار اسباب
اینها وصول ماده حاره مجرقه لذاع بورقیه یا ابخره اینهاست بجای
خود ها از دماغ یا معده یا تمام بدن و بدانکه سبب انتفاخ اصابع
و انتفاخ اظفار نیز همینست و حکة الراس را بعربی حزاز بفتح
صاد مهمله نامند حکاک المعده و علامت آن بدو وجه است (۱) خلط
حریف لذاع که احداث جرب می کند از سر نازل شود بر معده
۲ بثره های خرد در سطح داخلی عارض شود ۳ غذای غیر منهضم براید
بقی یا اسهال بسبب یاری ندادن معده جهت بوره و هر چه در
اسهال معدی بوری گفته شد و انچه که در قروح وی گفته خواهد شد
حکة المقعد به دو وجه است (۱) خون حاد لذاع سوداویه بر مقعد
ریزد و این مقدمه بواسیر است ۲ سوزش مقعد و احتباس
ثفل راست ۳ خلط حار یا بورقیه بر مقعد ریزد ۴ بر آمدن اخلاط
مزبوره از رست در برازمع الزحیر ۳ از تولید کرم خرد یا حب القرع
حکة القبل و حکة الرحم مرضیست که در آن زن از جماع سیر
نمیشود و هر چند او را گایند شوق و خواهش وی زیاده تر میگردد
بسبب انصباب خلط حار صفراویه یا بلغمیه و مالح بورقیه یا اکاله

سوداویه یا از عدم استفراغ منی تا زمان طویل حدّت پذیرفته
وا ینمرض را بیونانی وقیریا میموس و بعربی ابنه النسا نامند حاکة الخصیه
حاکة الذکر و حوالی این هردو بهمان ماست با بعست که در حاکة الرحم
گفته شد حمره بالضم آنرا بفارسی سرخ باد خوانند و ماهیت
صفراوی که از جلد بسیار باشد نمیشود و سرخ شگفته و درخشان
و سوزان میباشد و چون انگشت بر وی نهند سرخی وی میرود و هنگام
بر داشتن باز عود می کند و ماهی میباشد و آن اگر از صفرای
محض باشد حمره خالص نامند و اگر بخون بود حمره غیر خالص و پوشیده
نماند که صاحب اختیارات قاسمی ملقّب بهند و شاه هندی این را
رکت باد نوشته و گفته که این جوشش سرخ رنگ است
از یکدیگر پیوسته با سوزش و خارش و دانهای آن خرد میباشد
مانند خردل و بیشتر در سر و رُو بهم میرسد و گاه خشک میباشد
و گاه تر که زرد آب از ان ترشح میکند حمیقی بالضم و میم مفتوحه
و تحتانی ساکنه و فتح قاف و الف مقصوره آنرا بفارسی
خارک و خشخشک و باد آبله و بهندی گاکا نامند و انهای بزرگتر
از جدریست سفید رنگ و آبدار و متفرق که با تپ باشد چنانکه
مابین جدری و حصبه می باشد و اگرچه عوارض این از ان هردو کمتر
می باشد الا اسلم است حول بالفتح و بواو مفتوحه میل کردن هردو
حدقه است یکی بجانب بینی و دیگر بسمت صدغ و دُو

نمودن یک چیز بدو نوع یکی مولودی و دوم حادثی پس مولودی آنرا برد
نایست و حادثی آن بدو نوع است (۱) بکودکان افتد این بسه وجهه
است وجهه اول آنکه از وقوع ام الصبیان غشای دماغ منقبض
و ممتد شود و طبقات و عصبه مجوفه را نیز منجذب سازد لهذا چشم
ببالا یا فرو میل کند دوم آنکه دایه یکجانب نخوابانده یا شیر دهد
لهذا اطفال بجانبی بنگرد یا سوی دایه تا زمان مدید همان هیأت
تمکن گیرد سوم آنکه آواز باند یا نحو آن یکبارگی طفلان را بحرکت
آرد و آن بدین جهت بدانجانب تا زمان طویل بنگرد و
لهذا اعصاب و اغشیه ممتد و منقبض شود ۲ پیران را افتد این
نیز بسه وجهه است یکی آنکه در عضلات محرکه مقله تشنج
یابس یا امتلائی بهم رسد پس یابس بعد امرض حاده و قرانیطس
و امتلائی بعد صرع میافتد دوم آنکه عضله مرقومه مسترخی شود
سوم آنکه طبقات و رطوبت از جای خود زائل شود و از دراندن
ریاح غلیظ عصر التخایل ۴. چشم متحرک شود بحرکت اختلاجیه و
بالسر کباد صبار. و واکنون بدانند که هرگاه هر دو چشم مستمال بیک
حال نباشد آنگاه بجز کجی چشم دیگر نمی باشد و هرگاه یکی باسفل
و دیگری بفوق میل کند و یا تنها یکی باسفل خواه بفوق مائل
شود و دیگری بر حالت خویش ماند آنگاه یک چیز دو دیده میشود
و صاحب آنرا احول و بپارسی لوچ و بهندی بهینگا نامند

حرف الخای نقطه دار

خال نقطه ایست احمر یا کبود یا سیاه که بر جلد جسد و روی . ضخیم
و از سطح بدن افراشته می براید از ماده سوداوی یا بخون سوخته
که از عروق بر آمده در محلی منجمد شود و مشابه بصمغ و آنرا در هندی
تِل نامند خدر بالفتح و کسر دال مهمله آنرا بفارسی خوابیدگی
اندام و بهندی سن بهری نامند مرضیست آلی که در حس لمس بهم
میرسد بسببی از اسباب که مانع نفوذ قوت حساسه و روح نفسانی شود
به جائی به پانج سبب و بطلان و نقصان وی بحسب قلت و کثرت
سبب است (۱) عصبی منضغط و فشارده گردد یا پیچیده شود چنانچه
می دریابد آن کس که بر پا نشسته ماند تا زمان مدید و هرگاه برخاستن
میخواهد پای او خفته می باشد و یا آن کس که اطراف وی را مربوط کرده
باشند بسختی تا زمانی آنهم خوب میشناسند و این نوع را در هندی
منسوب بآن عضو مینامند چنانچه میگویند که هاتهه بهر گیا یا پاؤن
بهر گیا و انچه از کسر و خلع عضو یا ضربه و سقطه تا و التیام مفاصل بهم
میرسد از ین قبیل است و این را در هندی جهنجهنی نامند و علاج
اینهاست که بیشتر بی علاج دور میشود ۲ در عصب سده امتلائی
اخلاط غلیظ خام بارد یا فضله رطوبی را خورده مسترخی شود ۳ انصباب
خون کثیر المقدار بر عضو ریخته شده آرد ۴ اینها بدیهیست و بدانند
که سده منحدره از سودا و صفرا کمتر و نادر میباشد ۵ سرمای مفرط از

خارج بعضوی رسیده جرم را حافظ کند ۴ حرکتی شبیه بتمای و بجز آن در عضوها و نفوذ ر باید ۵ از غلبه خشکی عصب مجتمع شود و لیفها بهم پیوند و پوشیده نماند اینچه که در غشی و مرگ واقع میشود سببش ضعف قوت حیوانیست و اینچه که در حمیات محرقه بهم میرسد سببش تحلیل شدن رطوبتهای اصلی و خشکی عصب است و اینچه که از استعمال ادویه حاره بهم میرسد ازین قبیل است و اینچه که از خوردن زهرها و گزیدن حیوان زهردار خصوص بر عصب عارض میشود سببش افساد مزاج روحست و شیخ الرئیس گفته که اگر خدر دوام ماند در عضوی و به استفراغ زائل نشود و از عقب آن دوا بهم رسید منذر بسکته است غرغره عظیم فی النوم سببش کثرت رطوبتست در باطن خصوص در حالت نوم چرا که وقت خواب رطوبت در باطن جمع میشود و بدانسبب مزاحمت میرساند نفس را در خروج خاصه آن را که فربه باشد خروج المقعد آنرا اهل هند کانچ نکلنا نامند پس اینچه که از ورم میباشد بعسرت می براید و میرود و اینچه که از استرخای عضله مسکه مقعد از رطوبت میباشد بسهولت میرود و می براید خشم بالفتح بطلان قوت شامه است پس اینچه که مولودی باشد لا علاج است و عارضی آن بهفت وجه است (۱) بواسیر انف سد مجرای بینی کند ۲ ورم نرم عظیم الحجم با عرقهای باریک بسیار در مجرای انف بهم رسد و سد مجرا کند و این ورم را کثیر الرجل

غرغره، خروج المقعد، خشم

ه بسفایج خوانند و خاصه و بینت که چون بداخل بینی پیدا میشود
رگهای سرخ و سبز ممتلی باریک همچون ماهی روبیان در خارج وی
پدید می آید وگاه متقرح شده ریم و صدید از وی سائل میشود وگاه
میل بسرطانیت کرده هیأت بینی را فاسد میسازد و بدانسب ورد
کمتر و آماس سخت تر و رگهای وی نه سبز و کشیده میشوند
۴ خلط غلیظ لزج در مجرای بینی از دماغ فرود آمده منعقد شود و سد
مجرا کند و از غایت غلظت و صلابت همچون لحم زائد یا غده
نماید ۴ ورم مقدم سر متصل بمنخرین گرانی دریابد ۴ مجرای بینی
تنگ آفریده باشد بدین جهت از نزول چیزی قلیل از دماغ
بند گردد ۵ خلط غلیظ لزج در منفذ مصفات بچسپد ۴ با وجود انفتاح
منخرین هیچ فضله از انف بدر آید و اگر ماده مذکور در مجرائی که
مابین بینی و دهن است بند شود سخن مریض فهمیده شود که از بینی
میگوید ۶ ریح غلیظ در مجرای انف بند شود ۴ بیمار هرگاه در بینی دم
زند نفس به تصدیع برآید و یک منخر همیشه محتبس ماند ۷ سوء مزاج
در بطنین مقدمین دماغ یا در زائدتین عارض شود و آن اگر
حار ساذج باشد مریض در مقدم سر و جبهه حرارت دریابد و در
بادی رطوبت پخته نیز برآید و اگر بارد ساذج باشد رطوبت خام
قابل المقدار برآید و در بادی گرانی بمقدم دماغ دریابد و این
نوع کثیر الوقوع است و اگر یابس بود عقب امراض حاده مجففه

چون سرسام گرم و غیر آن واقع شود و اگر رطب بود تدابیر مرطبه
گذشته بران گواهی دهد با آثار رطوبت و رطب ساذج
نادر الوقوع است حضرت بالضم وسکون حا و نقطه دار سبزی
جلد موضعیست جهت فشرده شدن خون بسبب ضربه یا سقطه
که عروق لیفی آنجا که را بشکافد و خون از وی برآمده زیر جلد بسته شود
یا از خارج جراحتی افتد در پوست و رگ و جهت ضیق جراحت
خون سیلان کامل نکند چنانچه بعد فصد تنگ مشاهده میشود خفش
بالفتح وسکون فا و شین نقطه دار مرضیست که صاحب آن در روز
روشن صورت مرئی را خوب و بتمامی نمی بیند چنانچه میباید
همچوان شب چه بهر آنکه طبقه قرنیه و عنبیه در اصل خلقت رقیق
خلق شده باشد یا رطوبت بیضیه قلیل بدین جهت شعاع آفتاب
در ان طبقتین یا در رطوبت نفوذ کرده نور باصره را پراگنده
میسازد و بتمامی مرئی رسیدن ندهد مگر در هنگام غروب آفتاب و
روز ابر بعضی در ان هنگام صورت درست بنظر در آید بسبب
غلظت و بالفرض علاج نمیدارد و باصطلاح صاحب آنرا ضعیف چشم
تا مندو بعضی را آن البته پلکهای چشم تر میباشد بسبب کثرت
رطوبات و نوعیست که صاحب آن شی دیدنی باریک را چون
خطوط تا هنگامیکه قریب بفاصله شش انگشت از چشم نبرد خوب
نمی بیند قطعاً بوان اسباب بصاحب آنرا قصیر البصر نامند خفقان بالفتح

حرکت ارتعادیست که عارض قلب گردد. بجهت وقع موذی که بدان
اذا میرساند بهشت و جهه و آنرا بفارسی تاپاک دل نامند (۱)
سوء مزاج ساذج در دل عارض شده. بخفقان انجامد ۲ خون در تن چنان
فزون شود که اوعیه قلب ممتلی گردد ۳ صفرا در عروق آن در آید
۴ بلغم در غشای قلبی بسته شود ۵ سودا در رگهای قلب حاصل شود
۴ این همه انواع خلطی و کیفیتی ظاهر است از نوشتن فصل دوم و
سوء مزاج آن ۶ حس قلب ذکی شود ۴ حال بدن. سلامت و
افعال بصحت و قوت بعافیت و نبض عظیم و قوی باشد و بهر اذیتی
خفیف زود متاذی شود و باندک تغیر و تبدیل زود زائل گردد ۷
از استفراغ خون یا منی یا خلطی دیگر یا کثرت صوم و مانند آن
بهم رسد ۸ بشرکت عضو مشارکی چون کبد و معده و سعاو رحم و رید
و دماغ یا همه تن باشد ۴ مفصلاً در غشی مشارکی گفته خواهد شد

وانچه از لسع و لدغ می افتد ازین قبیل است خفقان الکبد
اضطراب و حرکت اختلاجی کبد است بسبب وقوع سده
در عرق کبیر از عروق آن و هنگام جهد کردن طبیعت بهر دفع
وی طلیان می دریابد کبد خود را که می جهد و گاهی از مقاد بهم بکر میزند
و گاهگاهی از قبیل تمدد و رمی یابد و بعد لحظه زائل میشود و هنگام
زوال وی تصاعد ابخره بسوی سر محسوس میشود و باشد که پیشانی
عرق کند و این مرض متذر بسوء القنیه و نادر الوقوع است

خلع المثانه زوال آنست از جای خود بسبب ضربه یا سقطه که بر ظهر
رسد یا رطوبت مرخیه و هریک از اینها موجب استرخا یا پاره شدن
رباطی از رباطات متصل ظهر است و بدان سبب هرگاه عضله
آن متمدد میشود احتباس بول می آرد و هرگاه در ان اتساع
راه می یابد سلس البول بهم میرسد و بسا می باشد که این مرض
خنازیر باامراض دیگر آن مشترک می باشد چون ورم و نحو آن خنازیر
آنرا بپارسی اش خوک و بهندی کنه مالا نامند و رمیست مشابه
بسلعه مگر پیوسته با گوشت و صلب تر و کوچکتر اند سلعه
قسم بزرگ و بزرگتر بندرت و حدوث وی در گردن کوتاه
و بقول بعضی در بغل و بیخ ران است و اکثر متعدد می باشد در
یک کیسه و گاه هر واحد را کیسه جدا می باشد مانند سلعه و سببش
رطوبت غلیظ است که از تخمه و سوء هضم حادث میشود و گردن
صاحب آن مانند گردن خنزیر گاه میل به یمین و گاه به یسار
میکند و نوعیست بدترین که در جلد منبسط می باشد و بسیار بلند
و زود متقرح میشود و بندرت اگر شود چنان نماید که گویا انجیر خام
خناق شکافته است و نوعیست که ماده وی ماده سرطان باشد خناق بالضم
آنرا بفارسی باو زهره و در دکاو نامند قبول نیست در نفوذ
نفس و آب و غذا بر پهلو ول وری بر سبیل امتناع یا به تعسر
بحسب موضع علت و ضعف و قوت سبب و آن بحسب

موضع علت بر چهار قسم است (۱) لوزتین و عضلهای خارجی
حلق که متصل بدهان و زبان و محیط بر لوزتین است متورم شود
بخون یا بلغم یا صفرا یا سودا ۴ هنگام گشادن دهن و برآوردن زبان
ورم دیده شود با عوارض اخلاط غالبه و این را خناق مطلق خوانند
۲ خناق کلبی ۴ صاحب آن بی اختیار دهن و زبان مانند سگ دائم
گشاده میدارد و بیرون می آرد و این خناق در اکثر بکمتر از چهار روز
هلاک میسازد و بدو وجه است یکی آنکه عضلهای اندرونی حلق
بیاماسد ۴ باوجود ظهور علامت مخصوصه بالا هیچ اثر در اجزای دهن
و خارج حلق چیزی ظاهر نباشد دوم آنکه مهرهای گردن از جای خود
بلغزد و اندرون شود و ۴ بموضع مهره زائله مغاک نمایان باشد
و پیش حلقوم بیرون خیزد و بیمار سر برداشتن و ایسر و ایمن
نگریستن و دهان گشادن نتواند و پوشیده نماند اسباب زوال
فقار که ضربه یا سقطه باشد یا ورم عضلات فقار یا ورم
مری یا ورم عضلهای مستبطن مری یا ورم آن عضله که داخل
حنجره اند یا ورم آن عضلها که مابین مری و حنجره اند واقع شود
و فقره را اندرون کشد یا تشنج امتلائی یا یبسی در عضلات
فقار افتد یا باد غلیظ در مفصل فقار درآید یا ماده حاده در
مفصل فقار درآید یا رطوبت مزلقه زوال فقار کند و بدانند که نوع
رطوبی اخیره بصبیان بیشتر می افتد بجهت نرمی اعصاب

وامتلای اوعیهٔ ایشان واینها را بزبان مرخّمه تنسانی و کهنگی نامند
۳ بجز علامات مذکوره طفل بسبب طفولیت خود بسیار
میگرید و شیر نمی نوشد و پستان نمیگیرد و مضطرب میماند ۳ ذبحه
بضم ذال نقطه دار و فتح موحده و حای مهمله آنست که عضلات
هردو جانب حلقوم که بلع بدان متعلق است یا آن عضله که موضوع
است بر فم مری و حلقوم و بطانه آنست بخون گرم غلیظ فاسد متورم
شود ۴ عدم قدرت بر تکلم و بلع با سیلان لعاب است و چشم برون
خیزد و اگر عایل جهد کند در بلع از راه بینی بر آید و گاه باشد که بجهد تمام
چیزی قلیل المقدار فرو برده باشد و هرگاه درین قسم ماده از داخل
بخارج انتقال میکند طوق هلالی سرخ از ذقن اذنی تا باذن دیگر
پدید می آید و این علامت محمود است انتباه هرگاه ماده آماس خناقی تنبیه
تحلیل پذیرد یا سر کند و ورم بیالاید الا ورم کمتر شود و مریض راحت
نیابد و سرفه عارض شود در یابند که به ریه فرود آمده بذات الریه منتقل گشت
و اگر خفقان و غشی رو دهد بدانند که بنواحی دل نازل شده و اگر درد
معده و غثیان رو دهد بدانند که بمعده فرود آمده اگر نبض تشنجی بود
بدانند که بعضلها فرو آمده است تشنج خواهد افتاد و مخفی نماند که هرگاه
اندرین مخنوق کف آید امید نجات گسسته گردد و اگر قوت و شهوت
برحال بود توقع زندگیست و هرگاه روی سبز و خانه چشم سیاه شود
در حال بمیرد و هرگاه نبض صغیر و سرد اطراف و زبان سطبر و سیاه شود.

تمام هم بمیرد و هر خناق که با تب باشد خطرناکست و هرگاه در تب گرم روز بحران پدید آید سخت مخوفست و هرگاه یکدم بدو کرت یا تمام رسد و در هردم سینه و منخرین نامی جهد سخت با خطر باشد و این قواعد در سائر اصناف خناق بیاد باید داشت ۴ بدون انه تورم آنها بهم رسد آن پنج وجه است یکی آنکه عضلهای کشاینده حنجره مسترخی شود بانصباب رطوبات مرخیه این را استرخای حنجره خوانند دوم آنکه در عضله اندرونی حنجره یبوست لاحق شود بدین جهت در حرکت و کار وی حرج افتد ۱۴ هردو نیامدن نفس مراد است و فرق میان رطوبت و یبوست ظاهر سوم آنکه از ورم ریه یا ریم که در ریه یا در فضای سینه متولد شود یا در معده ورود کرم بسیار تولد شود یا در معده و امعا خون بیفشرد چهارم آنکه سمارو غ یا دیگر زهرهای آورنده خناق خورده باشد پنجم آنکه از استحمام متوالیه بهم رسد

حرف الدال مهمله

داء الثعلب آنرا بپارسی باذخوره و موخوره نامند ریزیدن موی سر یا ابرو یا ریش و غیر آنست اکثر در رشتکان بی یبوست و میدانند که ماده این و داء الحیه یا بلغم سوخته یا صفرای حاده یا سودای محترقه یا خون حائط فاسد با تصاعد ابخره آنهاست که در جلد و منابت شعر قرار یافته بن مو را فاسد سازد اما ماده داء الحیه نسبت به داء الثعلب قوی الردی است لهذا این سهل العلاج و آن عسر العلاج و علامت ماده از سپیدی

ونرمی آنمحال و از صفرت و نظافت بدن و از کبودت و بیومت
آنجا و از سرخی آنموضع تمیز کنند و داء الحیه ریزیدن موی با پوست
باریک چون پوست مار است که از آن محل جدا شود و این
بیشتر در سر بهم میرسد و خاصه موی افتاده وی آنست که کج و
پیچیده میباشد شبیه بمار هرگاه وبرا راست کشند و داء الفیل آنرا
بفارسی پیل پا و بهندی گود نامند و آن علتیست که از قدم تا ساق
و زانو و بیخ ران نیز عارض میشود بیشتر در یکی و بندرت
در هر دو و در کعب و حوالی آن بعضی را غده های به هیأت نیز
می براید بدو سبب (۱) خون غلیظ بسودای محترقه یا فقط خون سوادی
بر پا ریزد و لحم آنجا آنرا مانند غذا اشرب کند و هم مابین
عضله و غشاهای ساق و کفها منتشر شود و ورم صلب و ملمس
گرم باشد و لون وی در ابتدا سرخ باشد پس بکبودی و سبزی
گراید و دران گاه شقاق خفیف بهم میرسد فقط و گاه آن شقاق
میان بقرحه میکند و ماده ارو وی می براید و از خاصه ویست که چون
سخت میشود حس آنجا باطل میکند جهت انسداد مجرای روح
حساسه ۲ خلط غلیظ بلغمی بجایگاه مرقومه ریزد و ملمس سرد باشد با نرمی
ورم و پوشیده نماند که این مرض بدین نهج در دو دست نیز بهم میرسد
اکثر تا مرفق و کمتر تا شانه و بیلیه بالضم ورمیست صاحب
درد بزرگتر از دمل همرنگ بدن اما در جوف آن کیسه میباشد

ودران مادهٔ آن میریزد و مستحیل بچرک میگردد و گاه ازان چیزی
مانند زرنیخ و استخوان ریزه می براید و نوعیست از آن فرو رفته
عمیق تر بحدیکه اثر نضج وی ظاهر بر جلد نمیشود و هنگام شکافتن آن
بجز خون هیچ نمی آید الا هرگاه که شگاف عمیق کنند چنانکه باستخوان
رسد و آنرا دبیله منکوسه نامند واین دراکثر قتالست و عامست
که بر ظاهر تن بود یا در باطن پوشیده نماند که بقول بعضی دبیله معرب
دو بیله فارسی است یعنی دو کیسه داریکی در جوف دیگری و میان
کیسه بیرونی وی چرک رقیق و اندرونی وی چرک غلیظا منحصر میباشد
چون گل سیاه و دُرد زیت و کچ و زگال و زرنیخ و ریزه ناخن
و موی و ریزه سفال و سنگ و ریگ و ریزه چوب و نحو آن حسب
استعداد ماده دبیه بدال هندی و تشدید یا موحده بهازده مرضیست
که بیشتر در پهلوی چپ اطفال صغیر دفعةً بهم میرسد بر جستن
و گرد افتادن در پهلو هنگام کشیدن نفس بالا و تواتر نفس و تگرفتن
پستان و گریستن بسیار و بیقرار و بی آرام بودنست باز و م
تپ شدید بحرتد اگر از ماده گرم باشد والا باتپ ترم و آنرا
بعضی اهل هند آزار پسانی و گاهی بیز نامند در ورمنی و دروو مذی
و در ودی آیر هر شهر را بپارسی عریان و بهندی پرمیو نامند امله
تحقتاین بدانکه منی آنست که هنگام مجامعت مع لذت و دفق
می براید و مذی هنگام الفاظ بر سر ذکر مشابه بیاض البیض می براید

خصوص بعضی نوبلوغ را و ذی قبان از بول و براز یا بعد یا بنهار طوبتی
مانند بعضی را گاه گاه یا علی الدوام می براید و اسباب این بهرسه یکی
است بلشش وجهه (۱) منی زیاده شود از ترک مجامعت یا به
تناول اشیای مولده آن ۲ حدت پذیرد از امتزاج صفرا ۳ یا صفرت
وحرقت یار باشد ۳ استرخا اوعیه منی یا ضعف ورقوت ماسکه
بسبب غلبه برودت و رطوبت بهم رسد ۴ منی رقیق القوام بغیر
انعاظ برآید ۴ تشنج در اوعیه منی افتد ۴ خروج منی بسرعت با نعاظ
و تواتر قضیب است ۵ از استماع احادیث و تکرار یا نگار که
نفس را خواهشمند میکند بهم رسد ۶ گروه ضعیف شود از غلبه
حرارت یا کثرت مجامعت و بدین جهت شحم وی گداخته
بصورت منی براید ۴ بیمار بعد از جماع چون بول کند چیزی غلیظ
سفید رنگ بغیر لذت و دفق برآید و عند الانزال نیز منی بمقدار
کثیر براید و بدانند که زنان را جز این انواع از استرخای فم رحم
نیز باعث این مرض میشود اسباب و علامات ثالث و فساد منی
وجز آن در ضعف باه و عقر گفته خواهد شد ✿ مه مرغیت از
امراض چشم که چشم صاحب آن همیشه تر میباشد با شکجر و گاه
بهان حد میرسد که اشک سائل میشود علی الدوام و از افراط آن
حادث میماند بیاض در حدقه و ملاق و جز آن و گاه تاکل و انتثار
الاهداب و آنرا بفارسی سیلان اشک نامند و بهمان وجهه است

(۱) از دررود دستکاری در مرض ناخنه لحمه زائد ماق لحتی بآن بریده باشد و موجب این مرض شود اما بدانکه هرگاه زیاده تر بریده میشود دوامی پزیر و ۲ از امتلای سر و چشم بماده قوت ماسکه و هاضمه و منجذبه وی ضعیف شود ۴ با حالات خلط فاعله باشد ۳ از گرمی مزاج دماغ و چشم بهم رسد ۴ در مساذج چشم سریع التحرکت باشد با سوزش و اشک رقیق براید و هنگام حرارت شدت گیرد و در داوی گرانی و سرخی و پری رگهابر ان زائد باشد ۴ از سردی مزاج دماغ و عیون باشد خواه ازبادی و خواه از ساذج ۴ خلاف حار است و پوشیده نماند که این مرض انچه که در جرب و بثور و درشتی جفن و انقلاب الشعر و بدیگر امراض چشم و پلک بهم میرسد آن عرض است نه مرض دمل بضم و با تشدید میم آنرا اقتیح و بفارسی کک و بهندی اونداپهورا نامند دانهای بزرگ سرخ رنگ است که در ابتدا درد شدید می آرد و بعد پختن منفجر میشود و شکل وی گاه صنوبری و گاه مستدیر یا مفرطح میباشد و ماده وی خون حاد مختلط برطوبات خلیط فاسد است دوار بالضم دوران سراست . بحجت گردیدن و تموج کردن و جنبیدن روح نفسانی اندر تجاویف و گذرهای رگهای شریانهای و ناعی شبیه از اسباب و چونکه روح باصره هم بتبعیت می انوار معاودن خود میگردد و لهذا صاحب آن دراینمرض می بیند تمامی اشیاء را که پدور افتاده است سبب و جهه (۱) اخلاط رقیقه حاره یا

بماده ورم بطون یا در رگهای دماغ علی سبیل استقرار جمع شود یا
ریاح غلیظا کثیر المقدار بجایگاه مذکوره علی سبیل الرسوخ در آن جمع آمده
یا اخلاط غلیظ علی سبیل الاستقرار در آن عروق که گرد اگرد دماغ
اند حاصل شود و بدین جهت روح بر مسالک طبعی نافذ نشود و
در آنجا رسیده باز گردد و دور زند چنانکه مشاهده میشود هنگام جنبیدن باد
که هر جا تا آن پیش می رود و در روی حرکت دوری بهم میرسد و
ماده این هر سه نوع یا بلغم یا صفرا یا ریح بارد یا ریح حار یا سودا
یا خون است و علامات اینها در فصل دوم گفته شد تجویز کنند گرد
ریاح حار بجز علامات و اجبه آن عطسه بسیار و یبس خیشوم و عرق
خفیف بر سر هنگام دوار بر آمدن و مانند صرع و غیان بر زمین افتادن
مخصوص آن است ۲ از مشارکت عضوهای مشارکی دماغی ریاح
متصاعد شود و آن سه نوع است یکی آنکه مستقر ماده وی معده
باشد حار یا بارد و آن غلطی باشد یا ریاح ۳ و سوء مزاج معده
جداگانه گفته خواهد شد دوم آنکه ماده و فضلای در شرائین صدغین یا پس
گوش یا در ان و شرائین که آنرا سباتیه خوانند یا در و داجین جمع شود
۴ تمدد و امتلاء و انتفاخ و ضربان از یکی عروق مذکوره است هنگام
انضغاط آن بیمار تسکین یابد و بدانکه اگر منبع این فضول دل یا جگر یا
سپرز بود با وجود این علامات آن آفت اعضا ان نیز ظاهر
میشود سوم آنکه مستقر ماده رحم یا مثانه یا کلیتین یا جالبین یا خاصرتین

یا فسخذ ین یامراق باشد ۳ بسبب سوء مزاج عارض شود یا بین و جهه که از وقوع کیفیتی خارج روح نفسانی خائف و مضطرب شده متحرک بحرکت دوریه شود ۴ سبای وماغ است و بمجرد ملاقات برودت یا حرارت داخلی یا خارجی بغتةً رو نماید و پوشیده نماند اسباب آن دوار که از وقوع ضربه یا سقطه بر سر بهم میرسد سببش متحرک شدن روح نفسانیست چنانکه هنگام انداختن چیزی گران در آب یا ازودن شئی سنجی بر ان متحرک می شود و متموج میگردد و انچه که از کثرت جنبانیدن سر و رقص میباشد قس علی هذا وانچه که از بسیاری نگریستن بر شئی سریع الدوار مثل چرخ بهم میرسد سببش گردش پذیرفتن روح باصره است وانچه که بناقهین میافتد سببش ضعف قلب است
دوالی و دوالی بالفتح کشادگی رگهای ساق و قدمست چنانکه بزرگ وسطبر و گره دار مائل بسبزی گردیده زیر جلد برو ز نماید بفربهی تمام بسبب بسیاری ریختن خون سوداوی یا خون بلغمی غلیظ تر بکسانیکه پای ایشان همیشه در تعب میماند همچون پیکان و حمالان و پیاده روان و بکثرت ایستاده ماندگان پیش پلو که دوی علاج پذیر نیست هرگاه که کهنه شود و پوشیده نماند که هرگاه بدین نهج در عروق کیسه خصیه بهم رسد آنرا
دوالی الصفن خوانند دوی بالفتح و کسر واو و یای زده آنرا هم تشویش باشد صوتیست که از سبب نرم تر و غلیظ ترک بسماعت مریض می آید

دیدان الاذن

و دیگر ان نه بهمان اسباب که در طنین گفته خواهد شد دیدان الاذن
یا کاسه کرمهاست که بگوش تولد مییابد و دو نوع از اختلاف
ماده یکی سفید تن و سیاه سر و اشد الحرکت میباشد و دوم مناج
بگاهش سگ بسبب ماده عفنه که بگوش گرد آید یا قرحه مزمنه که
عفن شود و درد و و غلغله و خارش حرکت کرمانست و احیاناً یگان

معی

یگان بر آید دیدان الامعا کرمهاست که در روده تولد میشوند بسبب
رطوبت فضلی که در آنها می ماند و متعفن میشود بطول مکث و تأثیر
حرارت در ان و لبهای صاحب آن روزانه خشک و در شب
تر می باشد بلکه از کثرت لعاب دهنش بالشش آن تر میشود و
و آن بسبب احداث محل خود چهار نوع است (۱) حیات وی
از یک وجب تا یکدرعه دراز میشود و در امعای علیا حادث میشود
بجهت درازی موضع و این احقر جز این مشاهده کرده از شکم
مریضی عشر وجب و دو درعه یکعدد را بطریق اسهال و ضعف
نبض و برد اطراف و سوزش طبع و تشنگی و قی زرد رنگ و سرخی
چشم گاه گاهی و گاهگاه کدورت رنگ و حب خلوت و تاریکی و موحشی
و کاهلی و مکروه داشتن طعام چرب و خواب پریشان و بیداری
بر جستن و آواز کردن و سرد خشک و انتفاخ شکم و احساس دغدغه
و سائیدن دندان عند النوم و سرعت جوع و لذع فم معده و بحرکت
آمدن دیدان در خالی معده و بر آمدن گاه بگاه پر از است و

گاه می باشد از حرکات موذیه و ارتفاع بخارات عفنه که اعراض
رویه شبیه بصرع و سقوط و تشنج و التواء و مانند اینها عارض میگردد
۴ حب القرع آنرا بفارسی کدو دانه نامند ۳ مستدیر الهیئة ۴
این هر دو زردی رنگ و کثرت اشتها ست و برامدن با براز
احیاناً و جای تولد این هر دو امعاء و قولون است ۴ دود الخل وی
باریک و خرد مانند کرم سرکه و پنیر میباشد و در معای مستقیم متولد
میشود ۴ خارش در مقعد است و برامدن با ثفل یا بدون آن
و پوشیده نماند که سبب تولید وی بلغمیست که از خوردن اشیای
خام پیدا میشود مثل گندم خام و گوشت و نخود و شیر خام و گاه از
نوشیدن آب پیش از هضم غذا و از بد هضمی و از جماع و حمام
پر امتلا و گفته اند که برامدن کرم مرده در امراض حاده دلیل مرگست

حرف الذال نقطه دار

ذات الجنب ورمیست حار مولم که در نواحی سینه بهم میرسد
بدو قسم (۱) حقیقی آن آماس غشای مستبطن اضلاع است
یا حجاب که میان آلات غذا و تنفس فاصل است. سبب اینمرض یا
ایمن از خون صفراوی یا صفرای خالص و بدرجت از گرم شدن
سودا یا از عفونت بلغم شود و اینهارا ذات الجنب خالص
و ذات الجنب صحیح نامند ۴ در پهلو درد ناخس پدید آید با
تنگی نفس متواتر و سرفه و نبض منشاری با حمی لازمه باشد و

نوعیت ماده را از لون نفث و نوبت تپ و جز آن امتیاز
کنند و آنچه که از جانب راست باشد اسهال از چپ است و
بدانند که اگر ورم در تمام غشای مشار الیه عارض شود آنرا خانقه
نامند ۴ مریض بر پانچ شکل خفتن نتواند و استنشاق هوا او را متعذر
شود زیرا که این اغشیه معین بر تنفس است و چون مرض آید از المش
بیهوش شود ۲ غیر حقیقی آن آماس عضلهائیست که فیما بین
اضلاع افتست یا غشائیکه در استظهار اضلاع موضوعست از
باد غلیظ و خون صرف و خون سوداوی و بلغمی و این بدون نفث
میباشد و در عضلای گاه ورم عضله چنان بزرگ شود که در ظاهر نمایان
گردد و بلمس دست الم یابد و گاه باشد که بسوی خارج منفجر شود و
بدانکه هرگاه درین مرض آماس یا جراحتی در پیخولران یاد رساق
پدید آید امید سلامتست و هرگاه تنگی نفس و نابض زیاده شود و در
ثدیین و چنبر کردن گرانی و حرارتی دریابد بدانند که آماس و خراج
در پس گوش خواهد کرد و هرگاه بگذرانی دم زدن رود و شناق
آرد و هرگاه بدل رود و غشی و خفقان و هرگاه بد ماغ رود و سرسام
و هرگاه بنخاع و عصب گرد آید تشنج و قسم های بد اذات العرض عرض
آماس حجاب کاسم الصدر موضوعه فقار است ۴ مریض
با جود وجع فی ما بین الکتفین بر ظهر خوابیدن و چپ و راست
التفات کردن نتواند و هرگاه بسر فد فاق و بیقراری بیفزاید

ذات الصدر

ذات الصدر آماس حجاب قاسم الصدر و موضوع سینه است ۴ و جع مستطیل از ماتحتِ الترقوتین تا فم معده باشد چنانکه موزن هیبرند و بدین جهت مریض خسپیدن بر سینه و نگریستن بر قدم گاه و برداشتن سر نتواند و اسباب و علامات باقیه آن همه و همانست که در ذات الجنب ذکر یافت و صاحب ذخیره فرموده که ذات الصدر گرد آمدن چرک در فضای سینه است ذات الریه ورم ریه است که عارض میشود صاحب خود ضیق النفس عظیم با لزوم تپ و وجع و ثقل و حرارت بمقدم سینه و نبض موجی و کهبیج رو و چشم سبب (۱) ماده حار چون صفرا و خون یا بلغم شور و متعفن بهم رسد زیرا که عفونت بغیر از حرارت نمیشود و گاه از نزله حار یا انتقال ماده خناق یا ذات الجنب می افتد ۴ حمرت چشم و روست و رخساره چنان نماید که گویا از چیزی سرخ رنگین نموده اند خاصه هنگام غلبه تپ و هر طرف که سرخ تر شود بدانند که ورم بدین جانب است و اگر ماده آن از جنس حمره باشد حرارت سخت عظیم اندرون سینه و ضیق النفس بدرجه اتم باشد و این هر علاج کمتر مهلت میدهد ۳ ورم بلغمی ۴ کثرت لعاب دهن و نابودن عطش است و گاه ورم رطوبتی ۱ بناک گرد آمده حال مریض را مشابه بمستسقی میکند ۴ ورم صلب وجهش آنست که نخستین ورم گرم عارض گردیده لطیفش به تحلیل رود و کثیفش متحجر چنانچه اسکندر میگوید دیده ام

سنگهای بزرگ همچون سنگ مثانه که بسرفهٔ صعب در افتاد و قوی‌پس
میگوید دیده ام چیزهای خرد و درشت همچون خشکدانه که بسرفهٔ شدید برآمد
و وزن هر یک سه قیراط بود و بتقدم سبب حرارت سینه کمتر و سرفه
خشک و متواتر و تنگی نفس زیاده شود و اگر از ماده سودای بارد یا بلغم
غلیظ بهم رسد بدون حرارت سینه و سرفه خشک باشد و انجذاب
هوا متعسر و ضیق النفس بمرور ایام فزون تر شود و پوشیده نماند
علامات و حالات دیگر این مرض که هرگاه میان ظهر و بان و درد
آهسته باشد و تب صعب و آواز تیز و اندام بخارد بدانند که
ورم در قصبه است و اگر نفس تنگ و سریع شود یا متواتر و
سینه گران و سوزش و حرارت عظیم اندرون آن باشد بدانند
که بثرات بر آمده و اگر بوی دهان چون بوی ماهی گند و بسرفه
قدری تری بر آید بدانند که آماس ریش کرده و اگر رطوبتی
پخته باندک سرفه بر آید و حال بیمار روز بروز بهتر باشد بدانند که به
تحلیل رفت و اگر پخته نه بر آید و اعراض در شدت باشد و در
معالیق ریه درد و تمددی پدید آید بدانند که ریم خواهد کرد پس
اگر طبیعت قوی باشد زود بپزد و ریم ناهموار بانفث یا بول
دفع شود و اگر ضعیف باشد و در نضج هم توقف بود و امید خلاص
نباشد و اگر تازگی رنگ بر رو و اندام پیوسته گرم باشد بدانند که بسل
منتقل خواهد شد و اگر پهلو خلیدن گیرد و تنگی نفس کمتر شود بدانند

که به ذات الجنب منتقل خواهد شد واگر نزدیک نذی جراحتها
بر اید امید خلاصست و همچنان ظهور خراج بر ساق و بدانند
که هرگاه ماده ٔ وی بدل میریزد خفقان وغشی میآرد و هرگاه
بدماغ مائل میشود سرسام و هرگاه بحجاب و اغشیه میریزد
ذات الجنب می آرد وگاه باشد که اندر بازو و ساعد صاحب آن
از جانب انسی یا ایسر انگشتان خدر پدید آید و پوشیده نماند
که این مرض بیشتر بطفلان می افتد ومراد از دمه نزواهل هند
ماهیتست ذهاب بصر فی الظلام میرود خاص مظلمه سببش آنست
که بخارات ورطوبات نابکار جمیع بدن که بچشم می گراید
از نگریستن بسمت روشنای به تحلیل میرود آن بسبب نشستن
درجای تاریک تازمانی مدید و بواسطه انتقای سبب ملطف و
مجلی بصر را کثیف و نور را حافظ کند وهم مجاری نور مسدود و
طبقات کثیف شود یا که گاه باشد که از اجتماع فضول رطوبت
بیضیه غلیظ و مکدر و سیاه شود چنانکه مانع ابصار گردد وانچه که
بعد از نشستن زمانی درجای تاریک ویکبارگی بر آمدن بروشنای
بهم میرسد سببش آنست که نور چشم جویای روشنا ئیست
لهذا القوت جهد میکند که بنور خارج بیامیزد از این جهت کله
نور منتشر میگردد و در نور انتشار میافتد وایضا روشنائی آفتاب
سالب میکند نور بصر را چنانچه سالب می نماید نور چراغ را بواسطه

قلت وضعف وی وانچه که از روشنی بتاریکی در آمدن بهم رسد سببش تحیر و گریختن روح باصره است چونکه بالا ذکر یافت که نور چشم جویای روشنائیست ذهاب ماء الانسان مرضیست از قسم خدر که بدندان بهم میرسد و بدین جهت صاحب آن نمی تواند که چیزی صلب را بدندان بشکند و نخاید و تحمل آب و غذای سرد و گرم ندارد بسبب انسداد مسالک روح خواه از حرارت شدید و خواه از برد کثیف ذیابیطس بالفتح آنرا زلق الکلیه و دواریه و برکاریه بسکون موحده و دولابیه بذال نقطه دار و بهم نامند و مولانا نفیس گفته که آنرا اسهال البول نیز خوانند و قول هذا خلاف محققین است اما بدین اعتبار جائز که در اواخر این مرض کمال ضعف و برودت در آلات بول عارض می شود لهذا قوت حابسه و ماسکه آن میرد و بول بی اراده می براید مرضیست که صاحب آن همیشه تشنه میماند و از نوشیدن آب او را سیرابی حاصل نمیشود و بزودی اراده بول میکند و آن آب بغیر تغیر یا باندک تغیر حسب قلت و کثرت سبب می براید و سببش بیشتر سوء مزاج حار مفرط گرده است و بدین جهت جاذبه آن آب را میطلبد اما ماسکه بسبب ضعیفی خود حفظ آب نمی کند و دافعه بسوی مثانه دفع میکند پس براه بول خارج میشود و چونکه کیفیت موذیه هنوز غور نشده است لهذا باز گرده جذب مائیت میکند از کبد و کبد

ذهاب ماء الانسان

ذیابیطس

از نا سازی اعضاء و می از معده بدین وجه در تشنگی تسکین نمی افتد
و هرگاه مزمن میشود کبد را ضعیف میکند و ذبول می آرد و پوشیده
نماند که در آنگاه بسبب افراط حرارت پیه گرده گداخته همراه بول
می براید و بدین جهت مور و مگس بران جمع می آید و لهذا اطبای هند
آنرا قسمی از پرمیو شیرین شمرده می گویند که لادوا است اصلی ندارد
و گاه از مستولی سوء مزاج بارد مفرط بر گرده و رسیدن برد شدید و مانند
آن بهم میرسد ۴ بدون آثار حرارت تشنگی غالب باشد و این قسم
بد است تشنگی ایجاد و گاه از سوء مزاج حار یا بارد تمام بدن عارض میشود

حرف الراء مهمله

ربو بالفتح آنرا بقول صاحب اسباب و علامات بهر و ضیق النفس
نیز خوانند و بفارسی دمه و تنگ دمی و بهندی هانپنی نامند مرضیست
مختص بریه که صاحب آن نفس آسوده نمیکشد ۲ چون دوندگان
و بجهار وه سبب (۱) در اصل آفرینش سینه تنگ خلق شده
باشد لهذا صاحب آن از خردی چون بسن بزرگی رسد نفس
آسوده کشیدن نتواند و این را بر نیابیست ۲ از حصول بلغم غلیظ
در ریه اقسام قصبه ممتلی و پر شود خواه از تولد در ریه و خواه از جذب
سینه و احشا و خواه از نزول دماغ ۳ حرجره سینه با سرفه رطب است
و بیمار زبان خود را مانند سگ برون دارد خاصه وقت حرکت
و هرگاه درین قسم بزودی تدارک نکنند مریض در خواب مخنوق میشود

یا در استسقای لحمی مبتلا میگردد ۳ خشکی ودر ریه افتد ۴ تشنگی
ووقت آواز است ودر آخر دق پدید آید ۴ برودت در ریه
مستولی شود از استنشاق هوای بارد یا تناول چیزهای ابرد
ونحو آن واین نوع به پیران بیشتر می افتد ۵ سوء مزاج گرم مفرط
بر ریه مستولی شود ۶ باد غلیظا از تناول چیزهای نفاخه در منافذ دم
زدن در آید ۴ سرد و یابس است واز اشیای باد انگیز شدت
گیرد ۷ از ریختن ماده بسیار در فضای سینه بهم رسد چنانکه در
قسم ثانی گفته شد وعلامات وی ۶ها نیست که در آن ذکر یافت ۸
ریه وسینه از بخارات قلب ممتلی شود وحبس نفس مانند ۴ نبض ونفس
عظیم ومتواتر باشد واز نوشیدن آب سرد تشنگی کما ینبغی تسکین
نیابد ۹ عضلهای سینه مسترخی شده از انبساط عاجز آید ۴ نفس بکاو
نفس انتصاب و نرمی نبض است و تا کمر هایش سینه را راست
نکشد نفس نیاید (۱۰) از ورم ریه یا عضوی مجاور آن چون حجاب
حاجز و حجاب منصف و حجاب مستبطن اضلاع وکبد و طحال جای
انبساط تنگ شود واین نوع را ضیق الصدر خوانند (۱۱) از تقاعس
حجاب افتد ۱۲ امتلای معده مانع انبساط شود ۱۳ ور خناق افتد ۱۴
ودر امراض حاده نزدیک بحران پدید آید و نوعیست صعب ترین
از اقسام ربو که انرا انتصاب نفس نامند ۴ صاحب این نمیتواند
که نفس بکشد مگر آنگاه که راست بنشیند و گردن را راست بدارد

و بهر را بالا کند تا که سینه راست گردد و عروق آن گشاده شود
و هم آن مریض پهلو را بر زمین نمی‌تواند نهاد سببش ورم مجرای
نفس یا استرخای عضلهای سینه یا در آمدن ماده غلیظ بلغمیه از صدر
و احشا یا از دماغ در ریه است که انرا جذب کرده باشد بجهت
تخلخل و سخافت و اسفنجیت خود وبدین سبب بر آمده گردد و
مجاری وی تنگ شود و مواضع هوا پر گردد یا سبب آن
امتلای ریه و سینه است از بخارات قلب و اختناق آن
دران هردو ویا ضعف حرارت غریزیه بهرسند و پوشیده نماند
آن علامات این مرض که معین بر مواضع مخصوصه ماده است
و وی آنست که اگر در سینه گرانی باشد بدانند که موضع ماده ریه است
و اگر رطوبت باسانی بر اید تصور کنند که ماده در قصبه است
و اگر بدشواری آید دانند که بقعر است و اگر بسرفه بدیر
بر اید دریابند که در تخلخل لحم ریه است و اگر سوزش و خارش
در سینه بود ماده در عضلها و غشاهاست و اگر درد آرد بدانند
که در حجابست و باید دانست که در اسامی این مرض طبیبان
را اختلافست که بعض امتلای عروق خشنه را ربو نامند و بعض
امتلای شرائین ریه را بهر گویند و بعض تنگ شدن گذرهای دم زدن
را ضیق خوانند و شیخ نجیب الدین می گویند هرچه عند السکون
نفس را پی درپی کند آنرا بهر خوانند و هر که عند الحرکت یا به پیاده

رفتن نفس را تنگ و متواتر کند ربو نامند و نزد عامه ماده ربو و ده
داخل عروق محتبس میباشد و آلات سینه خشن و ماده بهر در شرائین
و سینه نرم میباشد و هنگام سرفیدن رو سرخ می گردد زیاده از ربو
و نزد این احقر ربو و بهر مرض است و ضیق عرض و پوشیده نماند
که صبیان را بیشتر از نزول بلغم دماغ بر سینه بهم میرسد
وضیف الصدر را اکثر یافتند و گاه میباشد که ماده بلغمی از حرارت
تب یا تدابیر مجففه خشک شود در سینه و ریه و بدین جهت نفس وی
از مجرای طبعی سخت متغیر می شود رتق بالفتح و سکون فوقانی
زائد یست از قسم عضله یا غشای صفاقی صاحب که در قبل در رحم
حادث میشود و وقوع آن در فم رحم مانع حمل و خروج طمث میشود
و اگر مابین فرج بود مانع دخول حام و اگر در فم فرج بود مانع ایلاج
میگردد و پوشیده نماند که گاه فزونی هر دو سمت فرج بزرگ و سخت
میگردد چنانچه جماع را مانع شود و گاه فزونی مذکور مانند های خروس
بزرگ میشود آنقدر که اگر آن زن خواهد بزن دیگر مجامعت کند
و آنرا بظر نامند و اگر فزونی بفم زهد مانند قضیب روید و در
تابستان طول گیرد و در زمستان کوتاه شود آنرا قرقس و قرقس نامند
و دیگر فزونی در فرج مانند دندان روید آنرا قرن بفتح قاف خوانند
و بدانکه قسم عضلی زنان جوان را عارض میشود و قسم صفاقی
بندرت و قسم غشای صفاقی اکثر به پیر زنان بمقدار و لون مشابه

غشم بهم میرسد و امل هستد آنرا اندنه نامند و پوشیده نماند که گاه بندرت
منفذ فرج خالی نمیشود چنانکه قضیب در آید و خون حیض بر اید وگاه
میباشد که از اندمال قرحه بجایگاه مذکوره گوشت فزونی بر امده سد راه
میکند و این هر دو لاعلاج هست رجا بالفتح و بجیم بمعنی امید و هم
بجای جیم باء بمعنی سنگ آسیا است و آنرا بفارسی آبستنی ناقص
و بهندی دودهه باهی نامند مرضیست مشابه حمل از تغیر لون واحتباس
طمث و انضمام فم رحم و سقوط شهوت جماع و طعام و احساس
حرکتی مانند حرکت جنین به یمین و یسار و هم گاه از سختی مانند
حجم آن و مختلف الاحوال است که گاه تا آخر العمر میماند و به هیچ
دوا زائل نمیشود و گاه باستسقا منجر میشود و گاه بدردی مثل
دردزه ظاهر شده قطعه لحمی مع رطوبات و فضلات یا باد
عاجفا بسیار می بر اید و گاه هیچ نه. سبب چهار وجه (۱) در فم رحم
یا در جرم وی ورم صلب پدید اید ۲ یا دو ثغاها در زیر بند شده تحلیل
نیابد ۴ انتفاخ و تمدد عانه مشابه استسقای طبلی است و
هنگام خفتن زن بالیدگی در شکم محسوس نشود اما بوقت استادن
فقط بحوالی عانه بسبب گرد آمدن باد ظاهر میشود و این هر دو نوع
کثیر الوقوع است ۳ اختلاط بسیار با حرارت کثیره در رحم زیرا که
اجزای لطیفه وی تحلیل یافته کثیف وی باقی ماند بشکل قطعه
لحمیه ذی صورت چون مرغ و مار و سلحفات و بیل و نحو آن

بسبب دخل نمودن قوت مصوره ۴ بعد از وقوع سوء مزاج حاد
رحم پدید آید و حرارت نواحی ظاهر شاید باشد یا سالها بی ۲ سبب رحا
جماعی باشد که در وی مشتمل شود رحم بر آب زن فقط یعنی زنی از
بانجوی خود منزل شود بدون مجامعت مرد و منی وی بقعر زهد رسد
پس رحم تخم بنداشته و این خود را بند کند و متوجه به پرورش او
گردد و بدین وجه صورتی ناقص بی استخوان خلق شود زیراکه از قوت
ذکوریه خالیست و این نوع بسیار نادر است ۴ خلاف علامات
حمل است و پوشیده نماند که احقر زنی بمرشد آباد دید بعد از یک و
نیم سال پسری زائید عظیم الجثه که بعد از دو روز بمرد و بقول صاحب
مفرح القلوب بعد از دو سال و فرق و اثق در آبستن کاذب
و صادق بقول بقراط آنست که عسل پنج مثقال به آب سرد
آمیخته وقت خواب بنوشانند و بقول بعضی ناشتا پس اگر مغص
و پیچش در ناف افتد حامله است و الا فلا رحاف بالضم آنرا ق
در هندی نکسیر خوانند برآمدن خون است از بینی بچهار وجه (۱) بحرانی
باشد یعنی در امراض حاده روز باحوری برآید مریض در مرض تخفیف
یابد و آنچه که بدون از روز باحوری خون سیاه و غلیظ می برآید از ین
قبیل است ۲ از رگهای باریک بینی از حدت خون بکشاید ۴ خون
[illegible] که از [illegible] باشد ۳ رگهای شریانهای
[illegible] از [illegible] از صداع [illegible] وشت

رعشه

شود و غلبه خون گواهی دهد ۴ از وقوع ضربه یا سقطه یا لسع افعی بهم رسد
رعشه لرزیدن اعضای آلیه یعنی مرکبه است چون دست و پا و سر
وغیر آن که متحرک میشوند بارادهٔ هنگام حرکت بسبب ضعف قوت
محرکه یا ضعف آلت حرکت یا از اجتماع هر دو سبب لهذا بیان
وی بسه وجه کرده میشود (۱) از ضعف قوت محرکه باشد چنانکه بعضی
مریضان را پس بیماریها بهم میرسد و کسانیکه جماع کثیر میکنند خاصه
بر امتلای معده یا آب بارد بسیار می نوشند بعد از ریاضات
وحرکات عنیفه و اعراض نفسانیه و یا بشاربان خمر کثیر علی الدوام
وآنچه که از هیبت پادشاه و ترس عظیم از فرو نگریستن بجای بلند یا
برفتن بر سر دیوارها و نهرها یا از شادی عظیم یا خشم صعب یا
خجالت مفرط بهم میرسد از این قبیل است ۲ از ضعف آلت
حرکت باشد بسبب وقوع سوء مزاج بارد بعصب یا سدهٔ تحجر تامه از
اخلاط غلیظه لزجه یا از غلبه یبوست بر عصب پس بدانکه علامت
سوء مزاج بارد و سدهٔ اعصاب در استرخای عام گفته شد و علامت
یبوست تقدم اسباب مجففه و لاغری عضو مرتعش و نحو آنست ۳ از
ضعف قوت و آلت بهم رسد بسبب متاذی شدن عصب از
اسباب داخلیه مثل خلطی که بغایت گرم یا سرد و رسوخش
ورزیده یا از اسباب خارجیه مثل برد شدید و افتادن زخم و گزیدن
حیوان زهردار و سوختن عضوی و پوشیده نماند که اسباب رعشه

پاسیران ضعف قوت ایشانست لهذا از اول دیگر در ریح الکلیه
وجع و تمدد ویست که صاحب آن می دریابد در حوالی کمرگاه بی ثقل
بدون تحریک حصاة و دوران در خلای معده و هضم جید تخفیف
بهم میرسد بهمان اسباب که در بواسیر ریحی گفته شد اما فرق
آنست که در درد ریح الکلیه حوالی کمرگاه میباشد و آن منتشر

حرف الزای نقطه دار

زحیر

زحیر بالفتح آنرا علت الدجاجیه نامند و بفارسی پیچش و کنانک و بهندی
مروڑ آهرکتیست مختص بمعای مستقیم برای دفع موذی بدو قسم
یکی صادق و دیگر کاذب پس صادق وی بشش وجه است
(۱) رطوبت شور لذاع در معای مستقیم برآید و بیازرد و بدین
جهت دافعه وی بر دفع براز مائل شود ۲ برآمدن رطوبت مذکور
است یا رطوبت مخاطیه و نفخ و قراقر و سوزش مقعد ۳ از ماده
صفرا عارض شود ۴ برآمدن صفرا است و تشنگی و جز آن ۳ در معای
مستقیم ورم حار افتد لهذا طبیعت بر دفع آن حرکت کند ۵ مریض
ضربان و درد و ثقل در اسفل درمیابد و باشد که تب و عسر البول
نیز یار بود ۶ از رسیدن سرمای مفرط باطناً یا خارجاً تشنج در مقعد و
تمدد در معای مستقیم عارض شود پس مریض توهم کند تمدد را که
ثقل است و مضطر گردد بر دفع براز ۷ نشستن بر شی گرم مثبته آید
۸ از برآمدن ثقل سخت یا نشستن بر شی صلب همچون سواری

اسب وغیر آن تا زمان مدید یا از خوردن چیزی ترش در خلو معده وامعا
و کاذب آنکه بر از یابس در صمای دقاق مسدود شود پس طبیعت
خواهد که دفعش کند لهذا پدید آید باد غلیظ رطوبت از رووده بر آید یا
گرانی شکم و وجع الظهر علی الدوام با عفونت و دفع آن بدون خروج
بر از غیر ممکن و قلت اشتهای طعام و تقدم تناول اغذیه یابسه و
بر آمدن ثفل خشک قلیل المقدار چون دانه نخود وطریق تصدیق
این نوع آنست که بزر قطونا باب بنوشانند و آن اگر بر آید بدانند
که زحیر صادق است و الا کاذب و بدانکه انحراف رحم نیز محدث
زحیر است و زحیریکه با خون می باشد سببش خراش روده
یا انفتاح رگی از رگهاست بسبب مرور فضول یابس خشن بر آن یا
یکی از اخلاط مذکوره زرقت بالفسم میل نمودن سیاهی چشم است
بزرقیت همچو عیون گربه پس حاذق آن لاعلاج و وجهش زیادتی
روح باصره یا صفائی و نورانیت آن باشد یا عظم جلیدیه یا نتوی آن
یا قلت رطوبت بیضیه یا صفائی آن یا قلت سواد عنبیه و آنچه
که حادث است بهم سبب است (۱) از آن نتوی رطوبت جلیدیه
است که با فزونی زجاجیه یا ورم طبقه صلبیه و مشیمیه و شبکیه بهم رسد
یا تفریق در اطلال این رطوبت و طبقها ذکر یافت ۲ مزاج
عنبیه متغیر شود از اختلاط رطوبات غلیظ این را برص العین و
بیاض الاحداق خوانند و بیشتر بکودکان عارض میشود بجهت حامی

دمعه

طبع آفتابست باوغ اکثر بسبب پختگی و گرمی دور میگردد و نظیرش
میوهٔ هندیست موسوم بجامون ۴ سامانی بصر است ۳ رطوباتست
نضجیه و پخته که باعث صبغ است بسبخی به تحلیل رود و پختگی
گراید و سفیدی بران غالب شود و نظیر آن حال زرع است
که چون خشک می شود سفید می گردد ۴ لاغری چشم و در آخر
آن بطلان بصارتست بدون خیالات و پوشیده نماند که طفلان را
بیشتر این نوع بهم میرسد بسبب کثرت بکا زکام بالضم آنرا
خناک بضاد و نقطه دار مضمومه و نون و مالئه نیز خوانند ریختن فضول
رطوباتست از بطنین مقدمین دماغ بمنخرین و دفع آن بطریق
پاشی به پنج وجه (۱) از خارج حرارتی فزودن بوجهی بدماغ رسیده
رطوباتی که درو بوده باشد بگدازد و بطریق انف براید و بجهت
ضرورت خلا بدل آن رطوبات فضلهٔ دیگر از بدن بدو منجذب
شود کما یجذب الدهن الی النار ۲ تقدم سبب است و بدانند
هر زکامی که از گرمی می باشد و دران چون تب می آید افزون
میشود و در بارد خلاف این می باشد ۲ حرارت مزاج دماغی
بنفسه موجب شود یعنی هرگاه مزاج حاد بود رطوبت را بخویشتن
کشد فزون تر ازان که بگوارد و باشد که در جمیع بدن حرارت
بهمرسد و ابخره ازان متصاعد شود و در حرارت مزاج دماغ مدد کند
یا عضوی از سوء مزاج خود ضعیف شده از هضم رطوبات عاجز شود

زکام

و آن رطوبات بدماغ گراید پس بهر نهجیکه باشد قوت دافعه
دماغی باین طریق دفع می کند ۳ از خارج بوجهی سردی بر سر
رسیده جلد را درشت و مسام را بسته کند لهذا ابخره میکه که
به تحلیل میرود بسبب بند شدن منافذ رطوبت شده بسوی انف
دفع شود چنانکه ابخره قرح درابتدا رطوبت میشود و بانبوه می بر آید
و باشد که بجهت ضعف غذا را هضم کردن نتواند و آنهم علی سبیل
الفضله خارج شود و پوشیده نماند که صبیان را این نوع بیشتر
بهم میرسد بنابر توفیر رطوبت وضعف دماغ ۴ از برودت مزاج
بدات دماغ بهم رسد ۵ تمام بدن و سر ممتلی شود از یکی اخلاط
اربعه و باوجود آن بخارات هم از بدن متصاعد شده امتلای دماغ
بیفزاید و باین منفذ بر اید پس بدانند که اگر رطوباتی رقیق زرد
رنگ با حرقت کثیر بر اید در یابند که صفراویست و اگر باون
گل و رد باشد بدانند که دمویست و اگر مزه دهن بی مزه باشد
و لسان عند التکلم و تناول غذا بعسرت بگردد بدانند که بلغمی
است و اگر در دهن مزه چیزی سوخته در یابد و هنگام بوییدن
اشیابوی دود و عفونت باشد بدانند که سوداویست و جز اینها
علامات بدیهیست و انشاء الله تعالی بعض ذکر و اجبه این مرض
در نزله کرده خواهد شد و بدانند که زکام خفیف را یونانی طشه نامند

حرف السین مهمله

سبات

سبات بالفتح اثر ابهارسی خواب گران و آسودگی نیز نامند
مرضیست که دران خواب بسیار ثقیل و غریق و طویل
می باشد لهذا صاحب آن بدشواری بیدار می شود و باز بخواب
میرود بدو وجه (۱) سوء مزاج بارد ساذج مفرط بدماغ
بهم رسد بملاقات برودت برسر یا استعمال ادویه مخدره ۲ لون
بدن و وجه بسبزی گرآید و تهبج دور و ۳ رطوبت فجیه در
مقدم دماغ گرد آید ۴ گرانی مقدم دماغست و زبان برطوبات
لزجه آلوده باشد ۳ بخارات رطبه ردیه مرتفع شود بسوی دماغ
این ورمی بلغمی عارض میشود ۴ از تصاعد بخارات معدی بجانب
دماغ عارض شود چنانچه در مستی و تخمه بهم میرسد ۴ ثقل مقدم سر
و دوار و دوی و خیالات پیش چشم است و خفت یافتن
ورخاو معده ۵ از ریه یا صدر ابخره مرتفع شود ۶ از کثرت خون
۷ از تولید دیدان و امعا یا بندشدن منی یا خون حیض یا انفاس در رحم
عارض شود ۸ عصب حسی صدغین بضربه کوفته شود ۹ قحف از ضربه
یا سقطه شکسته شود (۱۰) از زبحی یا ریاضتی یا حرکتی عنیفه بهم رسد
یا از استفراغ مفرط گوهر دماغ تحلیل پذیرفته باشد و آن موجب شود

سبات سهری

سبات سهری و سهر سباتی حاشیت سرسامی مرکب از سرسام بارد
و حار و حار و بارد و چونکه از ترکیب صفرا و بلغم عارض میشود و هرگاه
مقدار بلغم افزون میباشد سبات سهری نامند ۴ مقدار خواب فزون بود

سهر سباتی

بر مقدار بیداری و وجود ثقل و کسل و هم بسایر حالات لیثرغس
از نشان اینست و اگر دفعر اغالب بود سهر سباتی خوانند و مقدار
بیداری افزون بود بر مقدار خواب و وجود هذیان بسائر اعراض قرانیطس
علامات مخصوصه آنست و پوشیده نماند علامات رویه این هردو
مریض که بر ظهر فتاده ماندن و خوردن آب و طعام را فراموش
کردنست و هنگام شرب آب نفس زدن بانهجیکه قدری آب
در قصبه ریه برامده سرفه آرد و آنچه که در فضای حلق مانده باشد
از راه بینی براید و باشد که بول و براز گرفته شود و نفس تنگی
کند و باحوال صاحب اختناق الرحم ماند با تغیر رنگ و جه
بحسب غلبه خلط فاعل و بدانکه گاه بندرت خلط حار و مساوی مختلط
شده موجب این مرض میشود و همانوقت مقدار خواب و بیداری
و دیگر اعراض نیز برابر بهم میرسد و بعضی هرو مانند که در ایشان
ایشان خلطی رو ی مجتمع باشد و ناگهانیکه بیدار بوند باشند آ نحاط
متا کت ماند و بچند وقت غنودن و قصد خواب جهت توجه
نمودن حرارت غریزی برای پزانیدن آن امالاو فانمایدیعنی بجز
تحریک و تصعید ابخره نضج متعذر باشد پس بالضرور بخارها بد طبع
براید لهذا مریض زود بیدار شود و من بعد هرچند قصد خواب
کند خواب نیاید و این نوعی از سهر سباتی است و بیشتر
خشک مزاجان را می افتد و بدانکه گاه از امتلای طعام یا امتلای

ضراب دستی نیز بنام سبر سد و سبات سهری را قوما نیز خوانند
سدر بالفتح و دال و رای مهملتین آنرا لنج بلام مفتوحه و نون
و جیم نیز خوانند حالیست که صاحب آن مبهوت میماند و در نظر
خود سنگینی و بزرگی و هم طنین در گوشها در مییابد و هنگام برخاستن
تاریکی در چشم در یافته مهیا میشود بر سقوط بسبب نافذ ناشدن
روح نفسانی بر مجرای طبعی در اوعیه و رگهای دماغی بود و سبب (۱)
خلط بارد غلیظ در بعضی منافذ روح بند شود و عند الاتفاقات سببی از
اسباب سخت بعض اجزای خلط مذکور مستحیل ببخار شود و این را
سدر حذری نامند ۲ از وقوع سقطه یا ضربه بر سر جایهای دماغی متألم
شود و بتبعیت وی قوای هم منقبض گردند یا شدة بهم رسد
بانهیجی که سدر آرد یا از خوف ایذا و الم گوهر دماغ بذات خود
منقبض شود یا بهر دفع الم متوجه بدان سو گردد و بتبعیت وی
اخلاط هم میل کند و خواه ورم انجامد یا نه هر آنچه که باشد آنرا سدر
حولی خوانند و بدانند که گاه این مرض بزوال صفاق می انجامد بسبب
صعود ابخره سوداویه بسوی دماغ سدد بالضم بند شدن مجاری
جسم و عروق خفیه بدانست هر مجرای و هر عرقی که باشد بسببی از اسباب سدد
و آن سبب اگر قوی باشد تام بود یعنی مانع آید نفوذ غذا و
فضلات و اخلاط را بالتمام و اگر سبب ضعیف است ناقص
باشد یعنی مانع بالتمام نشود سدد عصبیه مجوفه بر دو گونه است (۱)

بی نزول الماء باشد ۴ باوجود سالم بودن چشم بصارت بالکل
باطل شود و اگر موجب سده ورم عصبه باشد گرانی و الم در قعر
چشم شاهد باشد و بینائی تمام و کمال باطل نشود ۳ با نزول الماء
باشد طریق امتیاز وی آنست که طبیب چشمی را فراهم
پوشیده بچشم دوم نظر کند که ثقبه عنبیه فراخ تر میشود یا نه اگر شود
حکم بر سده کند و الا نه سده ماساریقا ۴ بیمار بحال مقعر کبد تمدد و تمائم
و ثقل در یابد و براز کیلوسی آید و ناتوان شود و بدن بکاهد و آن
سده اگر تام باشد بتعجیل بسبب در نیامدن کیلوس قدری ازهم در کبد
و برآمدن وی بتمام براه اسهال و الا بمرور بجهت اندکی وصول
در جگر و برآمدن فضله غذای ماکول کم از مقدار سده کبد ۴ قلت
تولید خون است و صفرت لون چون یرقانی و اسهال غسالی و درد
خفیف و باشد که ربو پدید آید بجهت مشارکت با اعضای تنفس
و اگر در محدب بود ثقل زیاده تر باشد و بول رقیق و کمتر آید و اگر
در مقعر بود براز بسیار و کثیر الرطوبت برآید و آن بسه وجه است
(۱) رگهای کبد در اصل خلقت باریک و تنگ خلق شده باشد
لهذا باندک سبب مسدود شود ۲ از ورم کبد ۳ از خلط غلیظ لزج
که در خلل لحم کبد یا در عروق مسدود شود سده طحال ۴ ثقالت
و صلابت سپرز بغیر ورم است و آن اگر در منفذی بود که بفم
معده رفته بطلان شهوت طعام هم شریک باشد و اگر در مجرای بود که

امراض گرده

از جگر بسپرز آمده تا امراض سوداوی و یرقان اسود سده مجرای ذکر
۴ اگر بجهت بثور باشد بول بحرقت و بدشواری بر آید و آنچه که
بقرحش گفته خواهد شد یار باشد و اگر از چسپیدن خلط غلیظ لزج باشد
بول بدشواری بر آید بدون حرقت با ماده مذکوره و اگر از حدوث
ثولول در مجرای وی باشد ۴ بول بعسرت بر آید بدون علامات مذکوره

سرسام

سرسام آنرا نیز جرسام مینامند ورم مغز و غشای دماغیست که
داخل قحف اند مسمی بشاسب ولین در یکی یا در هردو مگر در
بعض اجزا بیشتر در مقدم و متوسط و کمتر در موخر یا خاص در جوهر
دماغ مثل آن یا در جمیع اجزای حجابین و دماغ بچهار وجهه (۱)
دموی آنرا اقرانیطس بفتح قاف و رای مهمله والف و نون و یا خوانند
۴ لزوم تپ با گرانی و درد سر و سیلان اشک است و هذیان
با ضحک و جز آن ۲ صفراوی آنرا اقرانیطس خالص خوانند ۴ شدت
حرارت تپ و درد با سبکی سر است و هذیان با غضب و جز آن
۳ بلغمی آنرا لیثرغس نامند ۴ لزوم تپ نرم و اختلاط عقل است
و لیسبات ارقی مبتلا بودن و جز آن ۴ سوداوی این نامی جداگانه نمیدارد
۴ خفت درد با تپ نرم است و هذیان با خوف و فزع و گریستن
و زوال عقل و جز آن و بدانکه غشای مذکورین از سودا و بلغم
متورم نمی شود چونکه جرم صلب میدارد و نوعیست از خون
غلیظ که در تجویف شرائین دماغ در آمده موجب ورم میشود آنرا

بدرجه اول فانغرایا بهر دو عین نقطه دار میان الف و نون و بدرجه
آخر سفاقلوس یا سبین هایین و اتفافین خوانند و این ورم در سه روز هلاک
میکند و نوعیست از خون تباه عفن که در جوهر دماغ ورم عارض
میکند آنرا افلغمونی خوانند و در این نوع بسیار میباشد که از صعوبت
ورم شئون از هم باز میشود ۴ چشم ورم بحدی سرخ شود و از صعوبت
درد مریض چنان دریابد که گویا سر را میشگافند و باشد که کم از
تولد شود و نوعیست از فلغمونی که از خون حاد یعنی مختلط بصفرا
ورم بهم میرسد در اجزای خارجیه سر هم در جبهه و حوالی
عیون و انف و باشد که ورم بزرگ شده متعدی گردد در اجزای
داخلیه هم چون حجب و اغشیه قحف و گوهر دماغ و باشد که فرود آید
تا بازو و سینه و بجهت عموم ورم در اعضای داخلیه سر اعراض
نیز اشتداد پذیرد و از غایت تمدد کاردان انجا در که سر بشکافد و این را
ماشرا خوانند و نوعیست از صفرای محض یا خون صفراوی آنرا
حمره نامند ۴ صاحب آن دریابد که در سر آتش افروخته است
و رنگ زرد شود و ملمس سرد شود و این نوع بیشتر بطفلان عارض
می شود و در ان حال تارک سر اینها که محل منجنیق است فرو
می نشیند لهذا موسوم به نزول الیافوخ شده ۴ چشم اینها فرو
روند و بشره زرد و خشک نماید و هر چند آب نوشد سیر نگردد
و باشد که قبل از حدوث آن بثور در سر ظهور کند و نوعیست که

تو باید دماغ عارض شود قریب بجمره است اما عدوث حمه و نارش
در دماغ لازم ویست و نوعیست از دموی که آنرا اطبای هند و
پانگاله هوه و ناکرده و ناسه بینا مند و همه متفق اند که این مرض الف
است بلحاظ آنکه حمرت خیاشیم واجب ایست وگاه بافزونی و
اناث و ذکور و صغیر و کبیر را بهم میرسد ۴ لزوم تب شدید با درد
سر و گردن و شانها و کمر و مفاصل و برافروختگی بشره و چهره و پیادن
عطسه و حمرت اندرون خیاشیم است و پوشیده نماند علامات
مختص مقامات ورم که اگر در مقدم دماغ باشد ۴ بیمار چشم گشاده
دارد و دست پیش چشم خود چنان جنباند که گویا مگس میراند
یا میگیرد و دست بر جامه و دیوار بزند و بمالد و اگر در میانه آن
باشد سخن بابیهوشانه بسیار گوید و هذیان طاری گردد و اگر در موخر
آن باشد هرچه گوید فراموش کند و اگر در غشای صلب باشد
مریض دریابد که درد در نفس جمجمه است و نبض صلب و
منشاری باشد و اگر در غشای لین باشد وجع بغایت صعب
و نبض صلب و موجی باشد و این مرض بدو نوع است یکی حقیقی
بیانش رفت دوم غیر حقیقی وی آنست که بجهت صعود ابخره
و ادخنه فقط بجای از جایهای مذکوره اعراض سرسام بظهور رسد
و اختلاط در عقل افتد چنانچه در حمیات حاده و اوجاع صعبه و
جز آن مشاهده میشود سرطان آنرا بفارسی [illegible] شمه و بهندی

سرطان

علاج پذیر نباشد و در بیست سوداوی که از احتراق صفرا یا احتراق بلغم شود شدید الصلابت کبد اللون بود و در ابتدا مانند نخود یا بادام بهم میرسد و هرچند که زیاده شود رگهای سرخ و سبز باریک چون اطراف سرطان بظهور می آید و اصل وی چون شکم خرچنگ دیده میشود و گاه بدرد صعب یا خفیف و گاه بدون درد و گاه متقرح میشود و زنان را در سینه و رحم و مردان را در پا و روده و ظهر و رو و احیاناً بهم میرسد سرطان الرحم بیشتر از تحایل نیافتن و سرنا کردان ماده ورم حار بهم میرسد ۴ در وی صلابت و حرارت و ضربان باشد و پس درد تا حجاب سینه براید و در پشت پا ورم ظاهر شود و ضعف و لاغری خاص در ساقها پدید آید و شکم وی همچون بطن مستسقی دیده شود و باشد که به استسقا انجامد و باشد که آثار سرطان بر جلد ظاهر شود از برآمدگی عروق کبد مائل بر صلابت و باشد که از وی رطوبتی بدبو سیلان کند و این مرض علاج پذیر نیست

رحم

سرعت انزال

سرعت انزال بچهار وجه است (۱) برطوبت و برودت قوت ماسکه ضعیف شود ۴ منی رقیق القوام و سفید رنگ و کثیر المقدار براید ۲ از اختلاط صفرا حرارت و حدت در منی بهمرسد ۴ منی زرد رنگ بالذع و حرقت رقیق القوام بمجرد مباشرت فاشتم براید ۳ از ضعف اعضای رئیسه سائر اعضای مباشرت ضعیف شود ۴ بانقصان باه باشد و این نوع بیشتر پیران و مریضان

بهم میرسد ۴ از کثرت خون و منی باشد ۴ منی معتدل القوام
باشد با کثرت قوت باه چنانچه اکثر با نوجوانان را مشاهده میشود و حالت
صحت سعال آنرا سرفه خوانند و بهندی کهانسی حرکت قصبه سعال
ریه و آلات سینه است برای دفع شی موذیه بده وجه (۱)
از وقوع سوء مزاج ساذج حار یا بارد در قصبه ریه یا در گوشت
آن بهم رسند ۴ حنجره و حلقوم و سرفه نیز خشک باشد و از برودت
خصوص هوای بارد راحت یابد و از حرارت بیفزاید و اسباب
متقدمه حاره شاهد باشد و در بارد خلاف این باشد (۲) خون صفراوی
بر ریه ممتلی شود ۴ بدیهیست و در اکثر ابر این قسم نیز با نفث
میباشد (۳) چیزی رقیق حار از سر پیوسته در قصبه فرود آید ۴ بعد
خواب و هنگام شب شدت کند و بسرفه خشک لازم باشد و
این قسم چون کهنه میشود سل حادث میکند (۴) ماده غلیظ تر و لزج تر
از سر بریه فرود آید و در ان محتبس ماند ۴ گرانی سینه و بر آمدن خلط
لزج بسرفه صعب است و این نوع بعد از زکام می افتد (۵)
رطوبت سینه و ریه موجب شود ۴ غرغره سینه بخواب و بر آمدن
بلغم بسیار است و این نوع بمشائخین و مرطوبین اکثر می افتد
(۶) از وقوع یبوست و حرارت بریه موجب شود ۴ سرفه خشک
با ضیق النفس باشد و هنگام گرسنگی و تشنگی از زیاده پر دو مریض
لاغر شود (۷) خشونت در ریه بهم رسد بسبب نفوذ غبار و دخان

یا صیحہ ونعرہ قویہ یا خوردن طعامہای ترش یا تیز یا زحمت ۸ جراحت
در قصبہ یا قرحہ در ریہ یا سینہ یا آماس در اینہا یا در حجاب سینہ و جز آن
و یا ورم در جگر یا سپرز یا حلقوم پدید آید ۴ از مقام اینہا
تجویز نمایند واز تقدم ہر سبب دریابند و در اینہا ہم سرفہ خشک
یار میباشد با الم وتمدد ۹ بمشارکت معدہ افتد ۴ زیادتی در چربی
ونقصان در خلو پدید آید (۱۰) بثرات در ریہ حادث شود از مادہ خون
صفراوی ذی تابثر آنرا بثرات السعال خوانند و مخفی نماند کہ گاہ مادہ
سوداویہ در ریہ حاصل شدہ سرفہ می آرد لہذا چیزی سیاہ و کبود
رنگ در سرفہ می براید و سرفہ یابس را در یونانی قحاب و سرفہ
خفیف را در ہندی ٹھسکی نامند و پوشیدہ نماند کہ صبیانرا بیشتر
از در آمدن دخان یا گرد و غبار در حلق بہم میرسد وگاہ از یبس و
خشونت قصبہ ریہ ۴ سرفہ خشک است بدون ملاقات دود و غبار
وگاہ از کثرت رطوبت عارض میشود واین اکثر با زکام میباشد
سعفہ سعفہ بالفتح آنرا در فارسی کچلی و در ہندی گنج خوانند قرحہ ایست کہ
بیشتر در سر و روی وگاہ در جمیع بدن ظہور رمینماید و در منابت شعر
نخستین بثور مستحکم سرخرنگ متفرق بہم رسیدہ پس حرکت می آرد
وخشکریشہ مائل بسرخی واگر زرد و آب از ان بر آید بدانند
کہ مادہ وی فضلات غلیظ عفنہ بلغمیہ حادہ مختلط بخون و رطوبات
فاسدہ است واین را سعفہ رطب و شیر بانج و بفارسی شیرینک

وشیرونه خوانند و بیشتر بکودکان جهت بسیاری رطوبات
اوعضو وابدان ایشان بهم میرسد و اگر شبیه شود دپوستهای
سفید از ان جدا شود سعفه یابس خوانند سببش اخلاط سوداویه
مختلط بر طوبات شور است و نوعیست از رطب که در جلد
سر سوراخهای باریک پدید آید و در ان ثقب چیزی چون
شهد واقعست و استاده باشد و پوست را فاسد سازد و آنرا
شهدیه گویند و نوعیست که در آنهم سوراخهای باریک تر از
شهدیه میباشد و در بن موها ظاهر میشود و از ان رطوبتی مثل
غسالة اللحم بر می آید و مسام آماس میگیرد و موهای آن موضع
همچون سوزنها ایستاده و درشت میگردد آنرا روس الابره نامند
و نوعیست مشابه ماسعه و عقده و دمل که از ابتدا سخت بود و قیح
نکند آنرا عجره بعین مهمله مضمومه و جیم ساکنه و راء مهمله و ها نامند
و نوعیست که آن قروح تر و صلب باشد و بالای وی سرخ بود
و در جوف وی چیزی شبیه بانجیر میباشد آنرا تینی خوانند
و نوعیست بثور خرد سر غرنگ مشابه حلمة الثدی که از ان رطوبتی
شبیه بمائیت خون بیالاید این نامی جداگانه نمیدارد و نوعیست
که آنرا سعفه حمرا گویند و آنچنانست که هرگاه موی سر باتراشند
جلد آنجا سرخ شود اندکی مائل بسیاهی و بحس درد کند و گاه باشد
که درد پدید آید سعفة الاجفان = نخستین در بن مژگان زیادتی

الاجفان

چون سوحش پدید آید بعد از ریش کند و ریم بر آرد و سنحت
شود و مژگان بریزد و اگر بسبب بخار بلغم عفنه باشد ابیض بود و اگر
از بخار سوداوی عفنه باشد اغبر سفاقلوس و در ہست خبیث بزرگتر
از خون غایظ که از بزرگی خود منضغط میسازد عروق و شرائین آن محل
را لهذا آن عضو سیاه و باطل میشود و فسادش بجوالی سرایت
میکند و مقدمه این را غانغرایانا مند و آنچه که در شرائین دماغ می افتد ذکر

سکته

وی در سرسام رفت سکته بالفتح معطل و باز ماندن تمام اعضاست
از حس و حرکت یکبارگی بسبب شده تمامی بطون دماغ بدرجه
اتم چنانکه از نفوذ روح حیوانی بدماغ و هم بسائر اعضا و روح
نفسانی را نیز نفس حالی ہذا مانع آید و از انست که صاحب آن
مثل مرده بر پشت افتاده میماند مگر حرکات دم زدن وی باقی میماند
لامحسوس و در حلقش چیزی رقیق داخل میشود بخلاف جمود و از این
فرق میکند و فرق میان سکوت و میت در این بیت مذکور است
* گر عکس تو هنگام نظر افگندن   در دیده او دیده شود زنده بود *
و اسباب سده دو است (۱) دماغ مع تجاویف و منافذ خود ممتلی شود از
بلغم یا خون یا سودا آنرا امتلائی نامند ۲ دماغ منقبض شود از رسیدن
سرمای شدید البرد یا از بخار فاسد یا کیفیت ردیه سمیه یا از الم ضربه
و سقطه آنرا انقباضی خوانند سل بالکسر و تشدید لام قرحه ایست
که در ریه بهم رسد ۲ لزوم تب نرم و سرخی رخساره وقت تب و

بر آمدن بلغم بسر فه و آنچه که آثار دق است حادث گردد بجهت رسیدن نسیم متعفن بقلب بچهار وجه (۱) نزله تیز از سر بریه ریخته بجهت تیزی خود ریه را سوخته ریش کند ۲ و همین رگها بگشاید یا بشگافد بسبب داخلی چون سرفه صعب و نحو آن یا خارجی چون ضربه و سقطه و صدمه ۳ ذات الریه منفجر شود و ریش گردد ۴ ریم ذات الجنب یا ذات الصدر یا ذات العرض بر ریه ریزد و موجب این مرض شود و پوشیده نماند که این مرض دو گونه است یکی حقیقی چنانکه ذکر یافت دوم غیر حقیقی و آنست که کسانی را از پیوسته ریختن رطوبات لزج از دماغ در ریه گذر هائی دم زدن تنگ میشود پس ضیق النفس و سرفه صعب متولد می گردد مگر بدون تب و قرحه و تن مریض لاغرتر می شود و قوتش هم ضعیف و اگرچه این مرض ربو است امّا بجهت ذوبان آنرا سل غیر حقیقی خوانند و بدانند که هرگاه بر بهر و فک صاحب سل حقیقی چیزی چون دانه باقلا می برآید در عرصه پانجاه و دو روز می میرد و هرگاه بر ابهام سبزی پدید آید و بر پیشانی بثره سرخ باسیاه زرد آب چرب بدانند که بروز چهارم خواهد مرد و هرگاه میان سر چیزی چون دانه باقلا با لون اسود برآید و درد نکند و سبات هم افتد در عرصه چهل ساعت یا چهل روز خواهد مرد سل العین بالفتح و ضم لام مشدد و آنرا هزال العین و بفارسی لاغری چشم خوانند کوچک شدن و جرم سل العین

نشستن وکشیده شدن و فرو رفتن چشم است پس آنچه که بمشائخان میافتد سببش نقصان رطوبات اصلی است که در جمیع اعضا مستقر اند و آنچه که بجوانان می افتد بسه وجه است (۱) از یبوست زجاجیه یا بیضیه یا جلیدیه که از استفراغ مفرط یا از صوم زمانی مدید ونحوان بهم رسیده باشد ۲ غذا و ریکی از رطوبات مذکوره بجهت سده عروق مشیمیه یا شبکیه نرسد ۳ از استعمال مخدرات قوی چشم ضعیف و عاجز شود و موجب این مرض گردد ۴ با تفریق اتصال اینها و تقدم سبب تجویز کنند اما بدرجه تزاید اینها ضعف بصر لازم و بدرجه اخیر نور یکه پر میگرداند فضاهای طبقات را آنهم کم میشود و بدین وجه طبقات برهم می نشیند و قریب میشود بدان که پلکهای چشم بهم افتد و چشم فرونشیند

سلس البول بالفتح وکسر لام چرامدن بول بی اراده است بشش وجه (۱) استرخای در مثانه یا در عضله آن از افراط برودت ورطوبت بهم رسد ۲ از وقوع ضربه یا سقطه فقرات برابر مثانه زائل شوند بخارج یا داخل پس اگر بخارج باشد نتوء و بلندی و اگر بداخل بود مغاک و غار آنجا گواهی دهد و بدانند که بدین جهت اگر فقط تمدد در رباطها و عضلهای جاجز مثانه افتد علاج پذیر است و اگر بانقطاع انجامیده باشد آثر ابرء نیست و پوشیده نماند که زوال فقارگاه موجب اسرالبول هم میگردد ۳ از سوء مزاج گرم مفرط مثانه ۴ حرارت مزاج وقاروره رنگین است ۴ از خلع مثانه ۵

سلس البول

بجهت ورم اعضای مجاور یه خود مثانه منضغط شود وموجب این
مرض گردد وانچه که زنانرا عند الولادت جنین بهم میرسد یا بآن
صاحبان که ثقال بلیغ در امعای شان محتمع است این هرد و از ین
قبیل است ۶ از استعمال مدرات سلاق بالضم آنرا یونانی سلاق
ابو سینا بهمزه ونون وموحده وواو وسین مهمله وتحتانی ومیم والف
وبهندی باملهنی نامند مرضیست که منبت الاهداب سرخ و بغایت
سطبر میشود وباحکه چونکه ماده این خلط مالح بورقیه و حریفه است
و هرگاه مزمن میشود مژگان میریزد و میسوزد ومتقرح می شود واکثر
بعد رمد حاد عارض میگردد وباستعمال افراط مسروات وطفلان را از
گریستن بسیار سلعه بالفتح وهم بالکسر آنرا بفارسی دامغول سلعه
بهندی بتوری نامند ورمیست از ماده غلیظا در غلافی مانند کیسه
غیر ملتصق باللحم وجلد غیر مختص چنانکه هرگاه وی را از دست گرفته
بهر جانبی بگردانند بگردد ودر اول بمقدار نخود میباشد پس بتدریج
تا غوزه یا نارنج میشود بلکه بزرگتر ازان خصوص که این احقر بقدر
تربز هم دیده گاه چیزی شبیه بالتخوان در ان تکون می یابد و بچهار
نوع میشود (۱) سخت تر چنانکه منغمز نشود و باوجود قابل باشد ولون
و قوام وی شحم ماند لهذا آنرا سلعه شحمیه نامند ۲ رقیق تر ولون
و قوام وی بعسل ماند آنرا عسلیه خوانند ۳ مائل بسیاهی و قوام
وی چون حسو غلیظ ماند آنرا آرد ئیه گویند ۴ ماده وی سفید و غلیظ

شبیه بشیر میباشد آنرا شیرازیه نامند سوء القنیه بکسر قاف وسکون
نون و فتح یاو ها مرضیست که از سوء مزاج و ضعف کبد یا از
معده بهم میرسد لهذا آنرا فساد مزاج میخوانند ودران بر رُوو
اطراف خصوص در پلک تهبج پدید می آید ورنگ رُو زرد مائل
بسفیدی میشود و بسیاری نفخ و قراقر و اجابت طبع بر غیر معتاد یعنی گاه
بسهولت و گاه بقبض وگاه بعد از غذا و گاه بعد از دیر وگاه بعد از نرم وگاه
خشک میشود و باشد که تمام جسد بیاماسد همچون خمیر و گاه باشد
که لثه متغیر شود و لب جراحت کند و این مرض مقدمه استسقاست

سوء مزاج جگر بر چهار وجه است (۱) حار ع با ظهور عروق ظاهری
سریع الحرکت باشد و بسرخی گراید و لمس گرم نماید ۲ بارد ع خلاف
حار است ۳ رطب ع رمص بسیار کند و اشک کثیر براید و بزرگ
شود ۴ یابس ع خلاف رطب است و لمس صلب و بغور رفته باشد

سوء مزاج شش بر چهار وجه است پس اگر حار باشد بسوزد و اگر
بارد باشد در هوای سرد کبود گردد و اگر یابس باشد بترقد و اگر تر باشد
سست و نرم و فرد آویخته شود و هنگام سخن کردن یاری ندهد

سوء مزاج قلب بر چهار وجه است (۱) حار ع نفس عظیم و نبض
عظیم و سریع و متواتر و حرارت سینه و غلبه تشنگی و غم و اندوه و
بیقراری و سوزش لازم باشد و هوای سرد راحت دهد و بدن لاغر
شود ۲ بارد ع نفس ضعیف و نبض صغیر و بطی و متفاوت و فزع

وترس و جُبن و بددلی و بی‌رونقی رنگ رُو باشد و بدن بکاهد ۳ یابس
۴ نبض صلب و متواتر و صغیر بود و مریض از امور نفسانیه که خوف
و فزع و غضب و غم است زودتر منفعل شود و دران تا زمان مدید
متاثر ماند و بیخوابی و سرفهٔ خشک پیدا باشد و بدن بگدازد ۴ رطب ۴
نبض لین و مختلف باشد و از امور نفسانیه زودتر متاثر شود و همچنان فوراً
زائل گردد سوء مزاج معده بدوازده وجه است (۱) حار ساذج ۴ طعام معده
حار و لطیف اگرچه قلیل المقدار هم باشد نگوارد و چنانکه باید بخلاف
طعام غلیظ و بارد و تشنگی و خشکی دهان و قلت اشتها یار باشد و تقدم
سبب گواهی دهد چون طعامها و شرابها و داروهای گرم خوردن و بکار
داشتن یا در هوای گرم مقام کردن ۲ حار صفراوی ۴ بعد خوردن
غذا آروغ دودناک و تیز یابد و چون بوی ماهی گنده و نحو آن برآید
و گاه بوی زنگار دهد و آنچه که در حار ساذج ذکر یافت مع آثار صفرا
یار باشد ۳ حار رطب ساذج ۴ طعام متغیر شود و از دهن آب سائل
گردد جهت ذوبان رطوبات معده و بخارات بر سر متصاعد شود
جهت تاثیر حرارت در وی و این قسم تا هنگامیکه قوی نمیشود ضرر
نمیکند ۴ حار رطب که بماده رطوبی باشد ۴ باوجود اعتدال اشتها کثرت
لعاب دهنست خصوص در حالت گرسنگی و غثیان رنجه کند و باشد
که قی رطوبی افتد ۵ یابس ساذج ۴ خشکی زبان بافراط و تشنگی
و لاغری بدن است و باغذیه مرطبه انتفاع یافتن ۶ حار یابس ساذج

۴ غلبه تشنگی و خشکی زفان و ذبول بدن و یبس براز است
۷ بارد ساذج ۴ با وجود ضعف هضم شهوت طعام بسیار بود
و طعام از معده بدیر فرو آید و دراسعا و هرچه بخورد بجموضت متغیر
شود و آروغ ترش آید و براز نرم و منتفخ بود چون زبل بقر ۸
رطب ساذج ۴ کثرت ریق و آب دهن است و سرعت انحدار
طعام از معده بامعاء و با غذیه مرطبه متنفر و متضرر گشتن و از اشیای
یابسه نفع یافتن است ۹ بارد رطب ساذج ۴ بدن سفید و مترهل
نماید و براز نرم بود و هرچه در مفرد آن گفته آمد (۱۰) بارد رطب
که بماده بلغم لزج باشد ۴ آرزوی طعام کم بود و اغذیه تیز
و حریف مرغوب باشد و غثیان رنج دهد و شکم دم و نفخ کند و
آروغ ترش برآید و رنگ بدن بسفیدی گرآید و در بدن ترهل
پدید نماید بجموضت مقیان (۱۱) بارد یابس ساذج ۴ هر مفرد را
ترکیب داده تمیز کند و این حسب الملاحظت ۱۲ بارد یابس
سوداوی ۴ کثرت شهوت و ضعف هضم و بسیاری نفخ و حرقت
و حموضت معده است خصوص بهنگام گرسنگی و بزرگی طحال و
برآمدن سوداء رقیق چنان ترش که دندان کند شود و پوشیده نماند
فرق میان ساذج و مادی آن که در ساذج معده سبک میباشد و با طعام
مستفرغ نمی شود تا آنچه هر غذا نمی برآید و چون مزمن میشود عسر البرء
میگردد و این همه خلاف مادی نیست سوء مزاج که بدیر بچهار وجه

است (١) حار ٤ گرمی موضع کبد و قلت اشتها و قبض شکم و تلخی
دهن وخشکی زبان و سرعت نبض و سرخی قاروره و تشنگی مفرط و
تپ پیدا بود نست واگر از صفرا باشد زردی رنگ وقی واسهال
صفراوی بران مزید باشد واگر از خون فاسد باشد گرانی اعضا و
شیرینی دهن ٢ بارد ٤ برودت محل جگر و تهبج وجه و سفیدی زبان
و شفت و بول است و فتور نبض و فساد رنگ رو واگر از بلغم
باشد قی بلغمی و غلظ قاروره رصاصی اللون شاهد باشد و درین
قسم بیشتر شکم ستهمال میباشد ٣ یابس ٤ خشکی جگر ودهان
و زقان وقلت خون و کمی براز و نحافت بدن و صلابت نبض
است واگر از سودا باشد فکر فاسد واندوه وترس نیز یار باشد ٤
رطب ٤ تری جگر و ترهل لحم شراسیف و تهبج وجه وا جفان
و رطوبت زبان و نرمی طبع و سفیدی قاروره و سوء هضم و نوم
مفرط و کندی حواس است سوء مزاج طحال بر چهار وجه است طحال
(١) حار ٤ سوزش و حرقت جای سپرز است باغایه تشنگی و میل
بول و براز بسرخی کرایسیاهی زند ٢ بارد ٤ سقوط گرسنگی و کثرت
قراقر و آروغ و آب دهن است ٣ یابس ٤ سختی سپرز و غلظت
و کمودت خون و نحافت بدن و قبض شکم است ٤ رطب ٤ گرانی
و نرمی موضع سپرز است و ترهل بدن با لون اسربی سوء مزاج کلیه کلیه
بر دو وجه است (١) حار ٤ حرارت محل گرده و سرعت

نبض و کثرت عطش و باه و سرخی بول با زردی و حرقت و نتن
و بهر دفع بول بسرعت برخاستن و بالای وی دهنیت پدید
آید نفست و باشد که تب رو نماید و اگر از غلبه صفرا باشد نشان صفرا
هم یار باشد و تمس حالی هذا و درد موی اما احساس ثقالی و درد خاصه
ویست و باشد که بنواحی ظهر بجای گرده سرخی پدید آید ۳ بارد
۴ سفیدی قاروره و سردی گرده گاه و ضعف باه و ظهور ضعف و
وانحنا در ظهر است و این از خوردن اغذیه و ادویه ابرد و نوشیدن
آب سرد کثیر و آهو یه بارد بهم میرسد و اگر از غلبه بلغم باشد ثقالت
حرقة البول موضع با آثار بلغم شاهد باشد سوء مزاج مثانه بر دو وجه است (۱)
حار ۴ تشنگی و درد و حرقت مثانه و بول گواهی دهد و بعد از
تناول ادویه شدیدالحار و مدر و نحو آن پدید ۳ بارد ۴ سفیدی
بول و جز آن و بعد تناول ادویه و اشربه شدید البرد چون
کافور و ماء القرع و نحو آن یا از عقب اشوب دیاج یابد و بهم رسد
سهر سهر بالتحریک بیداری کثیر از مجرای طبیعت بر پنج وجه (۱)
سوء مزاج یابس ساذج یا حار یابس ساذج یا یابس سوداوی یا حار
یابس صفراوی لاحق بدماغ شود ۴ سرد حواس سبک و چشم و زبان
و بینی خشک و ملمس سر گرم بود و در حار حرقت و سوزش سر
یا تشنگی شدید شاهد و در مادی بعلامات هر خلط یار باشد و شدت
و خفت سهر حسب تمکن خشکی بدماغ است ۲ حصول رطوبت

بورقیه بدماغ موجب سهر گردد ۴ مریض از خواب بسرعت بیدار
شده برخیزد و بجهندگی و در منخرین و عیون رمص و رطوبت ظاهر
شود ۳ تاپتی که با متلای جسد از اخلاط باشد یا سوء هضم یا غمها یا المها یا
فکرهای مشوشه موجب سهر گردد ۴ آماس سوداوی چون سرطان
و مانند آن بحوالی دماغ بهم رسد ۵ از خوردن طعامهای باد انگیز
عارض شود و پوشیده نماند که پیران را بسبب شوری رطوبت
یا خشکی گوهر دماغ که لازمه پیریست حادث میشود سیلان الاذن
برامدن صدید و زرآب از گوش است بوقوع قرحه یا افزونی
رطوبت بدماغ ۴ به تقدم آثار ورم و بثور و وجود وجع در ابتدا
و خلاف آن امتیاز کنند و این مرض بیشتر اطفالان بهم میرسد
سیلان الرحم جاری شدن رطوباتست از زهدان بسبب ضعف قوت
ماذیه تحلیلی که آن بلغم باشد یا صفرا یا سودا یا از اشتراک بلغم مائی
مجون ۴ باون بردارنده پارچه شفاف و براق مریضه بعد از خشک
کردن امتیاز کنند که کدام خلط است و صاحب آنهم متغیر اللون
برنگ خلط فاعل و متهبج الوجه و عیون و ساقط الشهوت میباشد

حرف الشین نقطه دار

شتره آنرا انقلاب الجفن و تقلص الجفن و نقصان الجفن نیز
خوانند کوتاهی پلک بالای چشم و پیچیدگی پلک پائین چشم
است بحدیکه که بحد لائق طبعی نرسد و خوب بهم نیاید و بدین

سیلان الاذن

جهت بیاض چشم بالتمام یا بعض وی علی الدوام کشاده ماند وخافی آنرا برء نیست و عارضی آن به پنج وجه است (١) ورعضله سبل و بر دارنده تشنج افتد ٢ اگر جفن متمدد و گران باشد و دفعةً بهم رسد بدانند که امتلا نیست واگر دقیق بود و بتدریج افتد یبس ٣ غشای مجلل قحف بعلتی باطنی یا خارجی چون ضربه وسقطه یا قرحه سر وجبهه متشنج گردد و بواسطه اتصال در پلک بالا تشنج افتد ٤ غدهٔ در پلک پدید آید یا لحم زاید بعد از اندمال قرحه یا خود بخود روییده موجب این مرض گردد هم پلک را در حالت شعر زاید بریده باشند یا در مرض دیگر امّا بدوختن آن خطای راه یابد ٥ کحال هنگام لقط سبل پلک را بخارج گردانیده باشد و همراه وی قدری پلک هم بریده شود و آن امّ بعرین هیئت منقلب ماند

مشرقته الکبد ورم کبد نیست بیتاب کننده صاحب خود که بمجرد نوشیدن آب سرد بر نهار یا بعد تعب و ریاضت عنیف و جماع و حمام و راه رفتن و خواب و غضب و نحو آن هر که ساخن کبد و بد نست بهم میرسد بهر آنکه آب سرد ب درین هنگام قبل از گرم شدن بحرارت معدی در جگر می درآید واین مرض بعیدالزوال است معاً بمعالجه لائق و الا منجر باستسقا یا ورم جگر شرناق بالکسر و سکون رای مهمله و نون آنرا یونانی اوراطیس و بهندی ؟ نامند زائده یست شحمی که در پلک بالای چشم پوسته

ویافته باعث سبب بهم میرسد حتی که هنگام اعتماد انگشت بر پشت
چشم فزونی محسوس میشود بسبب ریختن رطوبت غلیظ و آنرا
سبکابن و سطبری سترخی میدارد و بدین جهت چشم بدشواری
هم کشاده نمی شود و پیوسته ترمیباشد و صاحب آن متنفر بروشنای
آفتاب میباشد و بیشتر بطفلان و مرطوبان و صاحب زکام
و نزله عارض میشود و پوشیده نماند که اسباب و علامات سلعة الاجفان
نیز همین است الا متحرک و صاحب تر و آنرا اهل هند منڈکی نامند
شری بالفتح و هم بالکسر دانهاست خرد و بزرگ پهن مائل شری
بسرخی با خارش و کرب بسیار دفعةً ظاهر شوند در تمام بدن
یا در اکثر اعضا وگاه ازان رطوبت لزجی میاید و آنرا پارسی
ولم نامند و در هندی پتی و سبت بت و سببش ثوران
بخارات است از دم مراری یا بلغم بورقی ۴ قسم و موی آن گرم
تر و زرد و تر بر و زمی برآید و بلغمی خلاف آن میباشد بدین جهت
جالینوس قسم بلغمی را نبات لیل خوانده شرای الاجفان ۴ نخستین
بخار بعده ورم بدید آید مثل گزیدن زنبور یا حیوانی دیگر شعر زاید شعر زائد
موی فزونست که در باطن پلک فروتر از منبت الاهداب
میرویده و تهیج (۱) سبل ورم است ۴ خلیدن آن بمقابله شعر منقلب
محسوس شود و دمعه و حکه و سرخی در چشم حادث کند ۲ منقلب
بسوی خارج ۴ بدون خلیدن و ضرر رسانیدن بچشم شیل

بر حدقه می باشد و بدین جهت مریض خطوط سیاه بر ظاهر اشیا تصور
میکند شعر منقلب موی برگشته است که بر پلک چشم بمحاذی مژه
میروید و سرش بداخل واژگون میباشد لهذا هنگام حرکت در مقابله مخالفت
و اشک می آرد و بدین جهت ضعیف شده مستعد میشود برای
قبول مواد و سبل و سعفه و حکه و حمرت پدید آید و بدانند که ماده این هردو
شعر رطوبت عفنه است بدون حراقت و مائیت و لذاعیت
شعیره بالفتح آنرا اهل هند انجنی و یاتی نیز نامند و رمیست دراز
مشابه بجو حادث بکناره پلک بیشتر برنگ جفن بسبب ماده فضلیه
غلیظ محترقه سودیه و گاه سرخ با نرمی از ماده سودیه خالصه و این نوع
را عروس خوانند و پوشیده نماند که این ورم بیشتر بمشاهده احقر
چنین آمده که رو بجمع آورده و پخته ریم غلیظ از ان می براید و شفا
می یابد شقاق الشعر شگافتن سرهای موست بسبب غلبه
یبوست و منع از بالیدن و پایمردی می نماید و گاه با نتشار می انجامد
شقاق الاذن آنرا اقلاع الاذن نامند شقاقیست که در بیخ گوش بیشتر
بطفلان بجهت سستی جلد ایشان و کثرت فضول رطبه در ادمغه
بهم میرسد و ازان زرد آب و حرکات ترشح میکند شقاق الشفت
و شقاق اللسان اگر از استیلای یبوست و متعدی شدن خشکی
بر اینها بطریق اعصاب باشد ۱ تقدم بیخوابی و آثار یبوست
و اغذیه ۲ خلط سوخته در معده گرد آید و بخره ازان متصاعد شود

شعر منقلب
شعیره
شقاق الشعر
شقاق الاذن
شقاق الشفت
شقاق اللسان

۴ مزه دهان بسبب مزه خلط فاعل متکیف شود و آرد غ دود ناگ
براید و بدانند که اسباب و علامات تشقق و سطح دهان نیز همینست
و آنرا افاق نامند شقاق شد قین آنرا اهل هند لگامی خوانند سببش
برامدن رطوبات شور است از دماغ و ازالت کلون وی سفید
یا رطوبت میماند شقاق الاظفار سببش غلبه یبوست و اجتماع
سوداست و بدانکه تشقق اگر در طول باشد آنرا اشنان الاظفار خوانند
شقاق القضیب اسباب این همانست که در شقاق لب ذکر
یافت شقاق الرحم سببش غلبه یبوست یا کثرت مجامعت یا
درازی ذکر یا عسر ولادتست ۴ هنگام جماع و نهادن انگشت
وجع لازم باشد و ذکر خون آلوده براید شقاق المقعد سببش غلبه
حرارت و یبوست یا ورم یا برامدن ثفل غلیظ یابس یا بواسیر
یا امتلای رگهای مقعد است و ما بون را از گندگی و درازی ذکر بهم
میرسد شقاق اطراف و ترقیر آن هر عضویکه باشد سببش اسباب
داخلیه چون سوء مزاج یابس یا اسباب خارجیه چون گرمی مجفف
و سردی مکثف و غسل بآب قوابض چون شب و زاجیه و مانند
آنست شقاق عقب آنرا شقوق الرجل و شقوق الرجل و تماح
و شقاق گفیدگی پاشنه نامند سببش نزول اخلاط حار رقیق القوام
ائد بدست شود بالتج آماس عضله داخلی سینه یا حجاب باطن
اصلاع خاص است بدان اسباب و علامات که در ذات الجنب

صحیح گفته شد ۴ مریض حرکت کردن و به هیچ وجه خفتن نتواند

شب آنرا بیاض الشعر نیز خوانند سفید شدن موست بسبب میان گردن ماده موئی که خون چرب و غلیظ و لزجست بمائیت در هر جزو یکه باشد و سبب مائیت اگر ضعف حرارت غریزی یا درسن شیخوخیت باشد لاعلاج و ازاله خلاف آن ممکن

حرف الصاد مهمله

صرع بالفتح آنرا اهل هند مرگی نامند مرضیست از وقوع سدّه غیر تامه بطن مقدم دماغ و مجاری اعصاب و سالم نماندن هردو بطن باقیه نیز بجهت مجاورت بحدیکه روح نفسانی در هرسه بطن بر مجرای طبیعی نفوذ کردن نتواند لهذا صاحب آن بمجرد وقوع بیهوش میافتد و کف در دهن می آرد و زبان او گران تر میشود و دیگر اطراف پیچیدگی و کجی بهم میرسد در جمیع اقسام مگر در قسم صفراوی بسبب لطافت و آن چهار قسمست (۱) مبدای مرض دماغ باشد باجتماع خلطی از اخلاط اربعه آنرا صرع امتلائی و دماغی خوانند ۴ نشان هر خلط از نوشتن فصل دوم ظاهر و قیس گفته که هرگاه بدین مصروع خارش بر سر یا پیشانی پدید آید علامت تحلیل ماده است ۲ از لسع عقرب و زنبور افتد ۳ قوت حس دماغی ذکی شود لهذا کیفیتهای بد زود در یافته سخت رنجور شود چنانکه خویشتن را منقبض سازد و ۴ از اعلال عضو مشارکی همچو بیان صداع شرکی بهرسه

آنرا انقباض گویند و بیانش اینجا نیز چیزی گفته می‌شود که مثلا
معده از یکی اخلاط ثلاثه ممتلی شود و از آن بخارات ردیه بسوی دماغ
مرتفع شود لهذا دماغ متاذی شده مجرای روح را مسدود کند ۴
عند النوبت و اجین همند و نحرین منتفخ شوند چنانکه از خبه گلو
حاصل میشود و باشد که نعره زند یا براز یا بول یا منی بیاید و لزوم رعشه
و لذع در معده خاصه هنگام گرسنگی شاهد باشد و اگر از مشارکت مراق
افتد ۴ آروغ ترش و نفخ شکم و وقوع سوزش و اضطراب در
مراق و بر آمدن طعام غیر منهضم باقی است و آنچه که از مشارکت اوعیه
منی یا رحم باشد ۴ باز ماندن مدتی از جماع و احتلامست و بزنان
احتباس طمث شاهد باشد و آنچه که بمشارکت اطراف افتد ۴ اطراف
مانند ابدان موتی سرد باشد و پندارد مریض چیزی چون باد
سرد متحرک سوی دماغ آهسته آهسته عضو بعد عضو و هنگام
نوبت چشم با پری اشک کشاده ماند و رنگ رو سیاه و انگشتان
دست و پا منقلب گردد و در اعضای دیگر هم تمدد پدید آید و فازه
و خمیازه و بول بیک بسرعت بر آید و آنچه از مشارکت سپرز
یا کبد یا امعا یا انثیین یا کلیتین یا حجاب افتد علامتش وجود آفت یکی
عضو است و پوشیده نماند که این مرض بهر وجهی که باشد علامات مخصوص
آنست که زبان مصروع زرد یا سبزی عروق زیر زبان میباشد و سرگران
و خوابهای شوریده می بینند و باشد که سببی خشم صعب میگیرد و از

حرشش می‌شود و فراموشی و بددلی و اندیشه‌های فاسد همچو مالیخولیا و
تنگ دلی و بی صبری و هم انواع آن شامل میباشد و نوعیست بسیار
مذموم و قاتل‌ترین از همه اصناف که آنرا اهل یونان ابیلمسیا نامند
و این تابع تشنج جمیع بدنست خلاف انواع دیگر که تشنج تابع
صرع میباشد و بدین جهت بعضی میگویند آن تشنجی است مانع
حس و حرکت و ماده تولید آن بلغم یا سودا باشد و نوعیست که
اکثر بکودکان پنج چهار ساله بهم میرسد و بطفلان خردتر نادر چونکه
ادمغه ایشان در اصل خلقت مرطوب است و رطوبت مذکور
اگر در رحم پاک شد فبها و الا بقروح راس و اورام نفی میگردد
و اگر بدین هم پاک نشود همه آینه موجب صرع می‌گردد و بیشتر
بی علاج و برسیدن ببلوغیت خود بخود زائل میشود و چونکه بیشتر
باستعمال مسهلات زائل میشود لهذا در صرع صفراوی شمرده اند
مگر عام نیست که بجز صفرا از خلط دیگر نیفتد و آنرا ام الصبیان و
فزع الصبیان و ام الشیاطین و فزع الشیطان و قاذون و صبیانی نامند
و ریح الصبیان نیز خوانند بهر آنکه ماده مذکور گاه مستحیل بریاح
غلیظ میگردد و مجتمع شده قحف را ممتد میسازد بنوعیکه شئون و درز
گشاده شود و این نوع را اهل هند ترکا نامند و بدانکه صرع خفیف را صرع الصبیان
اغماء خوانند صریر الاسنان فی النوم سائیدن دندان بخواب است
بجهت ضعیف شدن عضلات فکین بسبب وقوع رطوبات غلیظه

قفایه معدیه یا ریاح حافظه دران یاد رویدان شکم و این بیشتر
بمرطوبان چون طفلان و زنان وخنثان و مشایخان بهم میرسد
صغرة الاظفار سبب غلبه صفرا است باقات خون صغرالمعده
کوچک شدن معده است اگر خلقی باشد ۴ صاحب آن از
خردسالی هرگاه غذا بیشتر خوردن گیرد بفساد وامراض معده
تنگ هضم نیابد مگر غذای الطف و قلیل المقدار و اگر از ورم
اعضای مجاوریه باشد ۴ بد بهیست صغرالکبد خردشدن جگر است
بسببی از اسباب ۴ گرانی و باد و سده و تشنج و جز در کبد اکثر
پدید آید بواسطه نانجیدن صفوت کیلوس و هضم مختل و باشد که
بذرب و اختلاف انجامد و در خلقی آن ضعف بدن و کوتاهی انگشتان
و باریکی رگها بران گواهی دهد و میگویند که ممکن است کبد بمقدار
کایه شود صغرالخصیه مجتمع شدن بیضه است بنفسه از غلبه برودت
بدون آنکه میل ببالا کند صلابت الاجفان آنرا جسیا نامند اسباب
و علامات آن مفصلا در غلظت الاجفان گفته خواهد شد ۴ حرکت
پلک در انفتاح و تغمیض بدشواری و بعسرت باشد با حداث
وجع و حمرت و نوعیست از صلابة الاجفان که باحکه و تمدد بود
آنرا یبوسة العین و جساة الملتحمه خوانند صلابة الفخذ سختی
و صلابتیست که بر کیسه خایه عارض میشود بدان اسباب که در
ورم صلب آن گفته خواهد شد اما بدانکه صلابت و ورم و

صغرة الاظفار
صغرالمعده
کبد
خصیه
صلابة الاجفان
...
فخذ

نوانی بیشتر از چپ شروع میکند وگاه میباشد که باد غلیظ در کیسه بند شده اختلاج و تواتر می آرد وگاه تواتر و اختلاج در جرم انثیین می افتد بسبب بند شدن باد غلیظ صلح بالفتح بر طرف شدن موی پیش سر است فقط بدون موی اصداغ بدان اسباب که در انتشار گفته شد وگاه از برداشتن چیزی سنگین بر سر و آنچه که در سن شیخوخیت افتد لابد است و شیخ در شفا گفته که اکثر بزنان و خنثان و مرطوبان واقع میشود بسبب کثرت رطوبات مزاج ایشان

صمم بالفتح و هم بالتحریک فقدان و کم شدن تجویف صماخ است بدان اسباب و علامات که در وقر گفته خواهد شد صنان بالضم بوی بد است که از بدن آید خواه از جمیع و خواه از اماکن پوشیده چون کش ران و زیر بغل و زیر خصیتین و ثدیین و میان انگشتان پا و زیر قدم و شکنج شکم و غیرها وگاه در جلد سرین اما اکثر بطفلان و مشائخان سببش آنست که اخلاط عفونت گرفته بظاهر جلد حرکت کند و بیشتر از تاخیر غسل جنابت بهم میرسد و هم از تناول اشیائیکه بالخاصیت ماده عریفه را بظاهر جلد حرکت دهد چون سیر و حلتیت و حلبه و خردل و نحو آن و پوشیده نماند که سبب عفونت عرق و بول و براز عفونت اخلاط است

حرف الضاد نقطه دار

ضرس بالفتح کند شدن دندانست از اسباب خارجیه مانند خوردن

و خائیدن وتنگاه داشتن اشیای عفص وقابض واشد حامض یا از
اسباب داخله چون خلط ترش که در فم معده گرد آمده باقی بر آید
و دندان را کند کند یا بخار از ان ماده متصاعد شود و درین نوع
ترشی دهان وآروغ ترش و نحو آن شاهد می باشد و آنچه که از تناول
اشیای حار یا بارد بهم میرسد نوعی از انست مگر طبیبان آنرا ذات
ماء الاسنان خوانند ضعف بصر مرضیست که صاحب آن اشیای
دیدنی را بمقداری و هیئتی و صفتی که باشد کما ینبغی دیدن نمیتواند
از قرب یا بعد یا از هردو بدوانده و جهه (۱) از سوء مزاج بارد رطب
مادی روح باصره غلیظ شود و بهم قرنیه یا بیضیه مکدر شود یا هردو ۲ عقب
اکل و نوم ضعف بیفزاید خصوص هنگام بدهضمی و چشم بزرگتر
شود و کدورت اگر مقابل ثقبه باشد فقط بدانند که در بیضیه است و
اگر در سائر اجزای قرنیه باشد در یابند که در قرنیه ۳ از سوء مزاج بارد
ساذج ۴ در حجم چشم نقصانی پدید آید ۳ از سوء مزاج حار مادی ۲
چشم سرخ و منتفخ و گرم باشد ۴ از سوء مزاج حار ساذج رطوبات
خشک شود ۲ چشم لاغر شود و بهنگام گرسنگی و گرمی ضعف شدت
کند ۵ از ارتفاع بخارات غلیظ معدی بهم رسد ۲ ضعف بصر لازم
نبود مگر در تخمه ۶ از ضعف حرارت غریزی باشد این مخصوص
به پیران ولاغران است ۷ جلیدیه مکدر شود بسبب رطوبات عفنه
سوداویه که از دماغ بر آید ۲ چشم رفته رفته سیاه شود چنانکه شبیه

ضعف بصر

محسوسات در روی منطبع شود و مراد از اثر نزول الماء و انتشار بود
۸ یا غلیظ و کدر شود از استیلای سودا در تن یا سوء تدبیر در ماکول و
مشروب یا کثرت مجامعت ۴ مریض غشای سیاه پیش چشم بیند
و نظر سوی آسمان نسبت نگریستن سوی زمین صافی و روشن باشد ۹
عصبه مجوفه منضغط و تنگ گردد بسبب حفافت یا سدّه یا ورم ۴
مریض هر شی را خرد بیند از مقداری که بمسافت قریبه (۱۰) جسمی رطب
حایط شفاف چون آب یا بلور و زجاج حائل شود ما بین بصر و مبصرات
۴ هر شی را بزرگ بیند از مقداری که بمسافت که نه قریب و نه بعید باشد
(۱۱) روح باصره رقیق و قلیل شود و بدین جهت تا بمکان بعید متحرک
شدن نتواند ۴ در ایام صحت که تا بمکان بعید می دید در آن فتور
افتد و این نوع عسر البصر است ۱۲ اگر با روح بخارات ممزوج شود ۴
بمکان بعید جهت نمایان شدن بخار بهتر از قریب بیند ضعف هضم
هضم استحاله غذا است بقوام و مزاجیکه سزاوار است پس
وجه آنرا نقصان هضم نیز خوانند (۱) از یکی سوء مزاج ساذج اربعه
افتد ۲ از تولد اخلاط فاسده در معده یا نزول عضو دیگر بهم رسد ۴
این هر دو نوع از سوء مزاج و جمع معده تمیز کند ۳ از استرخا یا تشنج
یا تهیج لیفات معده واقع شود ۴ اینها بجای خویش ذکر یافت
پس بدانند که اگر سبب ضعیف باشد هضم خفیف خواهد شد و اگر قوی
بود هضم متغیر نشود و آنرا تخمه بفوقانی مضمومه و خای نقطه دار و میم

وبا وبشم بموحده وشین نقطه دار و میم و بطالان بضم خوانند و حال آنکه
استطلاق بافراط میگردد وگاه منحدر نمیشود وگاه فاسد شده مستحیل
بجوهر غریب میشود واگر متوسط باشد نیم هضم ونیمه غیر هضم خواهد
ماند وآنرا سوء هضم وفساد هضم وسنق بسین ونون مفتوحتین وقاف نامند
واین هردو را اهمال هضا جیرن نامند و پوشیده نماند که اگرچه فعل
معروف معده نزد جمهور هضمست وباین لحاظ ضعف هضم عبارت
از ضعف معده است امّا در معده چهار قوتست چنانکه معطی مطلق
در جمیع اعضا عطا کرده و استکمال افعال وی هم موقوف بر صحت
قوی اربعه او شانست چنانکه در تهاهای گفته شد که ملائمتی افعال
معده موقوف بر نسج لیفهای ویست و هرگاه در یکی از قوی اربعه فتور
می افتد دران هنگام در فعل وی بحسب ضعف وقوی نقصان
وبطلان راه می یابد پس علامات ضعف قوت جاذبه معده آنست
که طعام از فم معده بدیر منحدر شود وصاحب آن دریابد گرانی
در سینه وگاه باشد که بیقراری وخفقان وسدر ودوار وگاه قی
وغثیان عارض شود وبدانند که سردی وتری این را ضعف میکند
وگرمی وخشکی یاری میدهد وعلامات ضعف ماسکه آنست که
صاحب آن هر غذا بمقداریکه خورده باشد زود از معده بمعافروز آید
یا پندارد که عند التحرک مطعوم بقی بر افتد وگاه باشد که در معده
حرکتی وخفقانی وارتعاشی پدید آید وبسا باشد که بعد از پنداشتن

ارتعاش در معده همه اندامها بارز دو اسباب ضعف وی
سوء مزاج حار مادی باشد یا ساذج مگر ساذج بندرت یا ریحها و بثرها
که این هردو بجای خود مذکور است و یا ماده سرد لزج اند که در معده
گرد آید چنانچه در اسهال معدی ذکر یافت و بدانند که خشکی مائل
بسردی این را قوت میدهد و علامات ضعف دافعه آنکه طعام در
معده بدیر ماند از عادت و صاحب آن بوی طعام بآروغ دریابد
وهم بر سبیل معتاد منحدر نشود و در اصعاد این را اثری مائل بسردی
تقویت میدهد و علامات ضعف هاضمه با سباب آن بالا ذکر
یافت مگر بدانند که سوء مزاج تر که در سردی معتدل باشد در هضم
مضرت نمی کند چنانکه سوء مزاج حار یا بارد مادی و ساذج میکند و سوء
مزاج یابس بسیار مذموم است که بذبول می انجامد و تربه است تا
و حال هضم نگوارید دیر دو گونه است یکی آنکه نگوارید برآید
چنانکه بدن را از ان هیچ بهره نرسد و اخذ لاغری و سقوط قوت روی دهد
دوم آنکه اندکی مایه از حال بگردد و تن از ان غذا یابد بجا نست ضروریه
سوید بدین جهت بیماریها چون برص و بهق و سرطان و استسقا
و سلعه و خارش و بثره و نحو آن ظهور کند و بدانند که این را گرمی
و تری معتدل قوت میدهد و مخفی نماند علامات ضعف معده اطفال که
آن جشای حامض است و ثقل معده و سوء هضم بالا امتلاء و هیضه
و قلت اشتهاء بیشتر از فساد شیر بهم میرسد ضعف کبد ضعف

قوت جگر است بالتمام یا بعضی بتبعیت جمیع امراض کبد نحو
سوء مزاج مادی یا ساذج یا بمشارکت اعضای مجاوریه چون
سپرز و مراره و رحم و سینه و آلات تنفس و گرده و غیره که اثر
حالات خود غذای خود را کما حقه گرفتن نتواند یا معده از ضعف خود
کیلوس ناستوده بجگر فرستد یا امراض آلیه چون امتلا و تغییر
در مایل و حصاة و سده یا ورم یا شق که در نفس کبد عارض شود پس
علامات مجملا ضعف قوی اربعه او شان کثرت براز شبیه بغساله اللحم و کمی
اشتها بلکه سقوط آن و نحافت بدن و درد جمیع ملائم بجانب راست
مخصوص بود و نیست خاصه هنگام نفوذ کیلوس و رنگ رو مایل بزردی
و سفیدی و کبودی یا بسبزی باشد و علامات مفرد آنست که اگر فقط
ضعف در قوت جاذبه بهم رسد براز سفید و نرم و کثیر المقدار بود و تن نحیف
و علامت هاضمه ترهل جسد و تهبج وجه و فساد لون و براز غسالیست
و علامت ضعف دافعه بول و براز کم رنگ و قلیل المقدار و قبض
شکم و حسب مراد نابودن اشتهاست بجهت عدم توجه سودا بر
سپرز و مترهل و متلون بودن بدن باو نیکه بزردی و سیاهی مخلوط
باشد یا بسپیدی و این اکثر مودی میگردد بقولنج و یرقان و استسقا
یا بجرب و حکه و قوبا و نحو آن و علامت ضعف ماسکه آنست که ثقل
خفی تابع ماندن کیلوس در جگر محسوس نشود بجهت نگاه نداشتن
کیلوس تا اتمام نضج مگر بمدتی قلیل و هرچه کم و ضعف هاضمه ذکر یافته

اکثر آن یافته شود و بدانند جاذبه و هاضمه کبدی بیشتر از سردی و تری ضعیف میشود و ماسکه از تری و دافعه از خشکی و ضعف سپرز عبارت از ضعف قوت اینهاست یا لتمام یا بعض ضعف طحال

پس ۱ ضعف جاذبه وی تکدر سفیدی چشم و لون تن مائل بسیاهی و سقوط اشتهاء و ظهور امراض سوداویه چون قوبا و دوالی و داء الفیل و مالیخولیا و جذام و بهق و برص و یرقان اسود است و ۲ ضعف ماسکه قی و اسهال سوداوی است و هم تکدر چشم و ۳ ضعف هاضمه آنکه اگر بجهت ضعف سودا بمعده ریزد اشتهاء افزون شود و اگر بروده ریزد اسهال سوداوی و اگر بعضوی ریزد ورم سوداوی حادث کند و ۴ ضعف دافعه آماس و بزرگی سپرز است و هرچه که در ضعف جاذبه گفته شد ضعف کلیه بسه وجه است (۱) از سوء مزاج آن ۲ از هزال آن ۳ بسبب سست شدن جرم گرده و وسیع بودن مجرای وی از مدرات مفرط یا جماع کثیر یا ضربه یا سقطه یا مشی بسیار یا سفر اضطراری و جز آن سوار بودن بر بچه‌ها که ماندگی احداث میکند بهم پس علامت ۱ گاه دیر گرده کند خصوص عند الانحناء و انتصاب و هنگام پهلو به پهلو شدن ۲ ضعف باه و بول غلیظ است بعد از خشم

تکیدی و الاتانی ضعف شهوت جماع سه وجه است (۱) روح و خون و ریح که ماده شهوت است کمتر تولد شود از قلت غذا ۲ صاحب آن لاغر و ضعیف تن باشد ۲ منی قلت پذیرد از برودت آلات ۳

منی باشد غلیظ بدشواری خارج شود و از حرکات معتدله و گرسنگی و ادویه
و اغذیه و هوای حاره نفع یابد و از این قبیل است که بعضی کسان را بعد
از دخول نمو و استکمال میگیرد و بسبب حرارت فرج و حرکات جماعیه
زیرا که حرکت را حرارت لازم و اگر بحرارت بود ۴ منی زرد و غلیظ
القوام بسهولت خارج شود و آنجا که حرارت خفیف باشد منی رقیق
برآید و اگر از رطوبت آلات باشد رقت منی شاید باشد و اگر از
یبوست و لاغری آلات منی باشد منی غلیظ و قلیل برآید و اگر از
اجتماع هر دو کیفیتین باشد آثار وی از مفرد و ترکیب نموده تمیز کنند اما
در یابند که حرارت و رطوبت موجب مرض نیست زیرا که باعث
کثرت تولد منی و صحت بدنست ۳ منی ساکن شود و حرکت نکند و این
نوع بیشتر بآن مردمان بهم میرسد که از خوردن اشیای مخدره مداومت
میکنند چون افیون و پوست خشخاش و تنب و مانند آن و ظاهر است
بر صاحبان تجربه که تا هنگامیکه منی حرکت نمیکند و از ذات وی لذت و
دغدغه که نتیجه ها است حاصل نمیشود شهوت یا مستکمل نمیشود ۴ با وجود
منی کثیر لهذا بعد بدمات متعبه انزال بدشواری شود و در سه پیشتر نوعی
ضعیف بود که بعد زمانی از دخول قوی گردد ۴ از ترک جماع مدتی مدید
و احتلام کمتر بهم رسد زیرا که بدین وجه طبیعت از تولید منی باز
می ایستد چنانکه مشاهده میکنی تولید شیر را هنگام انقطاع ۵ امری از
امور در نفس تمکن گیرد چون احتشام مفعول یا کراهیت بنوعی

با داشتن زن که بر وقادر نخواهم شد ونحو آن پس با وجود صحت
بهرحال طبیعت رغبت نکند وبعضی کسانند که بجز زن معینه بر دیگر
غالب نمی شوند وبعضی نا آزموده را هم در ازاله بکارت چنین
میشود این هردو قسم علی هذا ازین قبیل اند ٦ قلب ضعیف شود از
تعب کثیر یا امراض طویل یا جوع مفرط وجز آن هر که روح وحرارت
غریزی را تحلیل میکند ٤ بعد از جماع حالتی شبیه بغشی با هم شود وخاصه
صاحب ویست که از شرم و ترس اینکار باز میماند و محرور را تشنگی
و خفقان نیز لازم میباشد ٧ معده یا کبد بسببی ضعیف شود لهذا
خون صالح مولد منی کمتر تولد شود ٤ شهوت طعام و جماع هردو
کم شود با علامات واجبه علالت آن عضو ٨ دماغ ضعیف شود
از یکی سوء مزاج اربعه ساذج یا مادی لهذا ماده و قوت نفسانیه منقطع
شود از اعضای تناسل ٩ از ضعف گرده هم رسد زیرا که شهوت
بتمام نمیشود مگر بقوت گرده

ضغط القلب

ضغط القلب مرضیست که صاحب
آن می دریابد دل خود را که میفشارد و منضغط میگردد وبعده اندکی
غشی هم میاید ولعاب از دهن بر میاید بسبب ترشح قدری
خلط سوداوی بر قلب واجتماع وانضغاط بکیفیت آن بهم رسیدن

ضفدع اللسان

ضفدع اللسان بالفتح غده صلب زیر زبانست که بزنگ غوک
می براید گاه یکی وگاه دو عدد از ماده بلغم لزج مختلط بخون که لطیف
و کم تحلیل شده باقی صلب میشود و هرگاه کلان تر میگردد و منع تکلم

میکند و گاه منجمد میشود چنانچه جناب حکیم محمد ارزانی رحمة الله در
طب الامراض نوشته که صدیقی در این مرض مبتلا بود آخر الامر زبان
او را بشکافتم و از آن سنگی صلب بوزن سه درم بر آمد و صحت یافت

حرف الطاء مهمله

طاعون

طاعون بالفتح ورمیست که در اعضای غددی مثل بن ران و
سینه و خصیه و ثدی و بغل و بیخ زفان و پس گوش واقع میشود
و اطراف خود را احیاء میکند و اگر بماده سمی باشد عضو را فاسد
میسازد و هر قدر که سمیت وی زیاده میشود قی و خفقان و غشی
شدید می آرد حتی که هلاک میکند و اکثر در ایام با عارضی میشود
۳ لهب با سوزش شدید است چنانکه آتش زده اند و گاه بعضه او
با قلابکه از این هم خرد تر میباشد و گاه بمشابه چار مغز و هم کلان
تر از آن میگردد و رنگ وی احمر یا اصفر یا اخضر یا کبود میباشد
حسب قلت و کثرت سمیت

طرش

طرش بشین نقطه دار نقصان قوت
سامعه است بدان اسباب که در روقر گذشته خواهد شد

طفقیه

طفقیه مرضیست
از قلت خون و تحجر رطوبات در فلفره که آن چون طاق بسفیده(?) اقباد
سهال الانکسار میشود

طنین

طنین بالفتح آواز یست بسیار باریک شده و
تیز که میشنود صاحب آن در اذن خود بی نه وجه (۱) از گاهی حس سمع
۲ هنگام خلای معده زیاده شود و به تناول مغلظات خفت یابد و هر
حرکتی خفیف وا(و)لی که کسی نشنود آنرا استماع کند ۳ از ضعف قوت

سمع این مخصوص بناقهین است ۳ از خوردن اشیای جنبانده
بخار چون باهال یا بصل یا ثوم و مانند آن ۴ از اجتماع فضول در سر و جدا
شدن باد غلیظ از وی ۴ هنگام حرکت شدت کند ۵ ضعف انه بانفسه سوی
اذن منصب شود ۴ لزوم طنین است ۶ از شدت یبس که
بسبب بسیاری صوم و استفراغ و غیر آن حادث شده باشد و این
نوع هم در حالت جوع اشتداد میگیرد مگر فقط ۷ از سوء مزاج حار
و اضطراب نوعی اخلاط بجوش آید و بخارات از وی بجنبد و سامعه
ادراک وی کند چنانچه بعضی بیماران را در ابتدای نوبت تب بهم میرسد
۸ از وجود صدید و زرد آب که باعث قرحه در گوش جمع شود یا از حرکت
تولد دیدان در وی یابد ۹ از مشارکت اعضای مشارکیه ۴ از سوء مزاج
و علالت آن عضو تمییز کند و این نوع گاه میکاهد و گاه می فزاید و پوشیده نماند
که گاه صاحب امتلای سر و بدن نیز می دریابد خصوص پس مشی و خفتن
بعد طعام و گاه از قی عنیفه و سقطه و ضربه بر سر بهرور و اضطراب
در دماغ و بدانکه طنین را تشویش نیز می نامند و طنین مزید را صفیر

حرف عین مهمله

عاقونا عاقونا بالفتح اختلاج ذکر یا سر فم رحم است بسبب کشیدگی اوعیه منی
سازد دم حار اکثر از ماده دم و خاصه ویست که در نسا باشد در فم رحم بهم
میرسد و در رجال بانعاظ شدید و هرگاه در بیمار ض شکم نفخ میکند و
مستغرق شده و می براید و تشنج در اعضا می افتد مریض لاعلاج می شود

عذیوط

عذیوط بالفتح و کسر ذال معجمه و سکون یا و فتح طای مهمله و وقف واو آنرا عذیوطه نیز نامند و اهل فارس در جماع حدث کردن گویند مرضیست که در وقت مجامعت یا انزال براز بغیر اراده از صاحب آن می بر آید و قادر بر ضبط آن نمی باشد بسبب استرخای عضله ماسکه مقعد و این اکثر آنرا می افتد که شبق بر ایشان غالب میباشد و از جماع لذت بسیار می یابند و بدانند که منی ایشان بسیار تند و رقیق میباشد و مقعدشان رخو و عضلات سست

عرق الدم

عرق الدم بر آمدن خون بجای عرق از مسامات و گاه از چشم بجای اشک بسبب لطافت و حدت از آمیزش صفرا یا ضعف قوت ماسکه با کمال غلبه خون و بدانکه اگر خون مختلط بعرق آید آنرا عرق الدموی خوانند

عرق مدنی

عرق مدنی با کسر آنرا بفارسی رشته و ریشه و پیو می و بهندی نارو نهروا و جاسوت خوانند مرضیست که بسبب نوشیدن آبهای منجمد و مکدر و نحو آن یا از خوردن اغذیه غلیظ و شیرینی بسیار یا بسبب فضول ردیه که از خون حار سوداوی یا از بلغم سوخته حاصل شود در عروق لحمیه و بجهت حرارت مفرط ... ق و خشک گشته منعقد گردد و اولا بثره جائی بهم رسد ... بهم رسانده بشگافد و از میان وی چیزی باریک سفید رنگ یا سرخ مائل بکبودی چون رگ بر می آید و در جوف آن تار باریک مانند موی اسپ می باشد با رطوبت لزج و این رطوبت بهر جا که میرسد زخم میکند و آنچه که در اعضای لحمیه ظاهر میشود بآسانی

بر می آید بخلاف اعضای قابل الحم و احیاناً زیر پوست چون
دود حرکت میکند و بیشتر در پاو زیر ناف بر می آید و اکثر در
شهرهای گرم و خشک چون مدینه و حجاز عارض میشود عسر البلع
بضم و جهه است آنچه که از ضیق مجری است اسباب و علامات
آن در التصاق مری و خناق گفته شد و آنچه که از بثور و قرحه بهم میرسد
بجایگاه خود ها مذکور است و آنچه از وقوع سوء مزاج ساذج در مری
بهم میرسد آن حار یا بارد یا رطب یا یابس است یا مرکب
از دو کیفیتین علامات این نوع از نوشتن بجایگاه بیشتر بدیهیست
مگر این نوع بدون درد می باشد و پوشیده نماند که بلع بدو قوت تمام
میشود یکی از جاذبه طبیعیه که در مری و معده است دوم دافعه
ارادیه که در عضل است پس هرگاه مزاج مری را مزاجی از
امزجه ثمانیه لاحق میشود قوت جاذبه ضعیف میگردد عسر ولادت
سببش بیشتر فربهی طفل و بطری مشیمه و فربهی زن و صغر رحم
و ضیق مسالک و ضعف دافعه است وگاه از هوای گرم یا سرد
یا از ... گرم یا سرد که موجب انکماش فم رحم باشد بهم میرسد
عشا بالفتح آنرا بفارسی شبکوری و شبکره و بهندی رتوندهی نامند
مرض قوت باصره است که فعل آن بشب ضعیف وگاه باطل
میگردد لهذا صاحب آن چیزی نمی بیند بسبب و جهه (۱) روح
باصره یا غلیظ شود از ابخره غلیظه که جای تولید آن دماغ باشد یا معده

عسر البلع

عشا

٢ از حصول رطوبت در اجزای چشم رطوبت بیضیه کدر
و غلیظ شود و پوشیده نماند موجب تمایل این هردو نوع که هوای
روز بسبب نور آفتاب گرم می باشد و بدین وجه غلظتش را
لطیف میکند و ابصارت بحال خود می ماند و هوای شب چون که
سرد و غلیظ است مدد میدهد غلظت را ازین جهت باصره از فعل
خود باز میماند ٣ پیوسته در گرمی آفتاب ماندن اتفاق افتد لهذا
لطافت روح باتحلیل رود و آنچه که غلیظ باشد بماند و هنگام شب
کثافت هوا غلظت آنرا بیفزاید ازین سبب هیچ چیز دیده نشود
و بدانکه این مرض بیشتر بزرگ چشمان و سیاه چشم را هم میرسد

عطاس بالضم و فتح طای مهمله و الف و سین مهمله حرکتیست خاص عطاس
دماغی بهر دفع خلطی یا موذئی دیگر که بدان رسد از داخل یا خارج
باستعانت هوای مستنشقه از راه بینی و دهان و آن برای
دماغ مانند سرفه است برای ریه و آنرا در هندی چهینک خوانند
و وی اگر جهت دفع موذی باشد همچون بخاری یا بادی [illegible]
یا خلطی خفیف و یا بهر دفع ماده پخته در آخر زکام آید [illegible]
صحت و دلیل قوی دماغست و از انست که قریب [illegible]
قطع نمیاید زیرا که در آن هنگام دماغ ضعیف میشود و پوشیده نماند
که کثرت آن باعث آفتهاست خصوص در ابتدای زکام [illegible]
ابتدای تبها و در حالت شدیده و بهر او که در صدد ماده [illegible]

باشد اما هنگام زائیدن زنان را معاون میشود بهر خروج جنین و مشیمه و
و آنچه که بسبب ورم حار نواحی دماغ بود با تپ و حرارت میباشد

عطاش

عطاش بهمان و زان باشین معجمه مرضیست که صاحب آن هر چند
آب بیاشامد سیرابی حاصل نگردد و عطاش بفتح عین و طای مهمله
و شین نقطه دار شدت احتیاج طبیعت است بآشامیدن آب و چیز
سرد و تر و این لفظ با عین نقطه دار و سین مهمله هم جائز و آنرا بفارسی
غلبه تشنگی و بهندی ترشنا و پیاس خوانند و بهشت وجه است (۱)
اخلاط مالح غلیظ چون بلغم شور یا خلط شدید الیبس چون بلغم جصی یا
سودای احتراقی در معده جمع شود پس طبیعت جهت غسل ماده
طلب آب نماید ۲ بسبب ماده مزه دهن بگردد و یا غثیان و قی و
اگر صبر کند تشنگی بایستد ۲ حرارت یا یبوست یا هر دو در معده افتد
چنانچه در حمیات پدید می آید ۳ از حرارت سینه یا ریه یا دل که بوجهی
بهم رسیده باشد ۴ انقطاع یافتن باستنشاق هوای بارد است ۴
از سوء مزاج گرم یا سرد که در جگر عارض شود ۵ از ورم کبد ۶ از سده
کبد چنانچه در استسقا مشاهده میشود ۷ از سوء مزاج گرم که در گرده
یا معده عارض شود چنانچه در ذیابیطس ۸ بعد از نوشیدن شراب کهنه
یا آب شور یا اسهال مفرط که بادویه مسهله اتفاق افتد یا خوردن لحم
الجمل مالح یا بصل یا افرفیون یا شی غلیظ لزج چون ماهی تازه و هریسه
و نمکسود و پاچه و جز آن یا از خوردن برف یا هر یا کولی که بالفعل گرم بود

واقع شود و پوشیده نماند که جناب حکیم محمد ارزانی قدس سره در
مفرح القلوب نوعی سرسام را که حمره خوانند آنرا بقسام عطش
ارقام فرموده چونکه دران عطش شدید واقع میشود خصوص باطفالان

عظم الراس بزرگ شدن سر است از اجتماع آب در قحف که
بیشتر بصبیان بهم میرسد بجهت رطوبات ادمغه ایشان پس اگر
در خارج قحف مجتمع شده باشد بسبب خطای قابله که سر را بشدت غمز
کرده باشد بدین جهت افواه عروق موضعی کشاده شده خون مائی سیلان
یافته تحت جلد جمع آید یا که خلط دیگر غیر رطوبت مائیه لون جلد
بحال خود باشد و ملمس نرم بود و درد نکند و عند الغمز منغمز و مندفع گردد
و بگاو سهر لازم باشد خصوص در اوائل و پوشیده نماند که اگر از
در آمدن ماده حار یا بارد در سمحاق یا در جلد سر ورم در خارج قحف
پدید آید و از بن جهت بزرگ شود لون آن محل متغیر شود بسبب
بحوان ماده و احساس نمودن لذع و وجع [illegible] و
اگر آب در داخل قحف یعنی بالای غشای صلب ما فوق آید
[illegible] مس بلی غمز ممکن بود و چون [illegible]
واشکاف دادن و مریض ذی تمیز نشد [illegible] سر [illegible]
کرا یا مرض با بزرگان نیز واقع میشود اما [illegible]
فوج کم هرگاه نوع اخیر اگر از در آمدن رطوبات [illegible]
[illegible] شدن و امتلا و گسستگی کرده باشد [illegible]

عظم الراس

اسنان
پیدا می آید عظم الاسنان بزرگ شدن دندانست و اگر بمرتبهٔ رسد که در
دهان نگنجد و بیرون آید اندلاع اللسان بکسر الف و سکون دال مهمله
اندلاع
و فتح لام و الف و عین مهمله خوانند سببش تشرب اجزای فضول
رطوبت است که از دماغ بسوی وی آید و بدانند که شیخ الرئیس این را
انثیین
از جمله اورام دانسته عظم الاسنان . بیشتر خلقی میباشد و گاه از ورم که
که با نقلاع انجامیده باشد یا بی انقلاع عظم الانثیین بزرگ شدن خصیتین
است بطور فربهی مانند بزرگ شدن پستان نه بر سبیل ورم از ضعف
عقد
قوت جاذبه و غاذیه و بدین مرض ظرفیت هر دو خایه کوچک و تنگ میگردد
لهذا منی بسیار و کما ینبغی تولید نمی یابد عقد بالضم فزونیست بدو نوع (۱)
عقد لحمی آن متفرق نمیشود و بامس سخت می باشد و از ماده سودای
غیر طبعی غلیظ فاسد حادث میشود و آنرا بجهت محاکی صلابت
ثالیل مستدقیه الاصول و مسامیر خوانند و بعض سلعه میدانند زیرا که
بغایت بزرگ میشود (۲) در عضوی که معرا از لحم اند چون پشت دست
و پایست از عقدی مشابه بندق و جوز و مانند آن بروز میکند و خاصه
بجهت [illegible] العرق غایب و متفرق میشود و بمجرد برداشتن باز بهیأت
خود بر می آید و اکثر از ماده مالح و بورقی باشد الم و درد شاید باشد و اگر از
ماده غلیظ و طی باشد بیوجع و پوشیده نماند عقدی که بر پلک بالا می افتد
بجهت نازل شدن رطوبت غلیظ سوداویست از سر و بجهت
[illegible] الطف باقی متحجر میشود و سه گونه میگردد و گاه [illegible] بعضی

مانند سلعه حرکت میکند از موضع خود براست و چپ و زیر و بالا و
گاه در بعضی بغیر حرکت می باشد و سخت تر میگردد مانند سنگ
زیره و گاه بعضی در سطح جلد منبسط میباشد بلون سیاه یا نیلی یا توتی

عقر بالضم مرض فدیست که مانع قبول آبستن و التقاط نطفه
میشود و اگر بدشواری بهم رسد بزودی لغزنده ساقط میگرداند
بسبزده وجه (۱) سوء مزاج بارد ساذج در رحم اغلب یا در تمام بدن ازین
جهت مزاج خون و منی سرد شود ۲ خون حیض رقیق و مقدار کم آید
و بزمان مدید منقطع شود و موی عانه این کس کم می باشد و سپیدی
لون بدن و جز آن گواهی دهد ۳ حار که منی را بسوزد ۴ خون حیض غلیظ
و سیاه برآید و موی بر عانه بسیار بود و اگر بتمام تن باشد لاغری و زردی
لون و نحو آن شاهد باشد ۳ یابس که منی را خشک کند ۴ حیض نیاید مگر
اندکی و اگر بتمام جسد بود مریضه نحیف البدن و یابس الفرج باشد
۴ تر که ماسکه و یرا ضعیف کند لهذا منی در وی نه ایستد ۴ و اکثر سیلان
رطوبات است و اگر حمل ماند بسه ماه زائل شود ۵ از سیلان الرحم ۱۶ ز...
تمام بدن بافراط خواه خلقی و خواه عارضی یا از فربهی بطن یا ... ازین
جهت زیادتی رطوبت یا پیه مسلک فرج تنگ شود و ا...
این زن حمل گیرد در عرصه سه ماه جهت تنگی مکان باسقاط انجامد ۵
از افراط لاغری تولد شدن خون طمس نفی شود ۸ از تولید باد غلیظ در
رحم مانع تمکن نطفه و استقرار جنین شود ۴ امتلاخ ها ...

عند الجماع آواز باد از فرج آید و اگر حمل ماند بعد سه ماه ساقط شود
و این را نفخة الرحم نامند بجای خویش بتفسیر گفته خواهد شد ۹ آفتی
بر فم رحم افتد چون ورم صلب یا رتقه یا ثؤلول و امثال آن
که مانع نزول منی شود این نوع را انغلاق الرحم نامند و بیان
هریک در حرف خود مبسوط است (۱۰) از انحراف رحم منی در نیاید
(۱۱) از احتباس حیض یا افراط آن بهم رسد ۱۲ ورم حار یا بواسیر
یا ورم صلب یا قرحه ردیه در رحم عارض شود ۱۳ از سرعت برخاستن
زن بعد از انزال یا امور خارجیه یا نفسانیه مانع استقرار نطفه شود
اکنون باید دانست که بر زن حامله از آن حینی و روزی که حامل شود
واجب است که از ضربه و سقطه و جستن و بار برداشتن و دویدن
و صیحه کردن و دیگر حرکات عنیفه و خلای معده و جماع و امتلا و خوف
و غضب و غم و خوردن اشیای مدر طمث و باد انگیز و مرخی رحم
و قابض شکم و اشد حار و بارد و کثرت حمام و کثرت فرح و شدت
حرارت و برودت هوا و کثرت سکون خود را نگاهدارد که اینها مانع
[illegible] سقط جنین اند و بر طبیب واجب است تا وقتیکه
واجب قوی نبیند بفصد و مسهل نه پردازد و بر آنچه که دل وی مائل
باشد بخوردنش اصلاح نموده بدهند مگر قابل و پوشیده نمانند بیان امراض
عقم در مردان که سه وجه است (۱) مزاج منی رو [illegible] پذیرد
از حرارت یا برودت لهذا استعداد تولد نطفه از آن نفی گردد

یا از قرار و تمکن حرارت غریبه مفرطه در منی بوی بد پدید آید و بدانند که
رطوبت و یبوست مزاج منی مانع حمل نمی‌شود مگر آنجا که همین مزاج
در رحم یا در منی زنان نیز قرار یافته باشد ۲ رگ پس گوش وی بریده باشند
این نوع علاج نمبدارد ۳ رباط کره کوتاه شده ذکر را بجانب پائین
خم کند لهذا منی بقعر رحم نرسد و پوشیده نماند که بند رحم منی مرد یا زن در اصل
خلقت تا بابیست الفقاد از قصای قاضی الحاجات نمیدارد [illegible] بجز بعضی اشجار
پس طریق امتیاز اصح و سهل وی آنست که هر یک در پنج درخت
پیاره دار چون کدو یا گاهو بول کند پس از بول هر کدام که آن درخت
خشک شود بعرصه یکهفته عقر خلقی منسوب بدوست و الله اعلم

حسرت الدم خانه مرضیست که صاحب آن در دل خود می‌یابد
که گویا دو نالی از آن منخیز و مرتفع میگردد و بسبب کثرت احتراق اخلاط
و این مرض مورث غشی و افکار فاسده [illegible] و صاحب اینمرض
را هرگاه اسهال سیاه و مختلف الالوان بهم آید یا رعاف میبابند
یا خون از بواسیر جاری میگردد و از این مرض صحت می‌یابد

حرف عین نقطه دار

غثیان بالفتح آن انقباض شوریدن دل و بهم ریختی مثالا نار معده
حالتیست عارض معده برای دفع چیزی موذی که در آنست و
اسباب وی در قی گفته خواهد شد و بدانند که هرگاه این حالت
مدتی مانده در یابند که سبب در نفس معده است و اگر غثیان دائم

مانند نقرس مثل که ماده کثیر المقدار است و اگر هنگام خوردن طعام بظهور آید معلوم کنند که ماده قلیل است و آنچه که گاه عارض میشود و باز بزودی خود بخود دور میگردد وجهش آنست که هنگام انصباب ماده فضلانی بر فم معده از بخار صاعد دماغ این حالت عارض می شود برای دفع وی و چونکه آن بسیار قلیل است لهذا اخراج وی ممکن نیست و پیشتر طبیعت آنرا بالقعر می اندازد و آنگاه حالت مذکور رفع میشود غده بالضم وفتح دال مهمله و ها فرد نیست صاحب لطیفی که در ظاهر بدن میان لحم و جلد از ماده غلیظ بلغمی یا سوداوی بهم میرسد و خاصه وی است که اگر یکی بروز کرده باشد و بمرتبه دیگر ماده انحاط بدانجا دهد دیگری به پهلوی آن می براید و آن زیاده نمی شود غدة الماق زیادتی لحمه ماق اکبر باقراط از انصباب فضول رطبه و موبه است بنهجیکه مانع آید برای اندفاع فضلات چشم بمنخرین یا بمایل آن بر مصلحه و معه و این مقدمه عربلیت و گاه منع ابصار میکند از غایت عظم خود آنرا یونانی اخیلوس و اوقیلوس نیز خوانند تا هنگامیکه منفجر نشود غرب با فتح ناصور یست که در موق انسی بهم میرسد و معنی آن در لغت سیلان دمع است چونکه بی اختیار و بی انقطاع اشک از چشم می براید و ماده این مختلف الاحوال است چنانچه در بعضی این گاه براه انف بر می آید از منفذیکه میان چشم و بینی است گاهی باشد که غضروف پلک را تباه کرده جلد وی میگشاید لهذا

هنگام مالیدن جفن می بر اید و گاه از امتلای و امی مدّه فساد در چشم
نیز بهم میرسد و گاه استخوان زیر گوشت آنجا یکاه را تباه و بوسیده
میسازد و نوعیست ازان که سر نمیکند و باورد یار میباشد و
بمشارکت آن چشم نیز پیوسته درد صد می ماند و بقول بعضی این
نوع در لحاظ بهم میرسد و می گویند که آن خراج کوچکی است و
چون تفتیح می یابد بدین نام میخوانند مگر در اکثر ناسور نمیکند

غشی بالفتح آنرا اسماس بالضم و سماس بالضم و بفارسی بیهوشی و
بیخودی و مدهوشی خوانند حالیست بسبب رسیدن ایذای بدل
که هرگاه عارض میشود صاحب آن بیهوش می افتد و اکثر قوت
حس و حرکت ارادیه وی معطل میگردد و بدو وجه یکی از تحلیل
روح بسبب حرکت بالذات بافراط ناگاه که قلب را زیاده از حاجت
بگشاید یا از اوجاع شدید که طبیعت قوای ارواح را بموضع درد برای
مقاومت بفرستد و بدین سبب دل بیرون شده روح با تحلیل رود یا
از استفراغ مفرط یا شرب سموم حاره دوم از احتقان و خفه شدن
روح بسبب امتلای مفرط خاصه از شرب شراب یا عکس بافراط
که ناگهان افتد و بدان سبب دل فراهم آید و روح خفه شود یا از
شرب سموم بارده یا خروت سدّه در شریان و ریدی یا بهر روح محتقن
و منجمد شود پس بدانکه اسباب این مرض بتفصیل شش اند (۱)
ش امتلای یعنی عروق از اخلاط یا غذا چون شراب و غیر آن

شود لهذا روح و حرارت غریزی محتبس شود ۲ غشی استفراغی یعنی
از اسهال مفرط و قی کثیره و نزل استسقا و بط و شکافتن دبیله
و اخراج مدّه یا استفصاد و ادرار عرق و بر آمدن خون بهم رسد و آنچه
که از وجع صعب و فرح و لذت مفرط پدید می آید ازین قبیل است
۳ غشی مشارکی پس آنچه که از مشارکت همه تن افتد آن مثل حمی
محرقه و نحو آنست و آنچه از دماغ افتد چنانست که از ضعف
دماغ لیفها و عصبها و عضلهای سینه که پیوسته است ضعیف شود
لهذا [illegible] هم چنانکه باید نرسد و هوای دودناک از دل بیرون
نشود و آنچه که از جگر افتد آنست که خود ضعیف شود لهذا غذا از
حسب مقدار فزودن یا قابیل رساند یا خون گرم تر یا سرد تر یا سوداوی
یا بلغمی از حالت خود تولید کند و بغذای دل و دماغ بفرستد یا بورود
ورم حار یا بارد بسبب پیوستن غشاء حجی بغشای قلب رساند
و آنچه از معده افتد آنست که خلط فاسد در فم معده گرد آید یا بسبب
حرکت خلط بد که بقی بر آمدن گیرد یا از وقوع درد در معده بسبب
قربت آن بدل رسد و آنچه که از حجاب و ریه و مثل آن بهم رسد
آنست که ماده ذات الجنب و ذات الریه بجانب دل میل کند
و آنچه که از روده‌ها افتد آنست که در روده کرمها تولد شوند و بخار آنها
بقلب و دماغ بر آید یا از الم قولنج بهم رسد و آنچه که از رحم افتد
آنست که ماده فاسده و رزیه تولد شود و بخار وی بدماغ بر آمده بطریق

شرائین بدل رسد کما تشاهد فی اختناق الرحم وعلی هذا القیاس ده
عضو دیگر ۴ از رسیدن انجره وخانیه موذیه یا کیفیات سمیه بدل
از ماده فاسده یا از شنیدن بخار متعفنه چون قاذورات وجلود متعفنه
ومانند آن بهم رسد وپوشیده نماند که این قسم با نهاشی افتد که قوی
دل شان ضعیف یا ذکی باشد ۵ از آماس قلب یا علاف قلب
یا اذن القلب بهم رسد ۶ از وقوع سوء مزاج ساذج به قلب در تولید
روح فتور افتد ونوعیست که بسبب بند شدن منافذ شریان ورید یا
ابهر افتد وپوشیده نماند که اسباب مذکوره تا هنگامیکه ضعیف تراست
سوء مزاج در قلب پدید می آید وهرگاه بدرجه ضعف میرسد خفقان و
هرگاه قوی میباشد غشی وهرگاه قوی تر میگردد میباشد غلظ الاجفان
غلظتیست که در باطن جفن اعلی بهم رسد بانحویکه توهم بجرب
شود اما هرگاه جفن را منقلب نمایند جرب ظاهر نشود ومگر غلظت
بسبب تصاعد بخارات غلیظ مائل برطوبت مع از لذع بحدار
و جهه (۱) مسام جفن بوجهی کشاده شود وعرق آرد پس بتابش
هوای بارد یا آب سرد با جفنان رسد لهذا بخارات یا رقت ولطافت
پذیرفته عزم سیلان سوی ظاهر می نمود زیر جلد محتبس ماند ۲ از خواب
بیدار شدن موجب این کیفیت شود واین چنان باشد که بخار زائی
که بحرکت بیداری تحلیل میبافت از عادت نوم بواسطه عدم تحلیل کثرت
گیرد وبسوی سر متصاعد شود ودرین جایگاه محتبس ماند ۳ ماده جرب

غلظ الاجفان

سوءی غلظت شود ماده ردی سوءی شود از وضع اطلیه بارده و پوشیده
نمانند که صلابت جفن و هم غلظت جفن را از خواد العین خوانند و ماده
صلابت الاجفان نیز همانست مگر مائل به یبوست و غیر مختص
غلظ الاسنان زیادتی و غلظت بنوع ورم جسم دندانست
بسبب تشرب ماده منصبه در جرم آن بر سبیل غذا پس
بدانکه آن ماده اگر گرم و غلیظ باشد یا سرد بود و در بالغی بیدرد *

حرف الفاء

فتق بالفتح شکافتن صفاق و کشاده شدن مربطاة است بنحویکه چیزی
از ان برآمده بجای شگاف بروز نماید یا بکیسه خصیه در آید نخستین بدانکه
صفاق پرده دوم از حجاب بطن است و آن از اعلی شکم تا خاصره
و اربیه منبسط شده همانجا و مجرای تنگ قرار داده تا صفن فرود آمده
است بعده کشاده شده و بالای رفته چسپیده بران منفذین است
پس هر دو جزو یعنی زیر و بالای مربطاة یک شده است مانند کیسه
برآنکه در میان خصیتین پیچیده ماند و بالای باریطون چهار زوج
عضلات [illegible] است برای آنکه انثیین را بامتناع [illegible] تقاطع
[illegible] نماید پس هرگاه از منفذین یکی یا هر دو کشاد شود و محرکات عنیفه
مثل جستن قوی و بار گران برداشتن و جماع در ماهای معده و امساک
[illegible] هنگام مجامعت نمودن و صیحه و زن را بر خود برداشته مجامعت
کردن و نحو آن البته چیزی در کیسه خواهد آمد و اگر باریطون بشکافد

شو حادث خواهد کرد اگر بر حال ماند و الا در کیسه فرود خواهد آمد و بیان
این مرض بتفصیل بدو نوعیت یکی آنکه صفاق در محل ناف یا
زیر یا فروتر شکافته شود بعده رودهٔ ثرب که زیر و پشت درین
شق برآمده جلد آنجا را موافق حجم خود بلند کند اگر بحوالی ناف باشد
فتق مراق البطن نامند و اگر در پیغوله ران بود فتق الاربیه خوانند دوم
آنکه منفذین مذکور بسببی مسبوق یکی یا هر دو کشاده شود یا بار بطون
بجای منفذین بشگافد و چیزی از فوق در کیسه انثیین نازل شود آنرا
قیله بقاف مکسوره و یا و لام زده خوانند و بفارسی دبه اما بعد اگر
ثرب نازل شده باشد قیلة الثربی خوانند که بدشواری باز
گردد بدون قراقر و اگر روده بود قیلة المعای و اوره بضم الف و
سکون دال و فتح رای مهمله و ها و آدر بمد الف و ضم دال مهمله و
آدره و قرو بفتح قاف و رای مهمله و واو خوانند که هنگام رجوع قراقر
کند و اندک اندک فرود آید و بمشقت بالا رود و وقت ارتفاع آن
دردی عظیم حادث شود و اگر باد باشد قیلة الریحی نامند که [illegible]
رود و با قراقر شدید کثیر و اگر ما بود قیلة المائی خوانند که کیسه خصیه
سنگین و آب ناک نماید و به هیچ وجه بالا نرود و هنگام جنبانیدن
آن آواز آب مسموع گردد و اگر ماده غلیظ باشد قیلة اللحمی
خوانند که کیسه خصیه غلیظ بتمامه بسته و متمدد باشد و بعضی میگویند
آنچه که از اتساع مربطات ثرب یا معا یا ماء در آید آنرا قیله خوانند و

اگر غایظ باشد آنرا قرو لحمی وانچه که از انصباب رطوبات مائی
یا دموی یا غیر آن درآید آنرا ادره وانچه که از شگافتن صفاق و ثرب
یا معا درآید آنرا فتق خوانند و پوشیده نماند که قیل مخصوص بمرد است
و فتق بزنان هم بدترین فتق مراق البطن است زیرا که بیشتر
موجب اعراض ایلاوس است نعوذ بالله و اسباب قیل که
طفلان را بیشتر از ان بهم میرسد یکی از ان بسیاری رطوبات
امزجه است دوم نرمی و نازکی اغشیه سوم ضعف اعضا چهارم
بسیاری حرکات عنیفه و ثوبست فریسموس بالفتح آنرا
فریاسموس و فریافیسموس نیز خوانند مرضیست که ذکر دائم
قائم بر انعاظ باشد و تواتر کند بآرزوی جماع یا بدون شهوت و بسا
است که ذکر روز بروز ببالیدگی و طولانی گیرد و سببش ماده
غلیظ بلغمی یا دمویست که در اعضای جماع کثیر المقدار جمع شود
و مجرای قضیب درآید و بجهت غلظت تحلیل نشود
و پوشیده نماند که گاه از بسیاری منی در اوعیه بسبب ترک جماع
مدتی باعث انعاظ شدید میگردد و این فی الحقیقت مرض نیست
فزع الصبیان فی النوم بچهار وجه است (۱) از مقدمه جدری
و حصبه باشد ۲ حالتی قریب بکابوس درخواب تصور کند ۳ در بیداری
از چیزی ترسیده باشد و آن صورت درخیال وی قرار گیرد ۴
بسبب امتلا و بسیار خوادی غذا در معده فاسد شود و بخارات غلیظ

مرتفع شده روح نفسانی را مشوش نماید فساد ذوق اختلال قوت ذائقه است که صاحب آن طعمی از طعوم اخلاط محسوس کند و آن اگر بدون خوردن چیزی دریابد و لازم باشد بدانند که ماده بسیار قویست و اگر لازم نباشد اما هنگام خوردن چیزی از طعوم اخلاط مشترک شده دریابد مثلاً کسی خوردنی حلوا است آن را تلخ تمیز کند و قس علی هذا بدانند که ماده ضعیف است و پوشیده نماند که تلخی از صفرا و شیرینی از بلغم حلو یا خون و ترشی بر بلغم حامض یا سودا و نمکینی بر بلغم شور شاهد است فساد شم اختلال قوت شامه است بسبب روش (۱) حاسه شم همه روایح را یک رایحه بو کند از وقوع سوء مزاج در مقدم دماغ پس اگر ساذج باشد و آن حار یا یابس بود بوی نیک یابد سوخته دریابد بدون بودن چیزی و اگر بارد و رطب است مگر ضعیف هنگام شنیدن همه اشیا را یک رایحه خواه منتن و خواه طیب شم کند و قید ضعیف برای آنست که هرگاه این نوع قوی می گردد خشم می آرد و بدانند که اگر خلطی [illegible] تمام بوهای [illegible] احساس کند مثلاً رایحه چون بوی [illegible] و سنبل دلالت بر [illegible] است و اگر رایحه متعفنه بو کند دریابد که خلط عفن است و اگر تند و تیز درک کند ماده حار و است و اگر بوی ترش دریابد خلط سوداویست و علامات باقیه سوء مزاج خلطی و ساذج در خشم گفته شد و پوشیده نماند که نقطه مذکوره اگر کثیر المقدار یا به کیفیت فاسده قوی باشد هر زمان محسوس [illegible]

فساد ذوق

شم

خواهد شد والا بدون اشتراک با شیای مشموم در یابد ۳ بعضی روایح
احساس کند و بعضی نه پس اگر اشیای خوشبو را بو کند و عفن داند
سبب یابد که در مقدم دماغ یا در زائدتین شبیهتین ماده عفنه حاصل شده است
یا قروح عفنه در اقصی انف و اگر خلاف این باشد بداند که ماده آن
خلاف سابق است یعنی خون طبعی یا بلغم حلو. بجای مذکور جمع آمده
۴ یک شی بوهای مختلفه شنیده شود بسبب گرد آمدن مواد مختلفه
الکیفیت در مقدم دماغ فساد فکر اختلال قوت متفکره است که
صاحب آن بر شی ناممکن فکر کند و هرچه بفکر آرد فاسد باشد
بجهت غلبه برودت و رطوبت بمحل فکر بحدیکه روح آنمحل
را سرد و کثیف و غلیظ کند یا از غلبه برودت الیبس یا استیلای برودت
مفرط ساذج یا غلبه حرارت مفرط بر دماغ از حالت طبعیه خود بگردد
پس علامات ساذج و مادی بدیهیست حاجت تفسیر ندارد فساد ذکر
اختلال قوت حافظه است که صاحب آن هرچه بشنود و بیند زود
فراموش کند علامات آن اگر بجهت غلبه برودت و رطوبت بر موخر دماغ
بمحل حافظه باشد خواب گران و گرانی موخر سر و دوام سیلان رطوبت
از دماغ شاهد باشد و اگر از استیلای برودت و یبوست باشد
کم خوابی و دوام و دریافتن خشکی و جفاف بر موخر دماغ و صعوبت
سخن گفتن همانند مست و گاه دریابد که گاویش خم میشود یا سرش بطرف
عقب فراهم میباشد و بطلان و نقصان از کثرت و قلت ماده است

[illegible] فساد تخیل اختلال قوت متخیله است بدان اسباب که در فساد ذکر گفته شد مگر این بیشتر از یبوست و آن از کثرت رطوبت حاصل میشود امّا در یابند که هرگاه از قلت ماده نقص در این قوت می افتد صاحب آن خواب نمی بیند و اگر بیند کمتر بیاد میدارد وقس علی هذا در سخن و ضبط صور محسوسه نیز قاصر میباشد و هرگاه از کثرت سبب بطلان میافتد صاحب آن خواب هرگز نمی بیند و احیانا اگر بیند بیاد نمیدارد و بمجرد غیوب صور محسوسه فراموش میکند و همچنین در سخن نیز و پوشیده نماند که نوعیست موسوم به [illegible] چونکه صاحب آن خیال میکند آن چیزها را که موجود نیست یا می بیند آن اشیاء را که در خارج وجود نمی دارد و مثلا تصور کند صورتی را که نصفش انسانست و نیمه فرس یا اثبات کند آدمی را کلی سراست یا دو سر وقس علی هذا سببش غالب شدن سوء مزاج حار ساذج یا صفرا است بر مقدم دماغ بمحل خیال فساد صوت اختلال [illegible]

[illegible] مضار و منجور است به پنج گونه (۱) تغیر و بطلان [illegible] آواز آنرا اهل هند آواز بیټهنا گویند [illegible] بدانند که مزاج حنجره [illegible] و خشکی [illegible] ضعیف میافتد [illegible] پدید می آید و در قوی [illegible] خشکی حنجره هوای حار یابس است یا طعام خشک [illegible] گرد و غبار و دود که بجای [illegible] آواز [illegible] گونگ شود و سبب

تری حنجره هوای مرطبه یا طعام رطوبت افزا است ۴ آواز ها همچون بچه سگ نوزاده لرزان باشد ۲ بحة الصوت بضم بای موحده وسکون حای مهمله مشدده و آنرا انقطاع الصوت نیز نامند و بفارسی گرفتگی آواز و بهندی گلا بیٹهنا مشهور است و آن اگر از انصباب نزلات حاره از سر بسوی حلق و قصبه ریه باشد مریض بجایگاه مذکوره لذع و دغدغه و خشونتی دریابد و اگر از سوء مزاج تر بهم رسد گرانی در حنجره و اگر از سوء مزاج یابس باشد خشونت و الم دریابد ولی نفث باشد و این نوع بیشتر از اثر غبار و دخان بهم میرسد و اگر از سوء مزاج حار ساذج باشد خشونت با سوزش یار باشد بدون نفث و این بیشتر در تب گرم پدید می آید و اگر از سوء مزاج بارد قصبه ریه و حنجره افتد این نیز بی نفث میباشد بدون سوزش خشونت و بیشتر در سرما هنگام ورزیدن باد شمال عارض میشود و گاه باشد که از صیحه و نعره های قویه بهم میرسد چونکه محدث [illegible] است و باشد که از حرکات ماده در حنجره نازل شود و ورم و الم حادث کند ۳ صوت المرتعش و آنرا تنحنح خوانند [illegible] لرزان بدو گونه یکی آنکه در کلام ارتجاع و تجلجه ساعت بعد ساعت واقع شود سببش اختلاج قصبه ریه است از در آمدن ریح بخاری غلیظ دوم آنکه کلام علی الدوام مرتعش و لرزان باشد سببش ارتعاش قصبه ریه است بسبب در آمدن رطوبت مرخیه یا فضیه

و رعضلهٔ حنجره و لیفهای غشای آن و پدا نند که قسم اختلاجی را در
اصطلاح هند هکالانا و قسم ارتعاشی را کشلانا خوانند ۴ صوت الرقیق
آواز پست باریک همچون آواز کودکان و زنان و خشیان که
بیشتر از بیخوابی و ماندگی و انواع استفراغ و جماع بسیار بهم میرسد
و از سرمای تیز که حنجره را تنگ میکند ۵ صوت کدر المنقصم آواز پست
تیره و تاریک همچون آواز ارزیر که بهم میباشد و آن عارض میشود
از نزول رطوبتی سخت غلیظ در حنجره و تدبیر فساد الشهوت بهم
رسیدن خواهشهای ردیه فاسده است در معده مانند خواهش گل
خوردن و زغال و اشیای حریفه و حاده و امثال اینها و بیشتر زنان حامله
را بهم میرسد بسبب اجتماع مواد فاسده بلغمیه ردیه در معده ایشان
که در حمل آن پس پرده باشد و آن اهم از وحم است بجهت آنکه
وحم شهوت و رغبت در اطعمه ردیه از آن حامله است فقط و بعضی
میان آن هر دو فرق نگذاشته اند ۶ والاون تغیر رنگ اصلی تن
است بشش وجه (۱) طبیعت اخلاط مفسد اللون ... جلد
دفع کند ۲ ماده در تن افزون شده با خون آمیزد که تشاخ ... دوالی ... ان
مثل از وقوع آفتی بجگر یا سپرز یا معده عارض شود ۴ از طیان ما نزیها
و دیگر امراض طویل یا فقدان غذا و هیجان غم یا کثرت جماع
و اوجاع یا افراط بارگرم ۵ از اکل و شرب اشیای متغیر اللون همچون
... و ... و طین و آب راکد و گل و مانند اینها که بعد از استعمال

کرده باشند ۶. بجهت برهنه نهادن تا زمان مدید عضوی در آفتاب
بهم رسد بهر آنکه حرارت آفتاب خلط را می گدازد و آن عضو اگر
پوشیده باشد بعرق و بخار می براید و اگر برهنه باشد میسوزد و در مسام
محتبس مانده عضو را سیاه میکند و ازین قبیل است که از باد گرم
بهم میرسد و پوشیده نماند که موجب تغیر لون در زمستان و زمان سرد
آنست که حرارت غریزی بخوف سردی خارجی بباطن گراید و حرارت
ناری لظاهر ازین سبب جلد سوخته سیاه میشود و میتواند که بسبب انجماد
اکال خون زیر جلد و اسطه کثافت جلد شود فساد اطراف وغیر آن بالبرد تر هل
و عفن و تسوید عضوی از اعضا ست همچون ابدان مرده بسبب رسیدن
فلغمونی سردی بفرط فلغمونی بالفتح و هم بقاف بقول رازی جائز ورم دمویست
بزرگ مقدار کثیر الانتفاخ سرخ رنگ مائل بکمودت با حرارت
شدید و تب و تشنگی و ضربان و تمدد و وجع که در ظاهر جلد بهم میرسد
و اگر عضو ماؤف کثیر الشرائین باشد درد و ضربان صعب تر باشد و
آنچه که در جوهر دماغ عارض میشود ذکرش در برسام کرده شده و
فواق نوعیست که آنرا اسقاقلوس خوانند فواق آنرا بفارسی هکهک
و هندی هچکی نامند متحرک شدن اجزای طبقه داخلیه معده است
بفوقانی بتبعیت حرکت فم معده بهشت وجه (۱) از وقوع خلطی
از اخلاط حاره حریفه بر فم معده یا از غذا و دوای حاده الکیفیت
بهم رسد ۲ حرقت فم معده و تقدم اسباب موجبه چون قی زرد و سبز

و سیاه و نحو آن شاهد باشد ۲ در طبقات معده یا فم معده یا مجری ریاح
غلیظ بند شود ۴ بعد تخمه و بد هضمی پدید آید و طفلانرا بعد نوشیدن
شیر ۳ رطوبت بسیار در معده تولد شود و بر جرم آن بچسپد ۴ و آن
پر آب باشد با گرانی معده و نقصان هضم ۴ از وقوع سوء مزاج بارد
بر معده ۴ در سوء مزاج معده گفته شد اما این نوع اکثر پیران و کودکان
و مرطوبان می افتد و صاحب آن بر چیزهای حار مرغوب میباشد
۵ از وقوع تشنج در فم معده بسبب یبس و جفاف شدید بهم رسد
۶ از خوردن طعام غلیظ و کثیر ۷ از ورم معده ۸ از ورم کبد ۴
غشی مفرط و تب است و پوشیده نماند که بسا میباشد از ترک
ریاضات معتاده و حمام ماده در معده افزون گردیده موجب میشود

حرف القاف

قذف القلب بالفتح و سکون ذال نقطه دار و قلب حالتیست از
وقوع سوء مزاج دموی یا صفراوی یا وصول ابخره ردیه بقلب که وقت
یابد صاحب آن دل خود را که بیرون می آید از سینه هنگام
حرکت کردن دل بهر دفع موذیه و لون وجه متلون حسب لون اخلاط
قاعان باشد بصفرت یا بحمرت قروح جمع قرحه است بفتح قاف و سکون ...
گفته که تفرق اتصالست در اعضای لحمی و لحم بوجهی از وجوه آن و
مادام که تازه است آنرا جراحت بکسر جیم خوانند و چون کهنه میگردد و
و دران چرک جمع میشود آنرا قرحه نامند و قرح بالضم دردو جمع جراحت

را خوانند و اضافت بهر عضوی که در ان واقع میشود مینمایند چنانچه
میگویند قرحه معده و امعا و غیر آن قروح العین سببش اخلاط حاره
سمیه لذاعه است که در طبقات وارده تفرق اتصال آرد و این
اگرچه در سائر طبقات بهم میرسد مگر بجز قرحه عنبیه و قرنیه و ملتحمه کما حقه
بدریافت نمی آید تا آنگاه که مده جوش زند و طبقات بالا را
بشگافد و از رطوبات نافذ گشته بظاهر آید پس علامات قرحه
سائر طبقات آنست که نخس و خارش شدید باشد و ضربان و وجع
صعب و کثرت دمعه لازم و ۴ قرحه عنبیه اگرچه در اعلال آن ذکر
یافت اما در مقابل سیاهی نقطه احمر بر گهای سرخ منتسج پدید آید ۴
قرحه ملتحمه پدید آمدن نقطه سرخ است در سپیدی اگرچه سرخی در تمام
چشم ظاهر بود مگر موضع مخصوص سرختر باشد و اگر قرحه غائر بود
دبیله ملتحمه خوانند ۴ قرحه قرنیه پدید آمدن نقطه سپید است در سیاهی و
آنرا بدو گونه بیان مینمایند (۱) بر ظاهر قرنیه باشد آنرا بعضی جرب العین
و خشونت الاجفان نیز خوانند پس اگر بر ظاهر سیاهی نقطه چون دخان
و ضیع شد تاثم و اخلیوس نامند و اگر نسبت اول عمیق تر و سفید تر
شد بود در وسعت کمتر آنرا سحاب و غمام و قالیون خوانند اگر
بر زیاده سیاهی باشد هم قدری از ملتحمه را فراگیرد و رنگ آن آنچه که
بر ملتحمه باشد سرخ بود و آنچه که بر سیاهی بود سفید باشد آنرا اکلیلی
و ارجمون خوانند و اگر بر سیاهی چون شعر و قطعه خرد صوف سفید

باشد آنرا عوفی و احتراقی و اسقیوما و هثیقاما خوانند ۲ در باطن قرنیه باشد و اگر عمیق و صافی اللون بمقدار کادرس باشد خشکریشه کمتر کند توزیون گویند و اگر نسبت آن فراخ تر بود و اعمق کمتر شود ونولونا و فلغموصا خوانند و اگر چرک و خشکریشه بسیار آید این را هم اسقیوما و هثیقاما نامند و نزد بعضی دیله همین است و نوعیست که مبدای آن شبکیه است آنرا ذات العروق گویند ـ در موضعی از چشم کهی براید شبیها در گهای منتسجه چون شبکه پدید می آید و پوشیده نماند اسمای یونانیه که درینجا ذکر یافت حسب نوشته طب اکبر و ذخیره خوارزمشاهی و مخزن الحکمت و ریاض الفواید و غیر آن نگاشته شده و لفظ اسقیومای اخیر را صاحب بحر الجواهر و حدود الامراض اقعوما نوشته

قروح الانف سببش نزول ماده است از دماغ پس اگر رطوبت فاسد اکال باشد رطب خواهد شد و اگر اخلاط محرق باشد یابس و اگر رطوبت عفنه باشد عفن گردد بیشتر از گذشتن زمانی دیده نیز عفن میشود قروح الریه بیشتر از انفجار ورم و ثبوت مهم میرسد وگاه از انصباب اخلاط حاره و چون ورد است از طعام های الم مند کرتا تیز و ترش و شور باشد و عدم تضرر از طعام چرب و نفث که کثیر المقدار هم باشد و ازین فرق میکنند از ورم و قرح آن و لزوم درد بان الکاتفین شاهد بر قروح آنست قروح المعده اگر در فم بود درد زیر مغاک سینه باشد و نفس تنگی کند و پوست قرحه و بشره و رقی بر آید و گاه گاه برد

انف

ریه

معده

اطراف و غشی گردد و اگر در قعر بود درد بالای ناف باشد و
بعد استقرار غذا شدت کند و پوست قرحه بسر دور براز برآید ۴ از
تناول اشیای تیز و ترش چون خردل و خل و جز آن و جمع زیاده شود
و علامات باقیه ذی القدم سبب است قروح الکلیه ۴ خروج قشور
سرخ رنگ با قات عفونت و کثرت انزاف خون همراه بول
است و قیوم درد و ثقل در کرگاه و سلس البول شاهد باشد اما قرحه اگر
در لحم باشد درد کمتر و سوزش اندک باشد و اگر در غشای وی باشد
درد قوی و سوزش بسیار بود و اگر در ان منفذ باشد که میان جگر و گرده
است درد تا کتفین برآید و اگر بدان منفذ بود که میان گرده و مثانه
است درد تا زانو گرآید قروح المثانه ۴ حرقت بول و عسر البول
و درد عانه پدید باشد و بوی بد و قشور سفید همراه برآید و اسباب
قروح مذکور همین آنست که بیشتر از کشادن ورم یا برآمدن
سنگریزه خشن خراش گردیده بهم میرسد و گاه از در آمدن خلط
حاری یا اکال که از حدت و تیزی خود منجر اشد قروح الرحم انچه که از
اسباب داخلی بهم میرسد آن عسر ولادت و شدت طلق و جذب
مشیمه و جنین میت است که بحرق اغشیه یا فسخ عروق انجامیده
باشد یا ورم یا بثور که در ان بوده باشد منفجر شود پس بر ان خلط حاد
حاری ریخته اجزای رحم را متاکل سازد و انچه که از اسباب خارجی
باشد آنست که ضربه یا سقطه بموضع رحم رسیده در گهارا منصدع

گرداند و نشا و آورده منفسخ سازد پس دریابند که اگر خون سیاه و
عفن براید و وجع صعب باشد دلیل تاکل است و اگر شبیه
بآب گوشت براید بانک درد دلیل تعفن قرحه وذوبان لحم جرم
رحم است و اگر شبیه بدرد کثیر المقدار براید بدانند که ورم گرم
پیش از استکمال نضج منفجر شده است و اگر خون سرخ براید
دلیل شکافتن رگهاست و بدانند که هنوز جراحت ریم نکرده و اگر
مدّه سفید و غلیظ قلیل المقدار براید مع النزع و رایحه کریه نداشته باشد
دلیل آن بود که قرحه از چرک پاک شد قروح المقعد قروح القضیب
و قروح الخصیه و قروح حوالی ذکر و خصیه علامات اینها اشکار است
مگر قرحه که درون ذکر باشد که بول بسوزد و بدشواری آید و چون پوستها
دران ظاهر شود و بمحل قرحه درد لازم باشد و هنگام باه شدت کند و مدّه گاه
بدون بول و گاه همراه آن براید و این را در هندی سوزاک نامند تنبیه
در بیان حالات قروح ظاهریه غیر مخصوصه مع اقسام و اسباب
و علامات آن که هفت نوع است یکی قرحه متاکله بیان آن پیشتر
ذکر یافت دوم قرحه ساعیه آنرا بفارسی کفگیرک و بهندی ..... گهرا
خوانند آن قرحه ایست که روز بروز زیاده میگردد و حوالی خود را فرا میگیرد
و مجتمع نمیگردد و خشکریشه نمی آرد و از ان رطوبتی و رزد آب
و اکثر مترشح میشود و هرگاه این رطوبت بجلد و لحم صحیح بیرسد
آنرا نیز فاسد میسازد و از شدت عفونت گاه باد تپ لازم

میباشد و نتیجه خفقان و مالیخولیا که در حرف موحده مع اللام نوشته شد از بن
قیفال است ۳ سوم قرحه بسیطه که از عوارضهای دیگر چون درد و ورم
لحمی و سیلان فضول و سوء ترکیب و جز آن که لازمه اند خالی اند
از آن خالی باشد. چهارم قرحه مرکبه که خلاف بسیطه است ۶ نجم قرحه
عسر الاندمال آن بسیار و سبب است (۱) از قلت خون ۶ قرحه
خشک و بیوست قابل التحرک باشد و صفرت بدن و لاغری تن
و قلت خون شاهد باشد و پوشیده نماند که سبب دیری اندمال قرحه
عضو غیر لحمیه و ابدان مشائخ نیز همین است ۲ از فساد خون به تغیر مزاج
کبد ۶ لون بدن بحسب حرارت یا برودت زرد یا سفید از ریزی
باشد و اگر از تغیر مزاج طحال بود رنگ جسد بسیاهی گراید و باشد
که نمش پدید آید ۳ از سوء مزاج حار عضو متقرحه ۶ سرخی با سوزش و
شدت درد یار باشد ۴ از سوء مزاج بارد ۶ خلاف حار است ۵ از
سوء مزاج رطب ۶ لحم قرحه نرم باشد و زرد آب و رطوبت از آن
بسیار آید ۶ از سوء مزاج یابس که موجب لحم عضو متقرحه باشد ۶ خلاف
رطوبت ۷ لحم صلب بر کنار یا درون قرحه بود لهذا اجزاء و سمت
قرحه بهم ناپیوندد ۸ در قعر قرحه استخوان گنده و فاسد باشد ۶ اگر آن
نیک شود و بعد از چند روز معاودت کند و ریم آرد و صدید رقیق
عفن روان گردد ۹ قرحه عفن و خبیث شود ۶ مواد قرحه است و
فساد و عفونت آن با عضای مجاوره زود سرایت کند (۱۰) قرحه

و دران عضو بود که لحم آنجا مترهّل و نرم بود (۱۱) درون قرحه
رگی بزرگ باشد که دائم آنرا نبض دارد ۱۲ از ممتلای تن ماده بر قرحه
بهم رسیده مندمل شدن ندهد ۱۴ تن ممتلی باشد و قرحه کثیر الرطوبت و
آنرا قرحه چرکینه نامند ۱۳ مزاج ادویه مرهمیه مستعمله بمزاج قرحه موافق
نباشد ششم آنکه از اندفاع طبیعت خلط سوخته چون دم سوداوی بظاهر
بدن بهم رسد ۱۴ نخست بثور کبار ظاهر شده منفجر کند و ریم و مدّه و خشکریشه
آرد سیاه یا رمادی اللون با قابلیت و جمیع این بیشتر در ساق می افتد
هفتم قرحه منقادمه عسر الاندمال است که آنرا ناسور خوانند و این لفظ
هم بسین و صاد هر دو جائز هرگاه که از یوم انفجار آن چهل روز گذشته
باشد ۱۵ عمیق الغور و وسیع القعر و ضیق الفم و از هر جانبش در باطن
لحم صلب و سفید رنگ بود و دائم از آن رطوبتی سیلان شود
و درد کمتر کند و جوف آن گاه مستوی و راست میباشد و گاه معوج و
قاعده و پست گاه از سیلان میایستد و خشک میشود و گاه دهن او
فراهم می آید و بند می گردد و باز سر می کند و سیلان مینماید و هرگاه که میل
درون وی کنند و در یابند صلابت عظیم بدانند که تا استخوان سرایت
کرده است ۱۶ اگر درد عصب دریابد معلوم کنند که بعصب رسیده
و اگر درد و صلابت از هر دو یکی محسوس نشود و دریابند که برباط رسیده
و اگر از درون کردن میل خون غلیظ بسیار سائل شود بدانند که بورید
رسیده و اگر خون رقیق و گرم و اشقر جاری شود ۱۸ فهمند که بشریان رسیده

است و اگر رطوبت غلیظ و لزج و کدر سرخ رنگ مائل شود بدانند
که با گوشت است و پوشیده نماند که ناسور دهن متعدد هم میدارد
پس اگر رطوبت از افواه متعدده آن متفق القوام برآید بدانند
که اصل ناسور یکیست یا دهن کثیر و اگر مختلف الالوان برآید بدانند
قلاع
که اصل هر واحد جدا است قلاع بالضم آنرا بفارسی پختگی دهن و
جوشش دهن و بهندی چهالا و مانند قرحه ایست که در پوست زبان
و دهان نخستین بظهور بثور منتشر و وسیع بهم میرسد بنهجیکه تمام
دهن را در گیرد و باشد که تا بمری فرود آید و بلون ماده قلاعه یعنی سرخ
از خون و سفید از بلغم و سیاه از سودای حاد محترقه میباشد و قلاع
خبیثه را آکلة الفم و دابه خوانند و اسباب و علامات قرحه
قلت اللبن
و ناسور لم نیز همین است قلت اللبن کمی شیر است بسه وجه
(۱) خون از کثرت برآمدن بحیض یا بنفاس یا بفصد و مانند
آن قلیل پذیرد و یا از قلت غذا یا به تناول غذای قلیل الغذا یا
از اعراض نفسانیه و بدنیه که طبیعت را از تولید خون باز میدارد
یا از وقوع سوء مزاجیکه بمقابل تولید خون سست بهم رسد ۲ از بسیاری
خون طبیعت بر هضم آن قادر نبود ۴ هر دو ظاهر است ۳ از فساد
خون یا اختلاط اخلاط ثلثه یا استیلای سوء مزاج ساده بر تمام تن یا فقط
در ثدی بهم رسد ۴ اگر از غلبه صفرا باشد شیر رقیق القوام و زرد رنگ
با حرقت و تیزی طعم و بو باشد و در سودای کدورت رنگ و

شدید الغلظت وبغایت قلت مقدار شاهد باشد وگاه بسبب افراط
یبوست قوام شیر ناسجور رشته میشود و در بلغمی رقیق القوام و ترشی
مزه گواهی دهد وبشرکت حرارت طعم آن شور باشد نه حامض و
علامت سوء مزاج ساذج خاص وعام ظاهر است و پوشیده نماند که
بسا از خوف شدید یا حزن قوی یا از قلت شفقت و مانند آن که
طبع را از اهتمام تولید شیر باز میدارد بهم میرسد قلق المعده آنرا
کرب المعده و کرازه معدی خوانند حالتیست که صاحب آن
بسیار مضطرب و بیقرار میشود چنانکه در خاک بستر گرم فتاده
و بآن همه سبب اجتماع تحلل ماده غثیان یا تهوع یا قی پدید می آید بدو
سبب (۱) صفرا در معده تولد شود یا از کبد برآید ۴ انچه ورقی و تهوع
و سوء مزاج صفراوی معدی ذکر یافت همانست ۲ ماده بارده که
متکیف بکیفیت ردیه باشد چون مالحیت و بورقیت و حموضت
و عفونت در معده حاصل شود ۴ انچه در سوء مزاج بلغمی معدی
وقی بلغمی و سوداوی مذکور است همانست قمل فی البدن بالفتح
وسکون میم ولام حیوانست سفید وسیاه خرد که آنرا بفارسی شپش
و بهندی جون و بیضه اش را بعربی صیبان و بفارسی رشک خوانند
و آن در بدن بسبب دفع کردن طبیعت فضول ردیه را
بظاهر جلد متکون میشود و نوعی از آنست که آنرا قمل بالضم وتشدید
میم وقمقام بالفتح و دو قاف بمیان میم ساکن و بفارسی چارپایک و

بهندی چوکوری خوانند و آن پاهای بسیار سپید ارد و خاصه و یست که در بن مسام جسپیده میباشد بحدیکه مفهوم میشود که بیخ موی اندک ورم کرده است و ماده تکون وی غلیظتر و سردتر از ماده قمل است و بیشتر بآنها می افتد که غسل کمتر میکنند یا در غسل جنابت و حیض تاخیر میکنند و حرکت در ابدان جمع میدارند و گاه از خوردن چیزهای دفع کننده ماده بظاهر جسد می افتد و پوشیده نماند که رطوبت مذکور اگر رقیق است مستحیل بعرق میشود و اگر غلیظ است بحرک و اگر اغلظ است حصف بهم می رسد و اگر بظاهر بشره دفع شود و زیر جلد بماند و انشعاب و اگر مختلط برطوبات صدیده باشد قوبا و حصفه و اگر فقط غلیظ بود و زیر جلد بماند و عفن شود از معاون حرارت غیر طبیعیه پس باذن الله مستحیل بصورت حیوانیه میگردد و از مسام جرب میزند قمل اجفان بسه گونه است (۱) بحدی خرد و سفید باشد آنرا صیبان خوانند ۲ بزرگ و مائل بشرت یا اغبر بود آنرا نیز قمقام نامند ۳ پاهای دراز دارد آنرا قروه گویند و ماده تکون وی همان رطوبت بلغمیه عفنه نفسجیه است که ذکر یافت قصور بالضم کلال و ماندگی باصره از بسیاری نگریستن سوی برف و یخ و چیزهای سفید و بر و صنای قوی تر است بهر آنکه روح باصره را متصدد و متفرق می کند چنانچه نور آفتاب نور چراغ را معطل میگرداند و بدین سبب صاحب آن هرچه می بیند بروی سفیدی می پندارد و بسبب

اجفان

[illegible]

استقرار و رسوخ. بیاض در قوت متخیله وگاه باشد که ایچ نه بیند وگاه
باشد که اشیای بعیده را نه بیند بسبب ضعف روح باصره بهمان
سبب مذکور قوبا بالضم آنرا بفارسی کربون واند وج و بهندی داد
و دنیای خوانند خشونتیست که بابتدا اندک صلابت یا داغی پیدا شود
و در ظاهر جلد بحکه و بعد خاریدن بسیار اندک آب لزجی از آن
تراوش کند و رنگ وی اگر سرخ باشد بدانند که ماده وی خون فاسد
رقیق مائی بورقیست و اگر سیاه باشد دریابند که ماده وی سودای
غیرطبعی فاسد رویست که از اخلاط اربعه حادث شده باشد و آن
اکثر دائر میباشد وگاه ساعر وگاه واقف وگاه زود میگذرد و از لطافت
وگاه مزمن میشود از کثافت ماده خود و اگر از آن زرد آب بسیار
ترشح کند بدانند که ماده وی خون با مرة السوداست و این نوع در
هند بداد بر ساتی مشهور است و اگر از آن پوستها چون فلوس
ماهی برآید بدانند که بلغم شور مخلوط بخونست و آنرا قوبای مقشر و
بهندی کهجن نامند و نوعی از انست که آنرا احتشاء خوانند آن
درشتی و خشونتیست که در ظاهر جلد بهم میرسد بخارش بسیار
و از آن قشور دائم فقط جدا میگردد تا که صحت یابد قی بالفتح
حرکت معدیست با حرکت دافعه آن برای دفع چیزی موذی
که در آنست از راه دهان بهفت وجه (١) صفرا یا بلغم یا سودا
در معده تولد شود ٢ اینها در سوء مزاج معده گفته شد ٣ اخلاط مذکوراند

اعضای دیگر چون جگر و زهره و سپرز بر معده وارد شود ۴ یا آفت
آن عضو باشد و مریض بعد از قی راحت یابد ۵ آنکه یک بار به یزد
۳ ماده از تمام بدن منحصر شده بر معده ریزد این نوع در حمی بیشتر
بهم میرسد ۳ از فساد غذا بسبب بسیار خوردن از مقدار
یا به تناول غذای تند و تیز یا ناگوار طبیعت و جز آن ۵ از وقوع
سوء مزاج یا ضعف معده بر چشم شی مورده قادر نشود لهذا بکبرد
و دود متحرک گردد ۶ از کرم معده ۷ بر سبیل بحران که بروز
باقوری در امراض حاره افتد و پوشیده نماند که ماده اگر در
جوف معده باشد قی حادث می کند و اگر مابین طبقات باشد
تهوع و اگر مایل بقعر معده بود غثیان فی الدم بر آمدن خون است از
معده و نوعی آن قی بسبب کشادگی رگی از رگها یا شکافته یا پاره
شدن آن بسبب امتلا یا ضربه یا صدمه و غیر آن پس اگر از معده می آید
۴ درد میان کتفین باشد و اگر خون سیاه بود چنانکه از سپرز بر آمده
و اگر بدبو باشد تا از جگر و گاه باشد که همه از دماغ بمعده بر آمده بعد
۴ تقدم رعاف و گاه گاه بر آمدن عند التنحنح از دهن دمتحریش است

حرف الکاف

کابوس بالفتح و الف و ضم با آخرانید لان بنون مفتوح و سکون یا
و ضم دال و جاثوم بالجیم و الف و ثای مثلثه و ضا غوط بضاد و عین
معجمتین میان الف و ضاغط و حالق و بفارسی بر ختج و در هند کا

اجها باگویند ادراک کردن خیالی و صورتی سنگین بخوابست خصوصاً که بر ظهر خوابیده باشد. با نهجیکه بر سینه وی می افتد و میفشارد پس نفس تنگ شود و طاقت جنبش نماند و هر چند خواهد که حرکت کند و فریاد برارد نتواند و چون نفس کشد دفعة بیدار شود و آن حال بگذرد اما ماندگی تا مدتی ماند و سببش تصاعد بخارات غلیظ بسوی مقدم است از خون یا بلغم یا سودا بجای خیال و محتبس شدن از غلظت در انجا وگاه باشد که بجهت رسیدن سردی بر سر هنگام خواب دماغ منقبض شود و مسالک روح مسدود پس بالضرورة انبساط محصور روح کثیف گردد و خیالات مذکوره را مریض تخیل کند و پوشیده نماند که اگر انسان در بیداری ثقل و دوران بر سینه دریابد همچنان که ذکر یافت در هنگام خواب آنرا تجاسور بعرف عوام خوانند کباد یا کدر عبارت از تنحیح رطوبت است در عروق که بجهه یکجای گیرد آشامیدن کیموس را قات عطش است و تشنگی و درد کبد در آخر هضم و بودن قارورة سفید قیح غلیظ و بر بالای آن کف بسیار کثرت لعاب دهن بدو وجه است (۱) حرارت و رطوبت خاص در معده باشد ۲ در خلای معده و تقلیل غذا از دیاد پذیرد و پس از خواب بسیار حاصل شود ۳ برودت و رطوبت بلغمی در معده گرد آید ۴ ازدیاد دیری و ضعف هضم و ترشی دهن و سیلان لعاب غلیظ و لزج شاهد باشد کثرت لبن سببش کثرت خون و رطوبات است و گاه زنان

افراط شهوت جماع

بجز آبستن و مردان را و رسیدن بلوغیت شیر در پستان پدید می آید
و در میخیزد بدان سبب کثرت احتلام اسباب و علامات این
عاقبت است که در روز ذکر یافت کثرت شهوت جماع بشش وجه
است (۱) از کثرت خون و منی ۲ ظاهر است ۳ از حدت پذیرفتن منی ۴
بادی بسبب شهوت غالب ۵ هم بسرعت منزل شود و عقب
آن ضعف لاحق گردد ۳ رطوبتی که جهت تولید منی مستعد میباشد
افزون شود با فزونی بدن و قلت خون ۴ منی کثیر المقدار سفید
رنگ برآید با مرارت و رقت ۴ اعضای منی قوی شود ۵ در اوجه
منی در مجاری آن بثور یا قروح یا خارش پدید آید و دغدغه آن
باعث شود ۴ شهوت از جماع زیاده و بسرعت و بلذت تمام
منزل شود و بعد از آن هم شهوت قائم باشد گاه بجای قرحه الحی در یابد
و خارج شدن ریم و قشور و جز آن در بول شاهد باشد ۶ نفخ و ریاح
منعظه در بدن بیشتر تولید شود از تناول غذای نفاخه یا که صاحب آن
از سودای مراقی مبتلا باشد یا ۸ و در اتفاق افتد ۹ نعوظ بشدت تمام باشد

عرق

کثرت عرق به پنج وجه است (۱) آنگاه که تن ممتلی شود از طعام
یعنی بوقت خوردن ۲ از امتلای معتاد که حاصل شده باشد از
اخلاط و رطوبت ۴ باوجود خلو معده و عدم کثرت اکل عرق بسیار برآید
۳ مانکه ضعیف و مسام مسترخی شده باشد و قوت از هضم جید
عاجز آید ۵ فتور قوت و ضعف بدنست ۳ از بسیاری حرکت و

ریاضت و هوای گرم و نحو آن باعث شود ۵ طبیعت مادهٔ مرض را
دفع کند ۳ باه بوجهی در ایام باقوی عرق براید کثرت بکاء الصبی اطفال
پنج سبب است (۱) درد اذن یا معا یا چشم یا جز آن باعث
باشد ۲ از حرکت اطفال توان دانست یعنی لحاظ کنند که دست خود
بکدام عضو بیشتر میبرد ۳ از فساد شیر در معده ۴ قی و جوع نفخ باد ۴
بسبب الم و کوفت سخت بهاتن خندق باشد ۵ بسبب سوء مزاج دماغ
و فساد روح نفسانی بهرسام مقصود رعشت و در اطفال بیشتر
می افتد ۵ از ورم دماغ که که بکافین و دالین مهملتین ورمیست
صلب از قسم تحجر که اندر جفن بهم میرسد بدان مانند که دانه خواهد
بود از من حدت آنرا کوله نیز خوانند گره از بالضم و زای منجمه
بتهما الف آخر اکراز و بفارسی گرک نامند تشنجی است که
در عضلات جبر گردن می افتد چنانکه مانع تمایل میشود و از تن قبال
است که عنه الفاظ عضلها و عصبهای دهن از بهر سو متمدد شده
دهن را گشاده میدارد و قسی علی جدا هنگام زائیدن جنین دهن
فرج ۶ تنگ م بسم خندیدن شفتین و اسباب و علامات ماده
این تشنج و تمدد واحد است کلف بالفتح آنرا اهل هند جهائین
نامند تغیره فتی لون جلد است بسیاهی مگر با آثار کمودت و سرخی
بیشتر بر جلد روی و جبهه (۱) سودا در معده مجتمع شود و بخارات
منعقد از آن بجلد برآید ۲ یا فساد معده باشد و لون آن باطل بخصوصیت

و خشونت نماید ۴ میان جلد و لحم خون تباه شود از امتزاج سوء الهضا
بخارات آن مثلا به جلد بروز کند ۵ لون آن سیاه یا سرخ مائل بسیاهی
باشد و این نوع بیشتر با نهامی افتد که بحمی ربع بمدت طویل
گرفتار میباشند و هم بزنان حوامل یا زنیکه حیض آن محتبس باشد
کمنه بالضم و سکون میم و نون و ها این لفظ بر چهار معنی اطلاق میابد
گرد در مرض قاتمر و گاه در قرنیه و گاه بسرخی که بعد رفتن رمد میماند و گاه در
مرض جفن که مراد در ینجا ست یعنی مریض بعد از خواب رنگ و
حال در چشم پیدا ارد و بسبب در امدن ریح غلیظ ثقیل در پلکـ

حرف اللام

لثه دامیه برامدن خونست از لثه بیشتر بسبب ضعف قوت
ماسکه یا هاضمه یا جاذبه لثه و گاه بازدیاد خون لحم زائد لثه فرونیست
لحمی که بر لثه پیدا می آید و بیشتر در مرض اخیر بسبب حدوث
ورم حار که انفجار تحلیل نیافته باقی صلب شده میماند و آنرا صاحب
آن گمان میکند که شیئ از ماکولات ملتصق گشته است لقوه
بالفتح و هم بالکسر کج شدن عضلهای روی است که اگر در سمتی
باشد چشم و ابرو و جلد پیشانی و پلکها و لبها کج میشوند حتی که
مریض از مص و مکیدن عاجز میاید و از نفخ اطفای چراغ نمی تواند
نمود و اگر بهر دو سمت باشد کجی در رو ظاهر نمیشود اما در انطباق اجفان
قصور میافتد و دیگر اعراض متقدمه بیشتر از آن بظهور میاید

وعلامات پدید آمدن لقوه آنست که نخست در استخوان گونه درد
پدید آید وحس جلد نقصان گیرد واختلاج بسیار افتد و آن دو
گونه است (۱) لقوه تشنجی که جلد پیشانی شق علیه صلب وتر نجیده
و بالا کشیده شود حتی که چشمش و شکنج ناپدید شود و گر در جلد سر و ناحیه
گردن پدید آید و باشد که صداع نیز پیدا بود و آن بسه وجه است
یکی آنکه عضلات محرکه این اندامها از نزول رطوبت غلیظ بارد
بدماغ ممتلی شود دوم آنکه عضلهای گردن بیاماسد و مریض مخنوق شود
بعده لقوه پدید آید و درین نوع فقط لبها کج می شوند سوم آنکه عصبها
بسوزد و بریان شود از غلبه یبوست وخشکی مفرط این نوع در آخر امراض
حاده و حمی محرقه نزدیک بمرگ می افتد وگاه از استفراغ ماده مفرط (۲)
لقوه استرخائی ماده وی رطوبتی رقیق است که از دماغ فرود آمده
عصبها و عضلهای شق را تر و آغشته کند و بدین جهت مجرای روح
مسدود شود و گونه و دهان مسترخی و ضعیف الحرکت باشد و پلک
زیرین چشم شق علیه فرودتر آید حتی که پلک اعلی بوی نرسد و
حرکت پلک باز ماند و اشک از آن چشم سائل شود و جلد جبهه
وتر و نرم گردد و پوشیده نماند که گاه در شقی علامات تشنجی و در شقی
علامات استرخائی یافته میشود بسبب اختلاف ماده پس طریق
امتیاز صحیح وی آنست که دهان مریض کشاده انگشت بر زبان
بنهند تا فرو نشیند بعده در کام او نظر کنند یا از انگشت بیابند که غشائی

کام کدام سمت مستوفی و آویخته و ذی رطوبتست پس بهر طرف
که باشد تکیه کنند استرخائی دارد بهر سمتی که بر حال خویش باشد بدیگر
اعراض تشنجی که بالا ذکر یافت حکم کنند که لقوه تشنجی است و
اگر اعراض تشنجی ظاهر نباشد بی شک آن شق صحیح است لوی
آنرا تحدج و اوای و التوی و تحدج خوانند حالیست که آدمی خود را بر
خود می پیچد گویا که مقدمه حمی است مگر تپ نباشد و بعد از یک دو
دفعه رفع میشود و باز عود میکند و رو و چشم صاحب آن سرخ میشود و
قی و تمطی و خمیازه بسیار می آید سببش آنست که شخصی روزی چند مادام و
سیر خوردن غذا یکبارگی ریاضت نکرده باشد لهذا تن وی ممتلی گردد و
و بادها و بخارها اندرون عروق و عضلات جمع شود و باعث این مرض گردد
وگاه از بخار دم و صفرا و بلغم نیز بهم میرسد ۴ هر نطاطه بهیاست

حرف المیم

ماشرا بالفتح بقول متاخرین ورمیست از اخلاط ثقیل حادث و صفرا که
در صورت و پیشانی ظاهر شود وگاه سر را نیز فرا گیرد و رنگ بغایت
سرخ بالزوم درد و ضربان باشد و سر و اذن و بینی و رخساره و جبهه
منتفخ نماید مالیخولیا بالفتح و سکون الف و کسر لام و ضمه یاو نون
هر دو جائز است و ضم ثای نقطه دار تغیر یافتن ظنون و فکر است
از مجرای طبعی بغیر طبعی و فساد و خوف و روح نفسانی بهم سبب (۱)
تن مرض از مرة السودا یا سودای طبعی ممتلی شود بدون سرد بخارات

مظلمه ازان متصاعد شده بدماغ رسد ۴ هزال و مخافت بی سبب ۵
تقدم تناول اغذیه مولده سودا گواهی دهد ۲ مرة السودا فقط در صرفتن
شود بدون انتشار تن ۴ مریض دائم الوسواس و مفرط الفکر باشد
و پیوسته بر یک شی بنگرد و سر فرو لاغر شود و عیون در غور روند ۵ باقی
جسد معتدل اللحم بود و این نوع بیشتر بمردمان دقیق الفکر بهم میرسد
که لیل و نهار در حل مسائل غامضه مصروف میباشند یا شب بیداری
بسیار میکنند یا در آفتاب مدتی سربرهنه میمانند ۳ انعطاف سودا به در
معده یا سپرز یا مراق جمع شود و باشد که متورم سازد عضو مذکور را یا در
ماساریقا افتد پس بخارات مظلمه متصاعد شود بدماغ ازین قسم که
محل ماده باشد این را مالیخولیا مراقی و مالیخولیا نفخی و ریاحی هم
حالت النافخه خوانند ۴ آروغ ترش و سوخته بسیار آید و باشد که
بجهت غلظت باد بر آید و شکم منتفخ نماید و لعاب از دهن
بسیار بر آید و اضطرام و گرسنگی بسیار بود و باوجود کثرت اکل بدن را
بهره کمتر رسد و در شکم درد و حرقت و تمدد ظاهر شود و مابین هر دو شانه
درد کند و مریض از تصاعد بخارات آگاه شود و هاضمه ردی بود که
حناک و لهات سوخته میشود و پس اگر مبدای وی سپرز بود عظمت
سپرز با هم شریک باشد و اگر معده باشد غیر علامات افعال آن ست
یا ورم قعر و اگر مراق متورم باشد ورم فاحش بعلامات افعال
معده ردی بود و اگر از ماساریقا باشد ۴ جداگانه ذکر یافت و پوشیده نماند

که اگر ماده در اجزای میانه دماغ بمحل تمییز و تفکر باشد ۴ خرد و تمییز
باطل و قول و فعل هم ضعیف باشد و اگر بمحل خیال باشد ۴
خیالات باطل کند و اگر صفرا با سودا مرکب شود مریض خشمناک
و تند خو بود و اگر بلغم مخلوط باشد گمانان و آرمیده باشد و نوعیست
که آنرا اختلاط عقل خوانند آن آفتی است بسبب ضعف که
حادث میشود نقصان در افعال فکریه چنانکه تغیر و تشویش و
شوریدگی در عقل رو دهد و قید بسبب ضعیف برای آنست که
هرگاه قوی میشود بطلان بهم میرسد و آنرا جنون خوانند و نوعیست
که آنرا هذیان نامند یعنی بیهوده گوئی بسه سبب (۱) بطن اوسط دماغ
که محل فکر است مبتلی شود از مرة السودا ۴ مریض مغموم و فاسد الظن
باشد و یا از سودای صفراوی ۴ استعینه و اقدام یعنی تهور است
و یا از سودای دموی ۴ طرب و ضحک بانتفاخ رگهاست و یا از
مرة الصفرا ۴ التهاب و اضطرابست و جز آن و یا از بلغم عفن حادث ۴
باترازیب باشد و هر لحظه ابروی خود را از دست بالا کند و یا از
حرارت و یبوست ساذج که در دماغ افتد ۴ خشکی دماغ و لسان هم
بیداری بدون علامات ماویست ۲ بمشارکت عضوی از اعضای
مشارکیه چون مراق و معده و رحم و اوعیه منی و غیر آن بهم رسد ۳ بخارات
حاره از تمام بدن منبعث شود چنانچه در حمیات لازمه پیدا می آید
و نوعیست که آنرا قطرب و ذیب و علت الذیب نیز خوانند

مریض بغایت ترش رو باشد و بیش از یکساعت در یکجا
نه نشیند و دائم متردد و بیهوده گردان باشد و بجهت ترسیدن از
مردمان بمواضع ویران پوشیده باشد تا بدانند که بعضی صاحب آن
چون ترسند بامداد بر مردم حمله میکنند و مانند چارپایه از چهار دست و
پای گردند و همچون گرگان آواز میدهند و نوعیست که آنرا مانیا
خوانند هرچه بیابد بشکند و بدرد و نظر وی مشابه درندگان باشد و دوام
قصد بر مردم کند بجهت گرد آمدن بخار صفرای سوخته یا سودای سوخته
بدماغ پس اگر از حرق صفرا بود صاحب آن مفرط الاضطراب
باشد و شتابی بشرارت آید و همچنان شرارت زود زائل شود و
ضجر و غم و هم از علامات اوست و اگر از احتراق سودا باشد
بسیار متفکر و خاموش باشد و اگر بسخن آید آنقدر گوید که سامع
را از وی خلاصی ممکن نبود و قسمی از آن چون بغضب آید بر فرد
نشیند و جنون سبعی اینست و نوعیست که آنرا داء الکلب
نامند این از انواع مانیا است مریض مانند سگان گاهی جاهای مردم
و گاهی به خوی کند و بجهد و حمله کند بر مردم و اگر کسی را بدندان گزد
مسموم سازد و نوعیست که آنرا اجبار الفساد میخوانند مشهور موجود
خواند این از بیداری مفرط بهم میرسد و صاحب آن مضطرب و فرامش
میباشد و از خواب می ترسد بیدار میماند و نفس متواتر میزند و فراموش
کار میباشد حتی که گاه بول کردن هم فراموش میکند مگر دست ...

میبیند و میبالد و قاروره او سفید و رقیق میباشد و چشم وی چنان
مینماید که چیزی در وی افتاده است و جواب مطابق سوال نمیگوید و
پوشیده نماند که قطرب و داء الذئاب و داء الکلب و غیره از انواع مالیخولیاست
و نوعیست که آنرا رعونت و حمق نامند و آنچنانست که افعال
فکریه و اشیای عملیه چون تدبیر منزل و اختلاط بمردم و مانند آن ناقص شود
یا باطل بجهت وقوع برد فقط یا مع الیبس در بطن اوسط یا در
تجویف آن ماده بلغمی حاصل شود ٭ مریض کارهای بی حاصل مانند
کودکان بیهوده کند و تحاشیش در اشیای متعارف و آسمان دایم باشد
و نوعیست که آنرا عشق خوانند و آنچنانست که مردم بر کسی عاشق
شود و ازین جهت ویرا دائم الفکری واجب و فکر را حرارت
بدین جهت خون سوخته سودای غیر طبعی می شود و این موجب
مالیخولیاست ٭ مریض خاموش و سرنگون و روز بروز لاغر و متنفر از
صحبت مردم باشد و نگریستن وی چنان نماید که پیوسته بجانب
چیزی لذیذتر مینگرد و عیون وی بغور روند و پوشیده نماند که عشق
منقسم بدو قسم است یکی خالق و دوم مخلوق پس علامات
مخصوصه عشق مخلوق غم و حزن و گریه و بکاء و آه و ناله و عدم خورد
و خواب و جز آنست بدان اسباب که بالا ذکر یافت و علامات
مخصوصه عشق خالق خلاف آنست زیرا که صاحب آن همیشه
شادمان و فرحان میباشد چه در امورات دینی و دنیوی چنانچه مولوی

روم رحمة الله در مثنوی بیان این مضامین درین دو بیت مضبوط فرموده

شاد باش ای عشق خوش سودای ما * ای طبیب جمله علتهای ما
ای دوای نخوت و ناموس ما * ای تو افلاطون و جالینوس ما

و جهش آنست که آن زبده و سرمایه لافکری و شادمانی است و موجب تقویت جمیع امورات حضرت طبیعت است بالکه مجلی روح و مقوی قوی بتائید حرارت فرحت و به بیان دیگر آنکه این هفت مورات طبیعت که ارکان و اخلاط و اعضا و ارواح اند با امزجه و قوی و افعال فقط برای عشق اجتماع یافته که خودش شناخته شود و از مخلوق ممتاز باشد چنانچه این مضامین را شاعری درین بیت ضبط کرده

* استاد کائنات که این کارخانه ساخت *
* منظور عشق بود جهان را بهانه ساخت *

و نیز فهمیده میشود که امور طبیعه برای همه و مجمع شده زیرا که عشق بدون عاشق و معشوق محالست همچون قادر بیقدرت و بدون عشق مجازی مذاق عشق حقیقی میسر نمیشود والله اعلم بالصواب منی الدم بر امدن خون بجای منی است بسبب ضعف قوت هاضمه خصیه و گرده و سور سرج بالفم بر امدن طبقه عنبیه است نزد شگافته شدن قرنیه بسبب بثره یا قرحه یا جراحتیکه دران بوده باشد اما تزواهل صنعت نام این نتو بحسب مقدار مختلف میباشد و میگویند که اگر بقدر سر مورچه باشد راس النمل و سرج

منی الدم
عرق مدنی

نامند و اگر عرض یاب باشد آنرا راس الذبابی و اگر بدانه انگور
کوچک بر آید عنبی و اگر زیاده بر آید چنانکه منع انطباق چشم
کند تفاحی خوانند و چون مزمن شود و بروی گوشت بروید و
بشگافد قریه را مساری نامند و مساری را ثولولی و ثفلی نیز خوانند

حرف النون

نار فارسی بثره پر آب رقیق شدید الحکه با عرقت و لهیب و
صاعیست که بزودی خشکریشه می آرد و از ابتدا خطهای سرخ
طاوسی مانند زبانه آتش ظهور میکند بسبب صفرای قابل التعفن
مختلط با اندک سودا و صاحب آن بیشتر با حرارت و تپ میباشد
و بعضی این را نیز آتشک خوانند و بعضی حمره ناصور الرحم ع ابعد قرحه
پیوسته زرد آب صدید سائل ماند بالزوم درد بجای ناصور
ناصور المقعد آنرا در هندی بهگندر نامند ناصوریست عسر البرء
که در مقعد بجانب معای مستقیم حادث میشود و از ان زرد آب
می بر آید پس اگر بداخل روده نافذ باشد باد و براز از ان منفذ بغیر
اراده بر آید و اگر نافذ نباشد خلاف اول باشد نتو السره بالضم بلند
شدن ناف است بسبب سوء تدبیری قابله یا بوقوع فتق مراق
البطن یا باجتماع رطوبت بلغمی بداخل چنانچه در استسقای
زقی میباشد یا باجتماع ریاح چنانچه در استسقای طبلی میباشد
یا بسبب شگافتن شریان متصله آن خون جریان یافته بد آنجا مجتمع

گردد لون وی بنفش یا سیاه گرداند یا بسبب ردی شدن گوشت
زیر پوست آن بهم رسد پس علامات نوع آخر آنست که از اشیای
باد انگیز زیاد شود و از بادشکن و هم در هنگام گرسنگی کمتر شود
نتوء الرحم بر آمدن زهدان است بدان اسباب که در انقلاب گفته شد
و آنرا بروز الرحم و عفل و قرن نیز نامند نزله بالفتح ریختن فضول
رطبه از دو بطن مقدم دماغ است بسوی حلق بهر عضوی که ریزد بغیر
تخصیص بدان اسباب و علامات که در زکام ذکر یافت آگاه شوید نزله
کماده زکام و نزله حسب استعداد اخود در بعضی گرم و رقیق میباشد
و در بعضی سرد و غلیظ اما رقیق در بعضی تیز و سوزان و تلخ میباشد و
در بعضی ترش و غلیظ و در بعضی شور و در بعضی ناخوش طعم و در بعضی
بیمزه و باید دانست که در معالجه آن غفلت واجب نیست زیرا که
اگر زود پخته نشود و زائل نگردد سبب بیماریهای بسیار میشود چون
امراض چشم و گوش و بینی و خناق و ذات الجنب و شوصه و وجع
الکبد و اسهال دماغی و ذرب و سحج و قولنج و درد ظهر و مانند آن بهر
اندامی که فرود می آید تولد میکند آن علتهارا که مخصوص به آنست و گاه
باشد که بسبب ضعف دافعه دماغی یا از انسداد منفذ آن مادۀ مذکور
دفع نگردد و در دماغ محصور باشد آنگاه انسب است که گشایش
زیرا که هرگاه در تجویف و منفذ دماغ محصور شود واجب گردد حبس
الاکثر سکته و عند القلت صرع و هرگاه در عروق منتشر شود

قلیل المقدار باشد حادث میکند صداع و شقیقه و اگر بسیار باشد بالحرق تولد میکند مالیخولیا و هرگاه با گوهر یا بغشای آن میباشد سرسام و سبات و مانیا و هرگاه در رگهای سر و دماغ میباشد دوار و سدر می آرد نزول الماء بالفم آنرا اهل هند موتیابند نامند سدهٔ ثقبهٔ عنبیه است از ایستاده شدن رطوبت غریبه میان رطوبت بیضیه و صفاق قرنیه بشش وجه (۱) تن از کیموسات غلیظ ممتلی شود و بخارات آن در ثقبه عنبیه متصاعد شود بتدریج ۲ روح باصره ضعیف شود و این نوع به پیران و مریض دراز کشنده مرض را بهم میرسد ۳ از سرمای صعب و سردی مزاج چنانچه کسی که بسرما در برف گرفتار بوده باشد ۴ از قی مفرط جهت اتساع مجرا قدری رطوبت بچشم فرود آید ۵ از شدت الم صداع صعب مزمن ناگاه بجوش آمده قدری از آن بطریق شرائین و عصبه مجوفه بسوی ثقبه فرود آید ۶ از رسیدن بسقطه و ضربه یا لطمه بر سر رطوبتی از بطون دماغ در عصبه در آید یا در ثقبه یا در هر دو پس بدانکه اگر آب رقیق است و تمام ثقبه را در پوشد اشیای نورانی دیده میشود و اگر غلیظ بود و تمام ثقبه را در گیرد ابصار بالکل باطل شود و اگر تمام نگیرد و گرد بعضی اجزا خواه در گرد و خواه در وسط پس بمقدار خالی ماندن ثقبه مرئیات دیده خواهد شد و اقسام ماء بسیار است مانند غمامی و زیبقی و جصی و آسمانجونی و منتشر رقیق و زجاجی و ابیض بردی و اخضر و اصفر و احمر و ازرق و اسود و اینها قابل قدح نیستند مگر

بعد تلطیف یا تغلیظ و آنچه که قابل قدح میباشد آنست که سفید صافی و
معتدل الرقت باشد و هنگام برآمدن هم بسر روشنائی مستطیل مانند شعاع
از چشم وی بر می آید و از مالیدن چشم ها و پراگندگی و انتشار
در آب محسوس میشود ٦ ما نسیان بالکسر فراموش کردن
آنچه که یاد داشته باشد بسبب فاسد شدن قوت ذکر یا فکر یا تخیل و
این مفصلا در حرف فا ذکر یافت نفاطات و نفاخات و تنفط
هر سه را در هندی پهپهوله خوانند و آنها حبابیست مشابه آن که
از سوختن آتش بهم میرسد و اکثر از آن آب رقیق بر می آید و گاه
قطار ریح غلیظ و گاه خون رقیق و ماده اول رطوبت مائیست و دوم
ریح غلیظ و سوم غلیان خون رقیق مائی که در زیر جلد بند شود پوشیده
نماند که صاحب خیر التجارب در باب بثور شوری موسوم به سرب
نبشته که آن بختگی مانند آبله آتش است و روز بروز
زیاده تر میشود با وی تب و خشکی دهن و سرفه و سده و اسهال
و قلق و بیهوشی و اضطراب طبیعت و قی و هچکی و دوار و سدد و
تغیر رنگ و درد اعضا و آشوب بسیار میباشد و صاحب آن از
خواب بدیر بیدار میشود و هم بثور دیگر موسوم به لیهونک نبشته
و گفته که آن بختگی چون سرب است اما هر روز زیاده میشود و
بیکجا قائم میماند و بحسب قلت و کثرت ماده کم و بیش میشود
و با وی هم تب و درد سر و شکم و غثیان بسیار میباشد و صاحب آن

نسیان
نفاطات
نفاخات
تنفط

چشم کم گشاده و کم بسته میدارد و اگر از ماده سوداوی بهم رسد
برنگ آب مائل بسیاهی و اگر از صفرا بهم رسد بزردی و جریان
آب بخستگی میباشد اگر از بلغم باشد علامت وی خارش و صلابت
آبله و دیر پختگی یافتن آن و دقی و بد هضمی است نفث الدم

نفث الدم

برامدن خون است از راه دهان بشش مقام (۱) از لثه و غرآید ۲ به تبزق
براید ۳ از لهات و کام بسبب فرود آمدنش بدماغ ۴ به تنحنح
براید و مریض قبل از برامدن گرانی در سر دریابد و خفت بعد
ازان و سرخی وجه و تباریق پیش چشم ۳ از حنجره و قصبه ریه
بواسطه وقوع جراحت در بین اعضا از ضربه و سقطه بر سینه و
مقدم عنق یا سرفه صعب یا نعره قویه یا قی صعبه یا ترجیح عنیفه یا
غضب مفرط که بعضی عروق آن بشگافد ۴ با تنحنح براید مگر قلیل
و پس اگر خون تا بی سرفه براید بدانند که از حنجره آمده و اگر با سرفه
و تنحنح اندک و کفناک براید و درد هم یار باشد بدانند که از قصبه آمده
است ۴ از ریه بسبب وقوع ضربه یا سقطه یا صیحه قویه که با نشقاق
رگها انجامیده باشد یا از شدت امتلای اوعیه دموی رگهای آن بشگافد
یا بتصرف قد یا از سوء مزاج بارد گشته که اجزای وی را منقبض سازد و
بعضی عروق بشگافد یا خلط صفراوی یا ماده مالحه و بورقیه بران ریخته
رگهای آنرا متآکل سازد و خون احمر ناصع و کف دار بسرفه براید
بیان [illegible] آنچه که از لحم ریه براید کم رنگ باشد و آنچه که از انصداع و

شگافتن رگها باشد شدید الحمرت و قلیل الزبد باشد و دفعةً برآید
و آنچه از کشادگی دهن رگی برآید کثیر المقدار باشد و آنچه که از تاکل
بهم رسیده باشد آنهم قلیل الحمرت باشد و در ابتدا قلیل و روز بروز
زیاده تر شود ۵ از سینه بسبب شگافتن رگی از امور خارجی یا داخلی
برآید ۳ خون افسرده قلیل المقدار بسرفه شدید برآید و عند الاستلقا
سرفه و درد افزون شود ۶ از مری یا معده یا جگر یا سپرز ۷ خون بسرفه
دقی برآید ، بیان این نوع مفصلا در نفث الدم گذشت و قذف الدم
همین است و پوشیده نماند که گاهی مردمان بی احتیاطی از نوشیدن آب
زلو در بدن میرسد بسبب تعلق علق فی الحلق ۸ در خاتمه گفته خواهد شد
نفث المدة برآمدن چرک از راه دهان به تنخع ، سبب (۱) حنجره
یا حلق یا دیگر اجزای دهن متقیح شود و بدینجهت ریم بسبب
موضع ورم به تنقل یا به تنخع یا به تنخنخ برآید به تحت تبیین علامات ورم ۲
ذات الریه یا ذات الجنب متقیح شود و منفجر گردد لهذا ریم بانفث
برآید ۳ در سینه ورم عارض شود و منفجر گردد و از همین جهت ریم
بسختی بسرفه شدید برآید و تقدم علامات خراج سینه و بودن وجع
... باشد ۴ قرحه در ریه افتد آنرا سل خوانند ریم با سرفه برآید ذکر
مفصلا بجای خویش مذکور شد ۵ در یا معده منفجر گردد ۶ ریم بقی
برآید بتفجر المعدة ورم شدن معده و شکم است به سبب (۱) خلط
خام بلغمی یا سوداوی یا صفراوی در معده گرد آید ۲ از سوء مزاج

بارد ساذج معده ۴ سرد و در سوء مزاج معده و ضعف هضم گفته شد ۳ از
فساد طعام یا خوردن غذای کثیر المقدار یا کثیر الرطوبت چون خیار
و کدو و یا که بذات خود نفاخ بود چون لوبیا و عدس و یا طعام زهک و
پ بود نفخ کبد ورم ریحیست بسبب گردیدن بخار غلیظ غذای در
اجزای کبد یا در غشای آن پیدا و علامت وی بر قیر غیره راست ۵ جمع تمددی
پیدا آید و بعد از هضم غذا نفخ غالب کند و اگر تمدد شدید باشد بداند که در
غشاست و اگر هنگام اعتیاد دست قرار کند در اجزای جگر نفخ الطحال
آن اورم ریحی طحال نمز نا شد ۶ ورم نرم تمدد بجایگاه سپرز است
و عند الغمز پست شود قرار افتد و آروغ آید سبب آن ضعف هاضمه
و دافعه سپرز است از غلبه برودت نفخ المعاء و قراقر آن بیشتر از
خوردن اغذیه نفاخه چون لوبیا و امثال آن بهم میرسد یا بخوردن
غذای کثیر المقدار یا ردی الکیموس چون گوشت گاو میش و جز آن
وگاه باشد که از ضعف و برودت امعا هضم ناقص باشد و موجب
نفخ گردد ۶ بدون خوردن اشیای مذکوره بهم رسد نفخ الرحم ۴ انتفاخ
خانه بار جمع است و ظهور حالتی شبیه باستسقای طبلی و جز آن سبب آن
ضعف قوتهای رحم است از سوء مزاج بارد غیر مفرط یا عسر ولادت
یا بسبب رسیدن هوای بارد آنقدر که سر رحم سرد شود بدین جهت
غذای وی مستحیل برباح شود و در عمق رحم یا در زوایا یا فیمابین
خالی اجزای غشاهای وی محتبس ماند و پوشیده نماند که این مرض گاه

نقصان شهوت طعام

بزودی علاج می پذیرد وگاه تا آخر العمر بیمی شود وگاه وجع وانتفاخ
آن از کشش ران تا حجاب متأذی میشود نقصان شهوت طعام
یازده وجه است (۱) از وقوع سوء مزاج حار ساذج به فم
معده بهم رسد بدین جهت که وی فم معده را مسترخی و سائر قوی
معدی را ضعیف میکند و از انست که در باد جنوب و صیف
نقصان اشتهای طعام واقع میشود ۲ آروغ دودناک و تشنگی بسیار
است و مریض بر نوشیدن آب سرد راغب باشد و بدان منتفع شود
۲ از سوء مزاج بارد ساده مفرطا البرودت فی جمیع اجزای معده بهم رسد
و بمشارکت وی جگر نیز متضرر شود لهذا جمله قوای بدن ضعیف گردد
۳ ورسوء مزاج بارد مذکور شده و هرگاه این نوع مزمن میشود باستسقا
می انجامد ۳ از حصول خلط مراری و مالح ۲ بجهت خلط مره دهن
بگردد و در معده لذع پیدا باشد ۴ بلغم لزج کثیر المقدار در معده مجتمع باشد
۵ مریض بخوردن اشیای گرم بالفعل راغب باشد و چون آنرا
بخورد الم و نفخ و غثیان پدید آید و آرام نیاید مگر با آروغ ۵ خلط غلیظ
عفن بمعده گرد آید ۲ انقلاب النفس است و بوی دهن وقتی و براز
عفن باشد ۲ تن ممتلی شود از اخلاط فجه ناپخته لهذا طبیعت به هضم
آن متوجه ماند چنانچه مشاهده میشود در مرض [illegible] و دیگران که تن او
ازین خلط ممتلی است ۵ مریض فربه باشد ۷ بخار بدن بوجهی در شدت
و مسام مسدود شود و ازین جهت ماده کمتر قابل [illegible] طبیعت

به تحلیل آن متوجه باشد چنانچه مشاهده میشود در شانخفات و دیگر
حیوانات ۷ جلد بسیار درشت باشد و عرق کمتر آید ۸ جگر ضعیف شود
یا در ماساریقا و کبد سده افتد و بدین سبب کیلوس را کما حقه جذب نکند
و بدن روز بروز بکاهد و اسهال متلون الالوان باشد ۹ حس اعصاب
دماغی که بفم معده آمده از رسیدن آفتی باطل شود لهذا لذع
سوداء از هنگام ریختن نه پندارد و با وجود سالم ماندن افعال معده دغدغه
گرسنگی محسوس نشود حتی که از خوردن اشیای مدغدغه هم آگاهی نیابد
(۱۰) سده در منفذ مابین فم معده و سپرز افتد لهذا سوداء از ریختن
باز ماند ۳ عفونت طحال و از خوردن اشیای مدغدغ و ترش آگاهی
یابد و اگر بدون ظهور گرسنگی غذا بر معتاد بخورد نیک هضم یابد
(۱۱) از قلت خون چنانکه در ناقهین مشاهده میشود یا بکسیکه در
اسهال مفرط گرفتار باشد یا از وقوع غم و هم یا گذاشتن شراب و
غیر آن که معتاد شده باشد و گاه باشد که کرمان از پروده‌ها متصاعد شده
در فم معده برآیند و اشتغال طبیعت بدان موجب آن شود و گاه
باشد بنازک مزاجان که بمجرد تنفر طبع از کثرت مگس و غیر آن یا
از اغذیه متکرره بهم رسد و نوعیست که تا بموجود نبودن غذا
اشتها سالم ماند و هنگام حاضر شدن باطل گردد و سببش ضعف قوت
جاذبه است و نوعیست که هرگاه قدری غذا تناول کند اشتها
کما ینبغی پدید آید سببش منتبه شدن قوت آرزوی غذا است

یا که غذا فساد کیفیت مسقط الشهوت باشد مثلا که بسبب حرارت
اشتها ضعیف شود و غذای خوردنی بارد بالفعل باشد لهذا برودت
آن تعدیل حرارت کند و آرزوی طعام غالب شود چنانچه مشاهده
میشود بصاحبان معده حار که ایشانرا بنوشیدن آب سرد اشتها و هضم
کامل میگردد وقس علی هذا نمش بنون و میم مفتوحتین و شین
نقطه دار قطعه بزرگ همچون بهق یا خرد همچون نقطه وگاه مستدیر همچون نمش
کلف است که سیاه رنگ یا مایل بسرخی در پوست بدن ظاهر
میشود بیشتر در چهره رو از ماده دموی یا سوداوی نمله بالفتح آنرا در هندی
چنچونی نامند بثوریست یک عدد یا بسیار در هم پیوسته با لهب نمله
و حرقت شدید و لزوم حکه از ماده لطیف حریف صفراوی که در بدن
ظاهر میگردد مانند ورم چنانکه از گزیدن مورچه بهم میرسد و سرایت
میکند باطراف و میدود مانند نمله و آن بر دو نوع است یکی آنکه ماده
وی کمال رداءت و خباثت باشد آنرا متآکله نامند چونکه پوست
بدنرا بخورد و متقرح میسازد دوم آنکه رداءت و خباثت آن بآن
مرتبه نباشد بلکه لطیف باشد آنرا ساعیه نامند بهر آنکه میدود باطراف
اما متقرح نمیسازد و پوشیده نماند که ساعیه در ظاهر جلد میدود و آکاله
بظاهر و باطن هردو داء الجفنان = تحسین ماهره غیره احمر حرقانی پدید آید . داء الجفنان
و مانند گرانی آماس و ریش کند و بدن پهن شود و مژگان ریختن گیرد
شتره انقلاب چنان باشد که پلک فرو هشته ... که سرخ نماید شتره

دیا که تمام مو را بروغن زرنیخ چرب کرده اند حتی که چون کلاه یا
دستار بر سر نهد تمام کاوت شود یا دسومت بسبب کثرت غذای شحم

حرف الواو

وجع بالفتح آنرا بفارسی و هندی درد نامند بدو نوع است یکی آنکه
صفت و هیئت نامی مخصوص باشد آن پانزده اسم اند درین اشعار
خوش ولا ذع است واجیای * خدری و محدد و حکاک * ناخس و رخو
با مدد ضغط * و آن مفسخ کز و عضال شد چاک * ضربان و ثقیل و ثاقب
ز * آن یستاب گره ست اصل هلاک * و نوع دوم آن اختصاص
بمحل و موضع و عضو یکه در آن بهم رسد یابد مانند وجع خاصره و ظهر و فواد و
مرآن و وجع الراس آنرا صداع بالضم و غول بالفتح و بفارسی و هندی
درد سر خوانند به نوع و وجه است (۱) صداع حار و بارد که داخلی یا
خارجی باشد ۲ مادی که دموی و صفراوی و بلغمی و سوداوی یا ریحی
است ۴ اینها ظاهر مگر در صداع سببکی سهر و عدم تمدد و معتدل بودن
دل و برازبالقدم اسباب شاهد باشد ۳ ضعف دماغی فتور افعال
دماغیه و حرکات ارادیه است ۴ ذکای حس دماغی ۴ ضعف
انفعال بسببی خفیف است باوجود صلاحیت افعال دماغیه جماعی
لبعد جماع بجهت کثرت استفراغ منی از کثرت جماع لاغران و
نحیفان را بهم میرسد یا از اندفاع بخارات از حرکت جماع و این
نوع مردمان مبتلی انحطاط را عارض میشود یا از متاذی شدن اعصاب

از کثرت جماع بظهور آید و این نوع ضعف الاعصاب را هم مهم
و از آنست که تن وی عقب جماع میلرزد ۶ سده یعنی بندشی که باشد
که در اورده یا شرایین جوهر دماغ باشد و سبب آن اخلاط غلیظ بند
شود ۴ امتلاء ثقل و تمدد در همه سر است ۷ دودی یعنی بندرت در
مقدم دماغ و بقول اطبای هند در نواحی سر قریب. تخمه و دود
متولد می شود بسبب کثرت اجتماع مواد غلیظ منتشره بخارات
یا نارس دماغست و هنگام متحرک شدن مریض صداع زیاده شود
۸ بعضی آنرا خودیه و بیضه نیز نامند چونکه تمام سر را فرا می گیرد و سببش
آنست که بخارات غلیظ از اخلاط غلیظ متصاعد شده بدماغ رسد غشای
مجاری قحف یا آن دو غشا که داخل قحف اند بند شود یا اخلاط ردیه
یا ریاح غلیظه در آنها ۴ درد تمام سر هر وقت ثابت ماند و بدشواری
زایل شود و صاحب آنرا خوش نیاید صدا و روشنی و مخالطت با مردم
چونکه معمولیست در و باید کسب بهتان می آید و بدین سبب
دوست میدارد تنهائی و تاریکی و راحت و خوابیدن بر پشت
و بجز این بجز شناعت می دریابد که گویا سر او را بمطرقه میکوبند و میکشند
و شق میکنند و بدانند که اگر وجع و تمدد در اصول چشم دریابد
بفهمند که سبب در حجاب داخلی است و اگر از تمام اندام دست
بر سر متأذی شود دریابند که سبب در حجاب خارج قحف است
و استدلال نوعیت اخلاط از تغیر رنگ و بوی نمایند و وجود

شریان دلالت احتقان انجره است : پوشیده نماند که این نوع درد
سر از حدوث فلغمونی یا حمره در نفس دماغ یا ورم بارد اجزای اندرونی
سر هم لاحق میشود ۹ ترعزعی بزای نقطه دار و عین مهملین یعنی درد
که از ترعزع دماغ بهم میرسد و آنچنانست که در اتصال اجزایش تفرق
افتد و هم وضع بعض اجزا متغیر و از جانبی متحد گردد و بجانب دیگر
مسترخی بسبب یافتن حظ و لذت عظیم که از ملاعبه حاصل میشود
یا از ضربه و سقطه و صدمه ۴ بعد وقوع سبب مذکوره در یابد مریض
حالتی در دماغ خودگو یا که دور میکند باو جع و حالتی مانند سدر و نسیان
لاحق شود و باشد که سکته آرد و گاه باشد که همه بوها بیک رائحه بو کند
(۱۰) عرضی یعنی تابع حمی (۱۱) بحرانی ۱۲ شمسی ۱۳ نومی ۴ اینها باسم
اینها شاهد است ۱۴ شرابی ۱۵ سقطی ضربی ۴ بعد این حرکت
واقع شود ۱۶ ایبسی آنرا خفه خوانند ۴ بعد استفراغ کثیر یا بیداری
یا غم و غضب یا جوع مفرط و نحو آن عارض شود ۱۷ شرکی پس اگر
بشرکت معده باشد بسبب وقوع سوء مزاجی دران از یکی اخلاط اربعه
یا یکی کیفیات ساذجه یا ریح یا از ضعف فم معده ۴ خوددرد از
تارک سر ابتدا کند مع علامات علالت معده که بجایگاه خویش مذکور
است و اگر از رحم باشد ۴ باوجود مرضی از امراض آن درد از مقدم
سر یا که در وسط یا فوخ ابتدا کند و اگر از حجاب حاجز باشد ۴ درد
از وسط سر مائل بقدام بود یا علامت علالت آن و اگر از مراق

باشد ۴ درد در مقدم سر نزدیک بناصیه شود باد جود آفتی دران
واگر از کابان بود ۴ درد در موخر سر باشد واگر از صاحب باشد ۴
در موخرترین اجزای سر باشد واگر از شراکت کبد وطحال بود ۴ علامت
آن عضو است واگر از ساقین وقدمین ویدین بود ۴ دریابد بیمار
که چیزی چون مورچه دران عضو حرکت میکند بسوی سر ونیز بدانند
که نخستین آفتی در عضوهای مشار الیه عارض شده صداع عارض شود
۱۸ شقیقه آنرا بفارسی درد نیم سر وبهندی ادهکپاری نامند سببش
تصاعد ابخره از جمیع بدن یا عضوی واجتماع آن بسبب ضعف
شقی یا بحصول خلطی از اخلاط ورباح خار خواه بارد ودر شرائین آن شق
وگاه از احتباس زکام است ۴ باوجود لزوم وجع ضربان شرائین
آن شق است وتسکین یافتن هنگام انضغاط آن شاهد باشد ۱۹
ورمی که آنرا سرسام نامند وجع المادن آنرا عصابه خوانند بیمین وصداد
صدائین مفتوحین درد یست که بمکان ابروئیل بعضاء جبهه وعظم باق
بهم میرسد ودر رستمی یا بهردو بدو وجه (۱) ابخره اخلاط حاره از تن
متصاعد شده بسبب انسداد مسام مسدود گردد ولهذا عقب رسیدن
بخار شمالی وباد سرد یا غسل بآب بارد اکثر می افتد چنانکه صاحب
آن می پندارد پیشانی خود را که می ترقد وهمیشه بر رو افتاده ماند ۲
از سوء مزاج حار که در دماغ وچشم بهم رسد ۴ بمجرد طلوع آفتاب
درد ظاهر شود ونحیکه هر قدر حرارت آفتاب گرمتر شود درد نیز

زیاده تر شود و وقت زوال آن وجع نیز زوال پذیرد و بدین جهت
این نوع را اهل هند کرن جوت خوانند و وجع الاذن یازده وجه
است (۱) ریح حار بخاریه بگوش در آید ۲ چشم و گوش سرخ
باد و وجع ناخوش باشد و پندارد بیمار که آتش از گوش سوی سر می بر آید
و خشکی لهات نیز یار بود این بچهار سبب است یکی آنکه ابخره
از معده متصاعد شود ۲ فم معده بسوزد دوم بملاقات آب گرم یا چشمهای
گرم به گوش بهم رسد ۳ بتقدم سبب حرارت و در عظم خنجری
و درد و در موخر سر تا وسط دریابد سوم از مشی که در ایام گرما اتفاق
افتاده باشد لهذا رطوبات دماغ گرم شود و ابخره از آن بگوش آید
۲ مریض در غثیون و از بینی حرارت مع یبوست منخرین دریابد
چهارم از وضع ادویه حاره محدث ریاح ۲ ریح بارد غلیظ از جای
یا بسببی در صماخ در آید ۲ اگر قائم مقام ماده معده باشد غثیان و
دهن پر آب گواهی دهد و اگر فضله بارده در سر باشد سر گران با طنین
و دوی و صداع یار بود و اگر بملاقات سرمای سرد بهم رسد بسبب کثافت
جلد و انسداد ابخره متحلله بدنی در نگاه دریابد که چیزی بسبب در گوش
می آید شبیه بحرکت باد و اگر از غوطه زدن یا ریختن آب سرد
بر سر بطریقیکه در ملاقات هوای سرد گفته شد بهم رسد درد و در موخر سر
باشد حتی که حرکت سر متعسر شود و اگر از وضع ادویه بارده باشد
بتقدم سبب دریابند ۳ بسبب امتلای خون ۴ بسبب سوء مزاج

حار ساذج یا صفراوی ۵ بسبب سوء مزاج بارد ساذج یا بلغمی ۴ هرچه
از نقصان ثانی تمیز کند ۶ از قرحه اذن ۴ بعد از وقوع ورم حار ریم بر آید
۷ از تولید دیدان ۸ از ورم حار یا بارد قبه گوش ۴ هر دو بجای خود ها
مذکور است ۹ از درآمدن آب (۱۰) از درآمدن هوام چون مورچه و
هزارپایه و نحو آن ۴ هر دو بدیهیست از غوطه زدن و شنا کردن و
دریافتن حرکات حیوانیه (۱۱) از سوء مزاج ساذج که در آلات سمع
افتد اسباب و علامات آن در وقر گفته خواهد شد و پوشیده نماند که طفلان
را اکثر از باد و رطوبت پدید می آید ۴ هر زمان دست خود بگوش
برد و بدون سبب دیگر گریه کند و نفرت هر از دوشیدن سر
گردن شاهد باشد و اگر بسبب ورم گرم گوش بهم رسد تپ تیز یار
باشد. وجع الاسنان بند و جهها است (۱) از سوء مزاج حار ساده ۴ گرمی
تکلیف و سرخی بدون ورم است ۲ از سوء مزاج بارد ساذج ۴ عقب
نوشیدن آب سرد و رسیدن هوای بارد بهم رسد ۳ از غلبه دم ۴
سرخی مع التماس لثه است ۴ از غلبه بلغم ۴ با سیلان لعاب باشد و
بر رسیدن سردی شدت گیرد ۵ از غلبه صفرا ۴ و در دو ضربانیت با صفرت
لثه ۶ از باد غلیظ که از سر بر لثه ریزد ۴ انتقال و وجع متردد از موضعی
بموضعیست ۷ از درآمدن ماده ردیه باشد چنانکه بر لثه متعفن شود ۵
فاسد گرداند دندان را ۸ از دیدان ۹ از مشارکت معده ۴ در سیری
غلبه کند و بدانند که وجع الضرس را شوص بشین مفتوحه و واو و صاد کنه

دندان

بیاد و بهیاد نامند و وجعی که در لثه یا خارش قایل بهم رسد آنرا امنیش خوانند
و وجع الفواد دردیست قوی که بفم معده بهم میرسد از وقوع سوء مزاج
گرم یا ریختن خلط مراری هنگام وجع شدید یا بطوی تناول غذا و بدانند
که فم معده بدل که فواد است نزدیکی میدارد لهذا مجازا مسمی بدان
گشته و بدین وجع برد اطراف و غشی نیز وجوب این درد است
و وجع المعده بهفت وجه است (۱) از سوء مزاج ساذج یا مادی
۲ از ورم یا قروح ۳ سرد و بجای خود ها مشروطست اما پوشیده نماند
که نوعیت کثیر الوقوع در هند و بنگاله مولد از بلغم ترش مشترک
الصفرای قایان موسوم بانبله بزبان آنها بهمان علامات که در سوء مزاج
ذکر یافت مگر برای فواید کثیره در اینجا نیز مینگاشت که آن درد
با تلخی و تشنگی و سوزش سینه و گلو و بدن و بیشتر غثیان و ناگواریدن
طعام و آروغ ترش و تب وقی و دردسر و سدر و دوار بسیار میباشد
و هم در آن مزه دهن تلخ و ترش با عرق و بیهوشی و زردی بدن
وسوزش اطراف مع حکه و بثورات بدن میباشد و آنچه که بقی دفع
میشود سبز رنگ و زرد رنگ یا کبود و سرخ و گاه [illegible] میباشد
و گاه خلطی که می براید مخلوط ببلغم میباشد و لعاب شیرین ۳ از
ذکای حس معده ۴ با وجود جودت و خوبی افعال معده بادنی سبب
پدید آید ۴ از ضعف معده که بعد از اکل طعام نزدیک تحلیل درد
هیجان نماید و آنرا در هندی پرنام سول خوانند ۵ از تولید ریاح غلیظ

در معده بقصور حرارت غریزی یا از گوهر طعام و شراب بادناک
بهم رسد ۴ آروغ بفواق یار باشد و شراسیف کشیده شود بسبب میل
تمدد ۶ از خوردن طعام اندازه معده بکیفیت لاذعه و یا بکمیت
بهم رسد ۷ هنگام ناشتا و خلو معده شدت کند و به تناول غذا ساکن
بسبب آنکه صفرا از بخار بسبب خلو معده بر آن ریزد و یا سودای کثیر
از سپرز بر فم معده و باشد که ریح غلبه کند عند النحو بدین وجه که
در معده رطوبتی غلیظ تر بلغمی یا سودای مجتمع باشد لهذا طبیعت رد
بتحلیل آن کند و بخار و هوا و فضای معده و امعا بحرکت آمده باد تولد کند
وجع الکبد سببش سده یا نفخه یا سوء مزاج مادی یا ساذج یا ورم
یا فرقه یا حصاة و رمل یا شق جگر است ۴ مریض زیر قبرغه
راست وجع دریابد و خود را راست کشیده نتواند نشست و جز آن
بجای بی حرکت مضبوطست و بیان شق در اسهال کبدی دیدنی
وجع الامعای آنرا مغص بضم میم بسکون غین معجمه و صاد مهمله و هندی
مروڑ نامند بشنوی جهت است (۱) باد غلیظ در امعا بند شود و بسبب تمدد
وجع آرد نفخ و قراقر است و باخراج باد منقطع شود ۲ صفرای
لذاع با معا در آید و از کیفیت لاذعه الم حادث کند ۳ سوء مزاج
حار ساذج در امعا بهم رسید و بکیفیت خود مغص آرد ۰ درد
درد با سوزش و تشنگی و در مادی خروج صفرا با براز شاهد باشد
و در ساذج نه ۳ بلغم بورقیه یا شور بر امعا بر آمده بکیفیت بورقیه

و شوریه مغص آرد ۳ خروج ماده مذکور است ببراز ۴ اخلاط خام
غلیظ بلغمیه بامعاء بچسپد و مغص آرد ۵ کثرت ثقل ولزوم وجع
در یکجا وگاه بر آمدن بلغم لزج در براز شاهد باشد ۶ زبل خشک
بامعا بند شود در قولنج ثفلی گفته خواهد شد ۷ از ورم امعای ۸ از تولید
حیات و حب القرع ۹ بعد شرب ادویه مسهله عارض شود و پوشیده
نماند که هرگاه مغص بدون اشتراک تشنج و زحیر و قولنج باشد پس
برین تقدیر مغص مرضیست والا عرض چونکه لازمه اینهاست
و بارها بمشاهده آمده که بیشتر زنان ضعیف الامعاء را باد وار عارض
میشود و علامات مغص اطفال بی اسهال گریستن و خود را پیچیدنست
و بیشتر بکودک شیرخوار بهم میرسد بسبب ضعف معده و تولید
ریاح در فضای امعاء و نوعیست موسوم بقولنج بضم قاف چونکه مختص
بقولونست و اجابت طبع دران متعسر میباشد و باشد که ریح نبر آید
و تسکین نیابد مگر باطلاق طبیعت بهفت وجوه (۱) بلغم غلیظ
زجاجی مختلط به ثفل در اعور و قولون بسته گردد ۱۰ درد شدید
منبسط یا تقبض ثقل و باد وجع بر در اطراف است و قبل نیز وقوع درد
سقوط اشتها و تخمه و تناول اغذیه غلیظه و قلت خروج براز بابلغم
شاهد باشد و باشد که از شدت وجع جگر گرم شده تشنگی عظیم
آرد و بول سرخ ۲ باد غلیظ در طبقات معای سفلی بسته شود
و بسبب احداث تمدد و ضیق مجرا درد شدید آرد ۳ وجع مستانی و

نحو آن که ریح را باید شاهد باشد و چون آنرا بچیزهای گرم تکمید یا
دلک نمایند زیادتی گیرد مگر بعد از زمانی رو بتسکین آرد و باشد
که محل احتقان باد مرتفع شود بنهجیکه بناظر و رایه و لهذا اطبای هند
آنرا بادگوله می نامند و باشد که براز نرم منتفخ چون سرگین گاو
بر آید و نوعیست ازین که سودا بر شکم ریزد و باعث نفخ شود چنانچه
در مالیخولیای مراقی بعضی را پدید می آید ۴ آروغ ترش و انتفاخ
شکم یکبارگی بغیر و رشه پدید باشد ۳ صفرا در جوف معای سفلی
گرد آید ۴ در مغص صفراوی گفته شد ۲ بجهت ورم امعا مجرا تنگ
شود لهذا ثفل و باد نه بر آید ۴ در ورم امعا گفته خواهد شد ۵ التوای
آن بر سه وجه است یکی آنکه روده پیچ خورد و منعقد در روی
افتد آنرا تعاریج الامعاء خوانند دوم آنکه بعض رباطهای مربوطه روده
باظهر گسسته شود سوم صفاق متعفن شود و پاریده گردد و روده جای
خود گذاشته بدانسو گرد آید آنرا قولنج التوائی فتقی خوانند و این قسم
مشترک بعلامات فتق میباشد ۶ بجهت درد و حرکات عنیفه قولنج پدید آید
و از محل خود منتقل شود و زیادتی بسیار نگیرد و رفتنی مانند مراق از
موضعی بحسب وقوع فتق یافته شود یا عظیم در کیسه خصیه ۶ ثفلی یعنی
بسبب احتباس ثفل بهم رسد ۴ مریض الم و ثقل و باد بمرتبه دریابد که گویا
میشکافد و اسباب آن نه است یکی بخوردن طعام یابس بالذات
چون ذرت و جز آن بهم رسد دوم غذای قلیل المقدار خورده باشد سوم

حرارت یا یبوست در امعا افتد یا بگرمی زهره گرم شود و بدین جهت
ثفل متحجر شده بر نیاید ۴ التهاب و لاغری مراقست و پیش از
قولنج ثفل خشک بدبو و سیاه مائل بسرخی بر آمده باشد و در حرارت
زهره حدوث تپ گاه گاه گواهی دهد و باشد که یرقان پدید آید چهارم
مائیت بسیار از بدن بر آید بر سبیل اوراد و جز آن لهذا تن خشک
شود پس اعضا از غذا کما ینبغی جذب مائیت کنند و ثفل خشک در
امعا ماند پنجم تحلیل و رتن بسیار افتد از گرمی هوا یا کثرت عرق یا
مزاولت مشاغل ذی تحلیل چون حدادی و غیره یا تپ مفرط نوعی دیگر
یا بعلتی که در خروج مائیت رفت ششم حس معا تباه شود از کثرت
استعمال مخدرات یا سوء مزاج بارد مفرط یا ناسور که بمعا افتد هضم شده
در منفذ ما بین زهره و امعا بهم رسیده صفرا از انصباب باز ماند ۴
نفخ شکم و ظهور یرقان و سپیدی براز است هشتم آنکه دیدان
در امعا متولد شده رطوبت ثفل منحدره امعا را جذب کنند لهذا ثفل
خشک بسته قولنج آرد ۴ هیجان وجع و غثیانست در خلو و نحو آن نهم
قولون ضعیف شده فضله را دفع کردن نتواند ۴ براز هرگز نه برآید مگر
باستعمال شافه یا حقنه ۸ قولنج مشارکی که آنرا قولنج عرضی نیز نامند یعنی
بمشارکت علالت عضو مشارک امعا چون ورم مثانه یا گرده یا جگر
یا سپرز یا حجاب یا رحم لاحق شود و پوشیده نماند که در صعب ساى
سفلی را خصوص که در قولون افتد و بادی قبض مطلق باشد آنرا قولنج

خوانند و آنچه که بمعنای [illegible] بصفت مذکور آمد ایلاوس نامند و بمقام
خود نوشته شد و ماده قولنج بیشتر انتقال میکند بامراض دیگر چون فالج و
صرع و سکته و مالیخولیا و استسقا و بواسیر و درد مفاصل و درد ظهر و
اختناق رحم و نحو آن و بقول بعض متعدیست مانند وبا و وجع الکلیه
سببش ریح یا ضعف یا ورم یا قروح یا حصاة آنست پس
اسباب و علامات اینها بجای خویش مضبوط است و این دردها
ثابت میماند بانجیکه صاحب آن می دریابد که [illegible] در قطن او
فرو برده اند و احتباس یا قلت بول با آن یار می باشد و چون قی میشود
تسکین می یابد و وجع المثانه سببش ورم یا قرحه یا جرب یا حصاة
یا انتفاخ یا سوء مزاج حار یا بارد و یا از دفع طبیعت ماده بسبیل بحران
است و اسباب و علامات همه اقسام بمقامات خود مضبوط است مگر
آنچه که از دفع طبیعت باشد و وقوع آن بروز بحران باد رار بول است
و وجع الانثیین و وجع القضیب پنج وجه است (۱) از سوء مزاج
حار ۲ از سوء مزاج بارد ۳ از ریاح ۴ [illegible] از التهاب و حرارت و
وجع خصیه و انتقالی ظاهر است ۴ از ورم ۵ از ضربه و سقطه و لطمه
[illegible] و وجع الظهر [illegible] وجه است (۱) از وقوع سوء مزاج بارد
ساذج که بظهر بهم رسد و درد بدون ثقل است و از سوء حار و حرکت
و [illegible] نفع یابد ۲ در عضلات و فقرات وی بلغم خام متولد
شود یا بدل [illegible] باشد و [illegible] بحرکت آمده [illegible]

از آن مستعد شود ۳ روز بروز درد و ثقل افزون شود مگر درد ریحی ۳ از کثرت جماع یا جلوس ممتد یا از تعب حرکات بسیار ۴ از ضعف گرده یا دیگر امراض آن بهم رسد بجهت مشارکت ۴ درد باضعف باه یار باشد ۵ از مشارکت رحم چنانچه بعضی زنان را قریب ایام حیض بسبب کم آمدن خون عارض میشود و آنرا در هندی باوهک خوانند ۶ از امتلای خون رگ بزرگ موضوع بطول ظهر بهم رسد ۴ از ابتدای تا آخر فقرات ظهر باشد ۷ از در آمدن باد غلیظ در عضلات و اوتار و رباطات آن حادث شود ۴ یکبارگی وجع صعب متعبه پدید آید و این را اهل هند چک و چوره خوانند و جع المفاصل آنرا در هندی گتهیا خوانند سببش آنکه ماده غلیظ در لحم گرد اگرد مفاصل در آید بسبب ضعف آن و باشد که بجانب رباط نیز نافذ شود و بحسب قلت و کثرت سبب بورم خفیف یا کثیر یار باشد بهفت وجهه (۱) از امتلای خون ۲ از امتلای خون صفراوی یا صفرای خالص ۳ از بلغم ۴ از سودا ۵ از باد ۶ از ترکیب دو خلط ۴ اینها مفصلا در فصل ورم ذکر یافت و اسباب اجتماع ماده بمفاصل ترک ریاضات معتاده است یا ماده زکام و نزله یا از ترک استفراغات معتاده کثرت پذیرفته باشد یا از حرکات بدنیه و نفسانیه بجوش آید یا هضم معدی بسبب ضعف آن ناقص شود یا فضله قولنجی بقوای معاء بسوی وی مندفع شود یا از سوی تدابیر چون بعد طعام ریاضت

و مجامعت و استحمام و جز آن نمودن بابعد اینها فوراً آب سرد نوشیدن و نوشیدن شراب بافراط و تناول اشیای غیر موافقه بیقانون ماده بمفاصل ریزد و پوشیده نماند که بندرت هرگاه ماده ریاح مشترک از غایت حدّت و حرارت و فساد مباشد و باستخوان نفوذ میشود و آنرا فاسد میگرداند و میشکاند آنرا ریاح الشوکه خوانند ۷ سوء مزاج مادی گرم یا بارد یا یابس فقط در مفصل یا در تمام بدن بهم رسد ٣ بتقدم سبب بورم و هم نکست تن بتدریج افتد و جمع التخاصرا سبابش همانست که در ظهر گفته شد مگر اکثر از باد و بلغم عارض می شود

وجع الورک دردیست که در بندگاه سرین ثابت و مستقر ماند بدون ورم یا با ورم و جع النسا آنرا عرق النسا بکسر عین مهمله و بهندی رنگهن خوانند دردیست که از بندگاه ورک بر خیزد از طرف وحشی و بسوی ران نازل شود و خواه تا زانو ماند و خواه تا کعب و انگشت خنصر پا فرود آید بسبب امتلای آن عرق از خون غلیظ فاسد سیاه یا رطوبت مائی مختلط بخون یا رطوبت بلغمی خام و جع مفصل کعب و اصابع اطراف خصوص با بهام که با ورم یا بی ورم باشد آنرا نقرس خوانند بنون مکسوره و قاف و رای مهمله مکسوره و سین مهمله و اسباب این همه اسباب وجع مفاصل است مگر نقرس بیشتر بسبب مجامعت نمودن بر پری معده و تناول اغذیه غلیظه و طبه لذائذه و نوشیدن آب غلیظ و نحو آن بهم میرسد و چونکه ماده وی در

وجع الورک

عرق النسا

نقرس و وجع المفاصل

رباطات و اجسام محیط بمفاصل تکون می یابد و می ورآید. لهذا
صاحبان ویرا تشنج بهم میرسد و پوشیده نماند که خصیان و طفلان و زنان
را عارض نمیشود مگر وقتیکه حیض زنان بسته باشد و این درد گاه سوی
عقب
بالا متصاعد میشود از ساق و زانو تا بران وجع العقب بدو وجه است
(۱) از نزول ماده حار یا بارد ۲ از پوشیدن موزه تنگ که پاشنه را
کعب الرجل
بفشارد ۳ از ضربه و سقطه یا رسیدن زخم بر پاشنه وجع کعب الرجل
این بیشتر از غلبه خون و صفرا بهم میرسد و پوشیده نماند که ورد بالای
ورم
درد را بعربی بیض بفتح ها و یا وضاد نقطه دار خوانند ورم بالتحریک
زیادتی غیر طبعی عضو یست بسبب داخل شدن ماده دران و اقسام
آن شش است چهار بحسب هر چهار خلط و پنجم مائی و ششم
ریحی و گاه مرکب از اخلاط نیز میباشد و بدانکه ریح حادث از بخار
لطیف اگر نارست آن مفارقت ناکرده داخل جوهر اعضا گردد آنرا
ورم ریحی نامند و اگر مفارقت کرده و مخالطت یافته داخل جوهر
اعضا نگردد بلکه درجائی مجتمع ماند آنرا نفخه و انتفاخ خوانند و ورم و
پوشیده نماند که ورم حار است یا بارد و اکثر اطبا ورم حار را بالذات
ورم حار
از ماده حار میدانند مانند ورم صفراوی و دموی اما شیخ الرئیس اطلاق
مینماید ورم حار را بر آنچه که ماده آن عفن باشد و آن حار بالذات باشد
یا بالعرض حاصل از عفونت ماده بارده و ورم خارج القحف بیان وی
ورم الحنک
درضمن عظم الراس گفته شد ورم الحنک بدو وجه است اگر

از خون حار حادة الکیفیت باشد سرخی ورم با درد شاید باشد و اگر از
رطوبت قلیل الحرارت باشد نرمی و سفیدی ورم بدون درد
ورم — گواهی دهد ورم لثه بسه وجه است از دم یا صفرا یا بلغم ورم لهاة
لهاة — بچهار وجه است دموی و صفراوی و بلغمی و سوداوی اطبا بر آنند که
که اگر ورم در تمام اجزای وی باشد آنرا ورم عمودی و اسطوانی خوانند
شفت — و اگر فقط در سرها از وجود آنرا ورم العنبی نامند ورم الشفت بچهار وجه
است حسب چهار خلط و ماده این هر سه اورام از فصل دوم
مری — ظاهر و ورم المری بدو وجه است (۱) حار با تپ سوزاننده حار
و وجع بین الکتفین هنگام بلع طعام است و لقمه بزرگ از صدمه درد
فرو بردن نتواند (۲) بارد با گرانی و قلت وجع است و متعسر شدن
لوزتین — بمبردات ورم اللوزتین این بیشتر اطفال را بهم میرسد بسبب
نزول رطوبات دماغی با ظهور ورم دشواری دمیدن و فرو بردن
شربت و پوشیده نماند که هرگاه ورم ما بین مری و دهن عارض میشود
آنگاه هم در فرو بردن چیزی دقتی بهم میرسد و این بیشتر در سن
لسان — ترعرع می افتد ورم اللسان بچهار وجه است حسب چهار خلط
اذن — و گاه از خوردن زهرها چون افیون و قطره وغیره ورم الاذن بدو نوع است
(۱) حار درد و ضربان شدید با گرانی و حرارت سر و چهره و تمدد و التهاب
رنج دهد و رو سرخ باشد و بدانند که اگر درون ثقبه باشد و بسبب
مجاورت عصبه سمع نیز متورم شود با فتور سمع و دوار و صعب

است بحدیکه غشی و اختلاط عقل آرد و تپ لازم باشد و باشد
که بسرسام انجامد و گاه بجهت ضعف دماغ و قوت ماسکه
اشک سائل شود و از بینی رطوبت برآید و این نوع تا که
بنضج نگراید صعب می باشد و شدید الخطر و اگر بیرون ثقبه
داخل بخارج ثقبه باشد ۴ فقط فتور سمع است و این ورم بحس
پیدا آید و خطر کثیر نمی دارد ۳ بارد ۴ ثقل و تمدد باو جع لازم
باشد خواه در داخل ثقبه باشد خواه در خارج ورم بیخ گوش بچهار
وجه است دموی یا صفراوی یا بلغمی یا سوداوی علامات اینها
یا ظاهر است ورم اطراف حرقفه آنرا بفارسی خمور و بهندی
گهرو گهیگها نامند این از قسم سلعه و غده است ورم الثدی
بدو وجه است حار یا بارد و نوعیست که آنرا تجبن لبن فی الثدی
وجمود اللبن فی الثدی خوانند وبسه وجه است یکی آنکه سوء مزاج حار
مفرط در تمام بدن یا فقط در پستان بهم رسیده تری شیر را خشک
کند دوم آنکه سوء مزاج بارد مفرط در تمام بدن یا فقط در ثدی عارض
شود و شیر را بفشراند سوم آنکه طفل شیر را کما حقه نمکد و بجهت
مکث غایظ القوام شود و پوشیده نماند که شیر در پستان گاه بسته متعفن
می شود ورم اذنی القلب ۴ صاحب آن می ورباید ثقل متصل
فم معده و هم ویرا اکثر حالتی شبیه بغشی پدید می آید و روز بروز
هیکاهد و روی آن بغایت زرد میشود و بعد از امراض حاده حاده

وحمی مزمنه بهم میرسد بدین وجه که از وقوع امراض حاره روح
بتحلیل میرود و قوای ضعیف اعضا در تصرف نمودن غذا باز می ماند
چنانکه باید و فضله را دفع کردن نمی تواند پس بالضرور ورم دهد گوهر
دل یا در غلاف یا در اذن وی عارض میشود و به شده بمند که ورم
حار گوهر دل در حال میباشد و ورم بارد در دیگر دیگر آماس غلاف
قلب اگر بارد باشد مدتی مهلت میدهد نسبت آماس اذن القلب

ورم معده = تپ لازم با درد معده است و برد اطراف و استناد
شهوت طعام و نحو آن و چهار وجه است (۱) دموی آنرا فلغمونی
معده خوانند ۲ صفراوی ۳ بلغمی ۴ سوداوی = ایشانها به حسب و
قسم سوداوی بیشتر انتقالی میباشد و بدانند که هرگاه او = ورم
تحلیل نشود و جمع شده ریم کند آنرا دبیله المعده نامند و اگر آماس
گرم گردد جمع آرد خراج گویند و علامات پختن ورم و انفجار آن در
علامات آماس مفصلا در فصل دوم گفته شد ورم کبد آنرا ذات الکبد
خوانند به پنج وجه است (۱) دموی = تپ و ذهاب شهوت
طعام با ظهور ورم تحت الشراسیف است و عرق [illegible]
۲ صفراوی = زبان با علامات دموی منتشر شود به شور صغار و
باشد که در آخر سیاهی بر زبان پدید آید ۳ بلغمی = ترهل وجه
و استرخای عضلات زردی و کثرت ثقل ورم است مگر علامات
و تبع ۴ سوداوی = زیر دندانهای پهلو چیزی صلب [illegible] باشد

معده

و درد و تب نبود مگر بدن لاغر شود و رنگ فاسد بسبب وقوع سده
مابین کبد و طحال که سودا از جگر بسپرز نه براید ۵ از ضربه و سقطه
و بدانند که اگر ورم در مقعر کبد باشد قی صفراوی و غشی و برد
اطراف گواهی دهد و اگر قوی مریض قوی بود و ورم بدان بزرگی
نباشد که مجرای غذا را بند کند قبض شدید مشابه بقولنج بهم رسد و قذف
و تهوع رنج دهد و اگر قوی بدن ضعیف باشد و از عظمت ورم مجرای
غذا بند شود چنانکه کیلوس از نفوذ باز ماند شکم مستهسل شود
و اگر ورم محدب بود ورم بالای بمحال کبد ظاهر و ترقوه با سفل
کشیده گردد و سعال شدید با ضیق النفس وحبس بول یار باشد
و اگر ورم قوی و عظیم باشد بحدی که فم معده منضغط گردد فواق
عارض شود و پوشیده نماند که حال ورم بر سه گونه است یکی آنکه
به تحلیل رود ۴ اعراض برطرف شود و صحت روز بروز پدید آید دوم آنکه
صلب شود ۴ چیزی محکم با صلابت بمقام کبد محسوس شود بیشتر
عقب ورم بارد و این را صلابت الکبد و جساۃ الکبد خوانند سوم آنکه
رو بجمع آورد پخته شود آنرا دبیله نامند و این بیشتر عقب ورم
حاره می افتد ۳ خفتن بر ظهر متعذر و بر پهلو متعسر شود مع علامات
پختن و انفجار که در فصل دوم گفته شد ورم طحال آنرا اهل هند
پلهی نامند به پنج وجه است (۱) دموی ۴ تب حاده لازم باشد مگر
بنوبت ربع اشتداد پذیرد و جمع والتهاب سپرز بگرانی شاهد باشد

و باشد که جلد آنجا سرخ شود ۲ صفراوی ۳ نوبت تب بدور شب باشد
و باشد که یرقان اسود پدید آید ۳ بلغمی ۴ زیادتی حجم طحال است با قلت
درد و تمدد تحالق چشم و رنگ بول و براز رصاصی باشد و این را
مستسقی الطحال خوانند ۴ سوداوی ۴ انتفاخ شکم با صلابت سپرز و تنگی
گرفتن نفس و راحت یافتن عند الجوع و فساد هضم و قرحه ضربان
در ان دو شریان که در طرف شکم موضوع است و این را
صلابت الطحال و جساء الطحال خوانند و بدانند که این ورم بیشتر
به تقایای سپرز و کمتر صاحب و بدرست پخته و منفجر میشود و هنگام
پختن دبله و عند الانفجار تقیح الطحال نامند و جالینوس میگوید که
ورم و صلابت سپرز بیشتر از نزول رطوبات سرا است و
اقل از رطوبات کبد و ریحی آنرا نزلة الطحال نامند بالا ذکر یافت
ورم عضلات شکم بدو وجه است حاد یا بارد و آن از هر چهار
سمت بهم میرسد که باشد ۱ یک طرف خاصره و طرف دوم دوی و فتق چون
ذنب لفار بیشتر نزیان باشد و سرا از اهوا ارضات ورم
معده و کبد و سپرز بود و ورم رحم بدو وجه است (۱) حادث به سبب ضربه
و سقطه یا احتباس حیض و نفاس یا اسقاط جنین یا عسر ولادت
یا فرط جماع یا ازاله بکارت یا ماده دمویه یا صفراویه باشد ۲ تب تیز
و سیاهی زبان و تواتر نبض و نفس است با فساد قوی معده و دماغ
بسبب مشارکت و درد عانه و تقارب سرا اگر ورم مقدم باشد

(۱) ضرب شدید(?)

و عسر البول هرگاه که بطرف اعلی مائل بود و درد قطن و ظهر اگر ورم
به مؤخر باشد و عسر البراز هرگاه که مائل بطرف اسفل باشد و درد
خاصرتین اگر بطرف جانب باشد امّا گاه باشد که درد ما بین ناف
یا در قطن باشد و از آنجا بسوی ران و سرین و خاصرتین فرود آید
و امتداد شده آرد حتی که بر خاصتین مریضه منقسم شود و اکثر چنان
است که در زیر ناف بر ران فرود میآید و درد قطن بسرین
۲ بلغمی ۲ بارد است ۳ سوداوی این بیشتر بعد ورم حار میافتد
و آنرا صلابت الرحم و جساوة الرحم خوانند ۴ ثقالات و صعوبت
درد است تا هنگامیکه ماده سخت و غلیظ شود و الا با قلت درد
و اضطراب شاق باعث الشی بر سستبه باشد و رحم بجانبی مائل
شود و بدانند که ورم از هر جسم به تحلیل میرود و هم رود و جمع می آرد
و دبیله الرحم همین است ورم الکلیه بسه وجه است (۱) حار
که از خون خالص یا صفراوی باشد ۲ مختلط با تب بود ۲ بارد و بلغمی
۳ مریض راحت نتواند استاد و باشد که درد رود و چشم و کرده
تر حال پدید آید ۳ ورم سوداوی که آنرا صلابت الکلیه و جساوة الکلیه
نامند این بیشتر بعد ورم بلغمی بهم می رسد ۴ پشت مریض
خم ماند و خشکین و ترکبین مخدر شوند و ضعف در ساقین پیدا آید
و بسا باشد که با استسقا انجامد و گاه منذر بدق شود و بدانند که ورم
اگر بکلیه همین بود درد نزدیک کبد باشد و اگر در ایسر بود

مائل بمثانه و اگر در خارج متصل غشای مجلّل طالیق وی باشد درد
شدید لازم و اگر در نواحی روده باشد وجع خاصره و طبع منقبض بود
و اگر بداخل متصل بمنفذ یکه میان گرده و کبد است یا میان گرده
و مثانه عسر البول لازم باشد و گاه می باشد که بسبب ورم اذیت
بحجاب دماغ بهم رسیده اختلاط ذهن می آرد و ورم مثانه بسه وجه
است (۱) حار که بعد خراش سنگریزه یا بوقوع ضربه و سقطه یا
ورآمدن مادهٔ بهم رسد ع درد شدید در مثانه با حمی حاده و برد اطراف و
سیاهی زبان و هذیان یار باشد و اگر بمؤخر آن بود و بزرگ شده
امعا را منضغط سازد احتباس براز و اگر بقدام باشد بمرت عانه و درد
ورم خفیف تقطیر البول و در عظیم ورم عسر البول شاهد باشد
و علامات خون و صفرا ابد حیست (۲) بلغمی ع باهر است و ضعف
در ساقین گواهی دهد (۳) سوداوی آنرا صلابت المثانه و جساءة المثانه
خوانند این بیشتر بعد ورم حار یا ضربه و سقطه پدید می آید و در ابتدا
کمتر ع بعد تقدم اسباب موجبه بهم رسد و باشد که محسوس شود
صلد العظم ورم و ورم امعا ع درد و ضربان محال و ورم و حدوث
قولنج بتدریج است و باشد که منفذ بول تنگ شده حبس بول آرد
و بچهار وجه است (۱) دموی ع تب تیز با تشنگی و برآمدن رگها
و احساس ثقل و جز آنست و این قسم بیشتر منجر به ایلاوس
است (۲) صفراوی ع حمی حاده با سوزش و عطش مفرط و لهب وقی

مراری و وجع لازمست ۳ بلغمی ۴ تقدم بر از بلغمیه پس ورم رخو با کثرت ثقل و نابودن تپ و لهب و تشنگی است ۴ سوداوی ۴ تقدم فساد سپرز و ورم صلب با ثقالت بسیار است بقامت درد و تشنگی ورم متعدد بدو وجه است (۱) حار که از وقوع خاطی یا کیفیتی مفاجی یا بعد استعمال ادویه حاره حاده یا حکه یا انشقاق یا قروح یا قطع بواسیر عارض شود ۴ درد و التهاب و تقیلر اللبو لست با تقدم اسباب موجبه ۲ بارد ۴ سستی و رم و خلاف حار ورم انثیین به پنج وجه است صفراوی و دموی و بلغمی و سوداوی و ریحی علامات اینها از لهب و سوزش با تپ حاد و سرخی و ورم رخو و صلب و تهیج بدیهیست وگاه می باشد که از حبس نبودن منی ورم حادث بهم میرسد و پوشیده نماند که ورم اگر در بیضه باشد اعراض شدید بالتشنگی و تپ شاهد بود جهت اتصال وی بدل و اگر در صفن بود خفت اعراض شاهد و بلمس محسوس شود وگاه باشد که پخته گردد و در ورم گرم خصیه ماده وی گاه بر سبیل سیلان بسوی سینه انتقال میکند وگاه صفن پوسیده ساقط میشود و بیضتین برهنه میماند و جلد دیگر سخت تر از اول بران حادث میشود ورم قضیب اسباب و علامات این و خصیه واحد است ورم اصل الفخذ آنرا داحس و بفارسی گر دمه و بهندی گهلوری نامند سببش ریختن خون غلیظ دموی یا رقیق مختلط بصفرا است و بدین جهت وجع ضربانی و تمددی بدان یار میباشد و بسا احدات

تب میماند و گاه ساقط میگرداند انگشت ماده را و شدت اعراض

باعث شد شاهد بر عذر ورم مغابن بد سبب است (۱) اعضای

مغابن

رئیسه ماده دفع کند بمغابن زیرا که بغل منصب دل و پس گوش

منصب دماغ و بن ران منصب کبد است ۲ قرحه در بیضی برساق

یا قدم یاران بهم رسد اینقدر ماده بجهت فراخی و تخلخل موضع در

اربیه بماند و آماس کند و این را باغره خوانند و از آنجمله است

ورمیکه از قرحه دست در بغل و از قرحه سر در پس گوش پدید می آید

و بدانند که ورم پس گوش را بیونانی باریطوس و بقول بعضی فوجشا

بالضم فاء و سکون واو و کسر جیم و سکون شین نقطه دار و بهندی کنمول

نامند و ورم بن ران را ورم اربیه و بهندی باگهی و ورم بغل را بهندی

کاکهه و تاری نامند و گاه میباشد که از بحران ماده بمغابن دفع میشود و از

اندفاع اعضای رئیسه و گاه از امتلای اخلاط حتی که بمغابن دیگر

بر می آید عارض میشود و بدانند که این ورم غیر از جنس طاعون

است زیرا که ماده آن سمی است و پوشیده نماند که اورام مخصوصه

اعضای باطنیه چون برسام و خناق و ذات الجنب و ذات الریه

و ذات الصدر و ذات العرض و سرسام و شوصه بمقام خود ذکر یافته

ورم ریحی آنرا نفخه نیز خوانند چون غمز کرده شود محسوس شود و در

ریحی

عقد انگشت فرو رود بعد از غمز زدن و از زدن دست آواز دهد همچون

طبل و بدانند که ورم ریحی آنرا نامند که ریح در زیر عضو درآید و

مشابه تنج نماید و فرق میان هر دو در انتفاخ الاحشاء ان ذکر یافت
ونفخه آفتیست که ریح در جوف عضو چون معده و امعاء و نحو آن یا
مابین فضای عضوی چون فضائیکه مابین غشای مجلله و عضو مجلله
ویست یکجا گرد آید و ورم رخو آنرا اوذیما خوانند بضم الف و واو
وذال نقطه دار و یاء و میم و الف ورمیست نرم سفید بی حرارت و بیدرد
مگر بندرت بوجع خفیف و خاصه ویست که هنگام نهادن دست
فرو می رود و همچنان تا دیر منغمر میماند زیرا که ماده وی بلغم است
ورم صلب آنرا سقیروس بضم سین مهمله خوانند و سبب وجه صلابه
است (۱) از در آمدن مرة السوداء ۲ عضو ماؤف سیاه و بیحس
و بیدرد و سخت تر باشد و این را سقیروس خالص و فولوس بضم
فاء و واو و نون نیز نامند تا صاحب بحر الجواهر بجای نون لام گفته و این را
بر غیریست ۲ از در آمدن ماده بلغمی ۴ عضو ماؤف همرنگ بدن باشد
با سختی ۳ از ترکیب هر دو خلط ۴ از هر دو مرکب نموده تمیز کند و این
هر دو نوع را سقیروس غیر خالص نامند و بدانند که اورام غیر مخصوصه
بعضو چون باثور و حمره و خنازیر و دبیله و سرطان و سقاقلوس و سلعه
و طاعون و عقده و غدد و فلغمونی و ماشری بجای خود مذکور شد

حرف الواو

وقر بالفتح و قاف ورای مهمله بطلان سمع است بهغت و جه (۱) مولودی وقر
آن دو گونه است یکی آنکه قوت سمع منعدم باشد دوم آنکه سده خلقیه

لاحق باشد یعنی درا ستخوان بنا گوش منفذ رسیدن آواز آفریده نباشد یا
ملحوق شده ماو بلحم باشد این هر دو لاعلاج است یا باوجود کشادگی منفذ
پوستی مانند غشا بر ظاهر وی کشیده باشد ۳ صاحب آن آوازهای بلند تواند
شنید و هرگاه انگشت بر منفذ زنند ضرب انگشت تواند دریافت
۲ در سن شیخوخیت ۳ بسبب ضربه یا سقطه عصب مفروش صماخ
بانسداد این هر دو لادوا است ۴ صعود ابخره بسبیل بحران در عصبه مفروشه
از دماغ بر آید چنانچه در آخر امراض حاده و حمیات صفراویه بهم میرسد
۵ از سوء مزاج ساذج حار یا بارد یا یابس یا رطب آلات سمع ۴
صاحب آن در عمق اذن بدون ثقل و تمدد درد دریابد و پوشیده
نماند که حار یابس قوام عصب را خشک میکند و بارد کثیف و
رطب سست لهذا روح سمع از نفوذ باز میماند و علامات کیفیات
بدیهیست مثلا اگر در اوقات سرد شدت کند بارد است و قس
علی هذا در حار و جهت یابس تقدم تعب و بیداری و صوم و غیر آن
واجب و لاغری جسم درو شاهد و در رطب خلاف آن میباشد ۶ خلط
غلیظ خام از دماغ بسوی عصب ریزد ۴ باوجود گرانی گوش ۶ بلغم
جمده زیاده تر شود ۷ در صماخ سده حادث شود از وسخ و چرک
یا حصاة یا بچیزی دیگر چون ریگ و دانه یا حیوانی که اندر در آید
یا گوشت زائد بعد از اندمال قرحه در آنجا بروید یا ثولول حادث
شود لهذا هوای حامل الصوت بعصب واصل شدن نتواند

حرف الهای هوز

هرب الاذن بسیار متأذی شدن قوت سامعه است از صداهای عظیم و بلند و دریافتن الم و رنجیده شدن از ان بسبب ضعف خاص یا قوت نفسانی هزال گداختن گوشت بدن و لاغر شدنست بشش وجه (۱) از قلت غذا ۲ بخوردن غذای الطف که بجهت لطافت خود بیشتر تحلیل میابد ۳ بخوردن غذای فاسد و نامطبوع بهر آنکه جزو بدن نمی شود و گل خوردن هم ازین قبیل است و علامتش زردی رنگ و ضعف بدن و نقصان عضویست از اعضای درونی و قبض شکم ۴ از کثرت غموم و هموم یا ریاضات ۵ بوقوع آفتی در احشا یا سده کبد و ماساریقا یا بزرگی طحال و نحو آن ۶ بوقوع سوء مزاجی از کیفیات اربعه در اعضا غذا کمتر منجذب شود و پوشیده نماند که بدن مهزول کثیر الوقوع آفاتست زیرا که زود منفعل میشود از هر امری و حرکتی و هم مستعد میباشد بر حدوث حمیات عفنه بسبب غلبه صفرا و شدت احتباس خون در عروق و مخاطر یاد دارند که فربهی مفرط نیز خطر بسیار میدارد که صاحب آنرا از حدوث این امراض خوف بسیار است یکی بضیق النفس از جهت امتلای عروق و تجاویف دوم از غشی و سکته بجهت امتلا و ریختن ماده بفضای دل یا دماغ سوم از خفقان و تب ردی و نحو آن بواسطه انضغاط رگها و عدم نفوذ هوای مروح چهارم از شگافتن

رگهای رقیق الجرم که التحام نگیرد پنجم از هقم ششم از فالج هفتم
از ذرب بسبب کثرت رطوبات و بدانند که امراض مردم فربه تا که
محکم نمی شود دریافته وشناخته نمی گردد و هم اثر و اعتدالی جهت
جهت ضیق منافذ باعضای ماء که نمیرسد هزال کلیه لاغری گردیده هزال
است ۴ نحافت بدن و وجع ملائم در صلب و موخر بافقت باه
وسپیدی بول و دردور بولست بسه وجه (۱) از سوء مزاج حار یا بارد
سازج یا مادی مگر بیشتر از حرارت ۲ از افراط جماع ۳ از استفراغ
مفرط مثل ادرار و اسهال هیضه بالفتح حرکت کردن مواد فاسد هیضه
غیر منهضم به ضد است و بر آمدن از معده و امعا بقی و اسهال
با شدت و ضعف از قوت دافعه بهر آنکه اجزای لطیف بقی می
برآید و را سبب و غلیظ باسهال اما از غثیان خالی نمی باشد و آن
بسه گونه است (۱) سببش تغیر یافتن یا فاسد شدن طعام
است بصفرا ۲ شدت عطش وقی و اسهال صفراویست
با کرب معدی فقط یا التهابی و غثیان رنج دهد ۲ از تغیر و فساد طعام
ببلغم ۴ سیلان آب دهن وقی ترش مزه بلغمی و اسهال بلغمی
شاهد باشد سببش باز گشتن طعام فاسد غیر منهضم است
از بدن بسوی معده و امعا جهت غلبه سوداء ۳ چون هیضه ابتدا
کند پیشتر درد و پیچش در ناف افتد و قبل از وقوع هیضه
تا چند روز تخمه بهم رسیده باشد و اسهال از قی بسیار شود و پوشیده

نماند که گاه بسبب خوردن طعامی بر طعام غیر منهضم یا از آشامیدن
آب بسیار یا خوردن میوه تر بالای طعام غیر منهضم خصوص که بسیار
چرب باشد یا از بودن خلط فاسد در معده وخوردن طعام بسیار بران یا از
بودن ریح بسیار در معده وغیرآ یانها از مفسدات نیز بهم میرسد و بدانند
که هرگاه هیضه محتبس گردد وماده آن سمی باشد سمیت آن سرایت
بقلب و دماغ وسائر اعضا نموده هلاک میگرداند و نوعیت مخوف
بسیار حاد سمی موسوم بهیضه وبائی باسباب مذکوره حمی وبائیه

حرف الیای مثناة تحتانیه

یرقان بالفتح آنرا ارقان نیز نامند تغیر یافتن لون بدنست خصوص
عیون واظفار و کف دست و پا بزردی بسبب انتشار صفرا
بیشتر از سوء مزاج کبد و مراره یا بسیاهی بسبب انتشار سودا
بیشتر از سوء مزاج طحال لهذا بدو نوع بیان کرده میشود باصفر واسود
یاس اصفر آن بپانزده وجه است و آنرا اهل هند کنول نامند
(۱) طبیعت مرة الصفرا را بر سبیل بحران بظاهر جلد دفع کند ۲ تقدم
حمی صفراویست و پدید آمدن بروز باحوری و اگر قبل از سابع
باشد بداست ۳ از سوء مزاج حار کبد غذا مستحیل بصفرای غیر طبعی
شده باخون در سائر بدن سرایت کند ۴ باقات شهوت طعام
لون تمام بدن زرد شود مگر در میل باکمودت دارد و این اکثر
باحمی سونوخس میباشد ۵ از سوء مزاج حار مراره صفرا بجانب یا قلة

ورتن پراگنده شود ۴ یکبارگی افتد و بول در ابتدا سفید باشد پس
زرد و بعده سیاه شود و در آخر بول به غلظت نماید ۳ از سوء مزاج
حار تمام بدن خون عروق مستحیل بصفرا شود ۴ قبض شکم و بیشتر
براز است با حکه و تابش تمام بدن و بتدریج پدید آید ۵ مراره با ماسه
و بدین جهت صفرا از کبد جذب کردن نتواند و چونکه صفرا انبار بیت
خود مقتضی محیطست بالضرور بجانب جلد گرآید ۴ بالزوم حمی
دقیقه تهوع و درشتی زبانست ۶ از ورم کبد منفذ در آمدن صفرا
بمراره منضغط شود لهذا صفرا در جگر محتبس مانده در تن منتشر
گردد همراه خون ۴ از ورم آن. بحوند ۷ از سده کبد صفرا در مراره
نتیجه نرود ۴ سفیدی بول و براز است بتدریج ۸ از سده منفذ
مابین کبد و مراره ۴ تهی مراری و سفید شدن براز است بتدریج ۹
از سده منفذ مابین مراره و امعاء براز و قبض سفید شود و بدشواری
بر آید و باشد که قولنج آرد (۱۰) و در یکی این دو منافذ گوشت زاید
بروید یا ثولول ۴ نتیجه دوا شود نه ید (۱۱) جرم مراره ضعیف شده
در جذب صفرا از جگر قاصر باشد ۴ غثیان و قی صفراوی است مع
اکثر آثار ضعف کبد ۱۲ از قولنج باغمی جهت تسطیح بلغم لزج.
بر دهن عروقی که بامعا آمده است از مراره بهم رسد ۱۳ از بعضی
از اسباب مسام بسته شود و موجب این مرض گردد و این نوع
بیشتر در ایام سرما حادث میشود ۱۴ از شدت حرارت هوا

خون مستحیل بصفرا شود ۴ قی مراری با ضعف شهوت طعام است
و در اکثر با تپ دائمہ یا محرقہ بہم میرسد و ہم کودکان و زنان را جہت
نرمی ابدان ایشان ۵ ۱ از تاثیر حرارت غریبہ سمیہ اخلاط بستہ
مستحیل بصفرا شود چنانچہ از خوردن ادویہ سمیہ حارہ یا گزیدن
حیوان زہردار پدید می آید قسم دوم در بیان یرقان اسود کہ آنرا
ارقان سندی نیز خوانند بہفت وجہ است (۱) مرة السودا از دفع
طبیعت بر سبیل بحران بظاہر جلد برآید ۴ بعد از یکی امراض طحال
پدید آید و در مرض خفقان روده ۲ از ضعف قوت جاذبہ یا
ماسکہ سپرز ۳ از سوء مزاج بارد مفرط کبد ۴ از ورم سپرز ۴ این
ہر سہ نوع از مقامش تمیز کنند ۱۵ ز حرارت قویہ کبد خون بسوزد
و قدری سیاه شود ۴ با آفت جگر ظہور اعراض سوداویہ است و
مائل بودن بزردی رنگ روده بر از ۶ ۱ از وقوع سدّه منفذ
ما بین کبد و طحال سودا مختلط بخون شود و در تن سرایت کند ۴ بتدریج
افتد بسقوط اشتہا بتدریج و بجانب راست گرانی دریابد ۷ از سدّه
منفذ ما بین سپرز و فم معده بہم رسد ۴ بتدریج افتد بسقوط اشتہا یکبارگی
و ثقل بجانب چپ دریابد و پوشیده نماند کہ گاہ یرقان اسود
و اصفر ہر دو باہم مجتمع میشود و گاه دو قسم یکجا ۴ از مفرد آن تمیز کنند

خاتمہ در فہرست

امراضیکہ از خارج لاحق میشود بدون سوء مزاج مادی و سانج و تہ ابایہ

آن در مطولات مذکور است و از انجمله تدابیر غریق * حروق
بدهن * احتباس مشیمه * بلع الابره * تعلق خارهای در شست یا لغزنده
یا تکه ابجه یا گوشت یا نان ونحو آن فی الحلق * تشبث الشوک
و مانند طعام در گلو * تشوب النصل والشوک وغیرها فی الجلد *
دخول الحصاة فی الاذن * رض الاظفار * رض الانف *
رض الثدی * تسکین وجع که بعد از ولادت در رحم بهم میرسد
و آنرا احس بالکسر حای مهمله و بتشدید سین مهمله خوانند * حرق النار *
حرق الدهن حار * حرق التوابل * حرق الشمس * حرق الانسان
من النوره * حرق الجلد من عمل بلادر * دور نمودن وشم *
قذی * انکسار الاذن * سقوط * ضربة العین که از ضربه یا سقطه
یا به تیغ یا سوزن یا سنگ ونحو آن تفرق اتصال بهم رسیده سرخ
یا متورم شده باشد * سقطه و ضربه که بادی ورم حار و تب و
تفرق اتصال و نزف خون هیچ نباشد یا که برعکس آن باشد و خواه
بر سر یا صدر یا معده یا کبد یا عضله یا عصب یا مفصل رسیده باشد *
اقسام جراحات لحمی و عرقی و عصبی و عضلی وغیر آن که از واردات
خارجی چون زخم شمشیر ونحو آن یا حادثات داخلی چون انفجار خراج
و تقیح جوف عارض شده باشد * کسر عظم * خلع یعنی پرکنده شدن
استخوان از مفصل بتمامی چون خلع ترقوه و مرفق و مناکب و مفصل
الورک و رکبه و کعب و بندگاه ساعد و اصبع و فک که از اجزاء ...

زمنه نامند * وثی یعنی لغزیده شدن استخوان از مفصل * و آن که آنرا وثی و بهندی موچ نامند و آن دردیست که در استخوان وانچه که محاذی رباط و عروق وغیر آنست بهم رسد بسبب ضربه یا سقطه بدون وثی * گزیدن حیوانات چون عقرب و جراره و زنبور و تبه و رتیلا و مگس عسل و اقسام عنکبوت و سالامندرا و شیر و پلنگ و یوز و گربه و گرگ و میمون و تمام النبعه و ضفدع بحری و ذوالاربعه و ذوالاربعین و موش و کلب و انسان و جز آن * گزیدن انواع ماران و دیگر جانوران زهردار حلی سبیل الکلی * اشیای سمیه که خورده باشند از اقسام معدنیات چون زیبق و مرداسنج و رصاص و اسفیداج و سم الفار و شنجرف و براده آهن و خبث الحدید و زرنیخ و نوره و زاج و شب یمانی و آب سرد و از نباتات چون بیش و فرفیون و قرون السنبل و یتوع و سقمونیا و بلادر و مویزج و سداب و اقیا و دفلی و خربق ابیض و جند بیدستر و عنصل و قشر ترنج و راوند چینی و خمر و افیون و جوز ماثل و یبروج و بنج و کرفس رطب و بزر قطونا و عنب الثعلب و قنطر و از حیوانات چون ذراریح و ذرهه و حربا و سالامندرا و ضفدع و زهره سگ آبی و زهره یوز و زهره افعی و عرق و دوب و شیر و سمک الایل و گوشت بریان و ارنب بحری و گاو کوهی و جز اینها * حمرت قتاب و قروح آن که از کثرت استسقا یا اصطکاک

بقراش بهم رسیده باشد خصوص بیمار ناتوان را * سحوج جلد که انقراش
برداشتن چیزی درشت یا بملاقات چیزی خشن یا از سواری
فرس خصوص کم استعمالان را که در سرین ذی غراش افتد یا از
فشردن بجهت موزه و کفش تنگ یا از ریسمان درشت که بدان
عضوی بر بندند یا بسختی برگشند یا نحو آن * تشقق الجلد که آنرا قحل
و شوغ و شقر و پنبه و درع ندی گفته خوانند و اگر از ان پوستها چون
پوست ماهی درشت ناهموار جدا شود آنرا تقشر جلد و اگر بر دست
جهت کاری نمودن افتد آنرا انبخ خوانند * موت الدم تحت الاظفار *
موت الدم تحت الجلد که آنرا اقارب و کمنة الدم خوانند و اسباب این
بهم در کشاده شدن شعبه رگی زیر ناخن یا جلد است از وقوع ضربه
یا سقطه یا بسببی دیگر * تسمین * تهزیل * طرد الهوام * بر آوردن
چیزی که بگوش یا در بینی رفته باشد و پوشیده نماند که بسا باشد طفلان را که
وقت خوردن غذا سرفه یا عطسه یا حرکتی دیگر اتفاق افتد و بدین سبب
چیزی که در دهن او باشد براه بینی در جهد و همانجا بماند و طفل آنرا دفع
کردن نتواند پس آن چیز در انجا عفونت کند و متعفن شود و بخار آن
دماغ را ارنج دهد لهذا همواره متوحش ماند و بد دلی و بد خوئی کند و
بغذا و غیر آن نیکو مائل نشود و زردی رنگ و ضعف و بیخوابی و نحافت
پدید آید و گاه از وحشت آن تب نرم لازم گیرد و دست خود هر زمان
بدان جانب ببرد و بمالد و نیامدن نفس ازان طرف بدون تنزله نباید باشد

بتمامی عالم تعلق که اگر در قصبه ریه آویخته باشد مریض یکدم از سرفه
صعب فرصت نیابد و اگر از کام بسوی بینی بر آمده باشد ثقل در
مقدم دماغ در یابد و مجرای بینی تنگ شود و اگر بمری آویزد مضرت
اذا و کرب آنرا در یابد و اندوه افزون تر شود و اگر فرو رفته باشد مغموم
و بیقرار باشد و خون رقیق با نفث بر آید * احتباس جنین که علامات وی
سرد شدن اطراف حامله بغیر متحرک شدن جنین و زدن نفس متواتر است

فایده جلایل الفواید

در ابطال زعم فن طب و اثبات معالجه مرض مع بیان شرافت
انسان و طبیعت با حرارت و رطوبت غریزی و ملحقات
ابدان از ایجاد تا فنا * باید دانست که علم و تجربه در حین قضای
حق تعالی با مری هیچ نفعی نمیدهد چنانچه گفته اند * رباعی *

ارسطو مات مدقوقا ذبالا * و افلاطون مفلوجا ضعیفا
مضی بقراط مسلولا ذلیلا * و جالینوس مبطونا نحیفا

اما در حدیث وارد است که موسی علی نبینا عم در حالت
مرض التفات بدوا نمی فرمود باو ندا آمد که یا موسی میخواهی که
ابطال حکمت ما کنی و خزانه اسرار ما را از خلق پوشیده داری پس
موسی عم بمعرفت ادویه دلالت فرمود بدین وجه که مقرر است
نزدیک طوائف اهل دانش و بینش که علت غائی و مقصود
اصلی از ایجاد کاف آفرینش انسانست و آن فرد کامل

و نسخه جامع و منتخب شامل کل عوالمست زیرا که قوت شهوانی
و غضبانی منحصر بذات حیوانست بدون قوت عقلیه بخلاف ملائک
که با آنها فقط قوت عقلیه منسوب گردیده و این قوی مجتمعه
هردو در انسان موجود است چنانچه شاعری میگوید * بیت *

آدمی زاده طرفه معجونست * از فرشته سرشته و از حیوان

و تجسیم او از عالم تجسم و اسفل و خلق حادث از عناصر اخلاط و باعتبار
ترکیب لامحاله دائم در تغییر و تبدل و تزاید و تناقص و نما و انحطاط و
انحلال است لهذا علی الدوام محتاج بدل ما یتحلل و مدد و معین
است از خارج تا که مدتی معین بماند و کمالات لائقه بحال خود را
که انسانیت و بقای او بدانست تحصیل نماید تا تولد او بالتمام
بتدریج بفعل آید و نیز تولید مثل برای بقای نوع از وی حاصل شود
روح او از عالم تجرد تقدس و تعالی است موسوم بجرم آنچه بزبان
هندی مرتبط بروح جسمانی که حاصل از روح طبعی جمیع معانی الطف
و متین در تجویف ایسر قلب موسوم بروح طبعی است جهت
اتصال فیض آن عالم بدین عالم و رسانیدن کمالات حاجه این
عالم بدان عالم و بهر آنکه بواسطه آن روح طبعی غذا ده و از حواس و
مدارک بدن یابد همچنانکه روح طبعی از بدل تعبیر بغذا و طعام است
بطریق عموم تنازل و تشامل بهر دو هرچند غذای حقیقی روح مجرد امری
دیگر است که ادراکات کلیه و اعمال حسنه و معارف حقه و ملکات

مرضیه باشد که مابه امتیاز انسان از سائر مخلوقاتست لیکن تحصیل
اینها بتوسط آلات بدنی و قوی و ارواح و مدارکست و بدون اینها
نمی تواند حاصل نمود زیرا که بدن حکم بار برداری میدارد آن روح
را و غذا و طعام لابد از نباتات و حیوانات خواهد بود بهر انکه جمادات
صلاحیت و قابلیت غذای انسان نمیدارد و آشامیدن آب از
برای ترقیق و بدرقه و رسانیدن غذاست باعضای خفیه و اعماق بدن
بزودی و آسانی بهر ترطیب نه بجهت تغذیه زیرا که بسبب بساطت
خود قابلیت تغذیه نمیدارد و جزو بدن نمیشود و چونکه بدن بسبب عوارض
و وقائع چند و از عدم مراعات قوانین کلیه حفظ صحت و قواعد ستهٔ ضروریه
و تجاوز از حد لائق و واجب از مزاج اصلی خود منحرف میگردد که مسمی بمرض
و داء است بدین جهت محتاج میگردد بدفع و رد و آن بحالت اصلی
خود بمعاونت غذا و دوا و غیرها از تدابیر الهیه فی کل مذاهب جائز
واجب وانسب است آگاهی کماهی یافتن از این فن به تحصیل
علم و عمل و کثرت تجربه زیرا که هرگاه طبیب حاذق باشد یعنی متصف
بعلم و عمل و تجربه کار و صاحب ملکه و بامرض و غرض و عرض و دوای
و غذای بدو موافق و نافع و بحسب مطلوب و بقدر حاجت باو خواهد
رسانید و این مرتبه لامحاله موجب حسنات بلکه فاضلترین مراتب
قرانات و وسیله رسائی و پذیرائی آستانه واهب العطایاست
الا آنگاه میباشد که طبیعت خود طبیب میشود و پوشیده نماند که هر آنچه

در اصطلاح حکیمان و طبیبان معروف بطبیعت است و آن
فی الحقیقت در مملکت تن بر مصالح بدن قادر و واحد که جمیع اجزای
بدن را در قبضهٔ تصرف خود مسخّر میدارد و حافظ آنهاست و
یک سر مو از قبضهٔ تصرف او بیرون نیست و آنچه که وارد بدن
میشود از داخل یا خارج بمجرد ورود بدان مطلع میگردد و در دفع مضار
میکوشد و دفع مینماید بدین جهت بمذهب خداشناسان بدن من
حیث المجموع از اعضا و ارواح و قوی و غیرها حکم مدینه میدارد و
طبیعت سلطان و حاکم در آن و آن بالتحقیق از کسی خلق نیست
و نمی شود بلکه امورات مبعدوی از خواهش ظهور آن ممتزج و خلق
میابند و مجتمع میگردند و از قدرت کامله آن ذی قدرت میشوند که آن نزد
طبیبان کیفیتی است در جمیع اجزای بدن حیوانات و نباتات موسوم
بحرارت غریزی و رطوبت غریزی و هم در حیوانات و نباتات و کل
موجودات موسوم بتأثیر و موصوف بصفات گوناگون است و امتیاز وی
بجز وسیله قدرت آن دیگر نیست بهر آنکه بصورت حسیه در یک
اجزای حسیه جمیع موجودات محسوس نمیشود و همچنین قدرت وی
هم صورت حسیه نمیدارد بلحاظ این نظیر که مثلا هرگاه منزل خشک
یا غیر آن را بآب سائیده بر عضوی برای حاجتی ضماد میکنی و بعد اکثر
حصول آن مقاصد آنرا بنوعی از آنجا جدا کرده جمع مینمائی و هنگام
وزن نمودن از حسب مقدار سابقه ذره هم کم نمییابی سبب ش

ست که تاثیر جسم سفلی نمی دارد و خاصه وی در جمیع کتب
و احادیث خصوص در کتب الهیه هندیه بمضامین مختلف مضبوط
ت و محیط بالکل موجود و در هر ذره و در هر جا است * لمولفه *
اینکه شد نام ونشانش * دل هر نام شد جای و مقامش
عری میگوید * جان اصل حقیقت است تن پوست بدان *
موت روح صورت دوست ببین * هر چیز که از نشان هستی دارد
صورت اوست پاک خود اوست بدان * و دیگری میگوید

* آنکس که خاک ما را گل کرد و خانه ساخت *

* خود در میان در آمد ما را بهانه ساخت *

شاهزاده دارا شکوه بر سر مجمع البحرین نبشته این فرد
بنام آنکه او نامی ندارد * بهر نامیکه خوانی سر برارد
این قبیل قول اکثری محققین است * اما کیفیت ظهور
در قالبی منحصر و متضمن بدین وجوه است که هرگاه طبیعت
و مادی شهوت گردیده متفق شدن می خواهد بانهجیکه آلات
سل هر دو بالوصل متحرک شود بدین شروط که آلات مذکورین تام
صحیح و سالم و نقی باشد و تخم هر دو یکبارگی بالاتصال در کیسه
یعنی رحم نازل شود و قیام یابد وفعل وانفعال در تمام اجزای
هر دو بهم رسد از اجازت طبیعت بسمت طرف ثانی
از ماندم با عانت طبیعت تخم هر دو منعقد گردیده از دم

طمثی مادری پرورش یافته قالبی حسب صورت صاحبان تخم ایجاد
می باید زیرا که آن زبده امورات طبیعت آنهاست و بقای
آن قالب حسب خواهش زمان طبیعت است که خواه باتمام
پختگی درجهٔ از مدارج رسد و خواه نه چونکه از هنگام ایجاد تا آخر بقا و
فنای صحیح نزد طبیبان درجهٔ چند باین تفصیل متصور است که درجهٔ
اولی در زهدان است متضمن بمدارج چند و درجه دوم هم متضمن بمدارج
چند است تا انتهای سن نمو و درجه سوم تا سن وقوفیت و درجه
چهارم تا سن کهولیت و پنجم تا سن شیخوخیت پس از هنگام
ایجاد بقدرت آن قادر ذو الجلال که موسوم بحرارت غریزی و بدیهی
سرمایه قامت زندگی است نزد حکیمان و غیر آن قالب مذکور روز
بروز و ساعت بساعت پخته و از فیضان رطوبت غریزی که بدیهی
قامت وی سرمایه حسن و جمال حیوانیت است بهمان نهج رشد و بالیدگی
داشته بایام تمام معهودهٔ درجه اولی که در رحم است پختگی و بالیدگی
کمالی یافته از حکم حضرت طبیعت راجع بسمت دنیای دون
میشود پس از ابتدای درجه اولی تا انتهای درجه دوم کار حرارت و
رطوبت متزائد باتمام میرسد بدین جهت از آنگاه در قالب
تن از فیضان خود دست بردار گردیده ساکت میماند و باز تحریک
بهیچ نوع قالب با کمالات آن نشو و نما نمیشد و چونکه تا انتهای سن
وقوف حرارت و رطوبت مذکور حسب فیضان سابق بر وتیرهٔ

واقف میماند لهذا قالب مع کمالات نقصان نمی پذیرد امّا در ابتدای
سن کهولت رو بنقصان می آرد و از آنست که مشاهده میکنی
در نباتات که بعد از هنگام ایجاد و بالیدگی و پختگی گیاهی گل یا برگ
یا تخم آن از التصاق منبت خود بخود جدا شده بالای زمین میریزد
و چونکه همراه وی حرارت غریزی هم تنزل میابد لهذا در بعضی کمالات
بدینه نقصان بهم میرسد چنانچه ذهاب نضرت و بیاض موی لاکن تا انتهای
این سن قصور در قوی ظاهر نمی شود امّا هرگاه که سن شیخوخیت رو
بابتدا می آرد و حرارت و رطوبت غریزی هر دو روز بروز نقصان
می پذیرد بدین جهت از آنگاه نقصان در کمالات قوی ظاهر میگردد
و قالب مذکور ساعت بساعت و لحظه بلحظه زار و نزارتر میشود و همراه
وی روح جسمانی که موسوم بروح طبعی و غذای است موصوف بسه
نوع یعنی طبعی و حیوانی و نفسانی بتبعیت بدن بهمان نهج بسبب
تغیر بدن متغیر میشود و از همین جهت است که طبیان میگویند که روح
بتقاضا میرود پس هرگاه که همه کار و بار طبیعت که منقسم بآن قالب بود
کماحقه حسب مقسوم انجام و انصرام میابد انتهای سن شیخوخیت همانست
که دران هنگام آن روح تجرد که قادر و کارساز قالب است حرارت
و رطوبت مذکورین را با خود گرفته هر جا که می خواهد میرود و همانند هم
بتمامی از تمامی جاییها و از آنست که حکیمان و غیرهم چار ناچار میگویند
که از عدم آمده بود بعدم رفت و چونکه همانند نور آن قالب خصوصی

حیوان که زبده زندگی بود معدوم میشود و بتدریج رست میگردد و بدین
جهت طبیعت هیچ از یکی اخوان آن قالب بر صحبت آن راغب
نمی شود و آن قالب بمجرد جدائی او میل بشمول اجزای او بنه
خود که معروف بارکان و عناصر واصل و هیولی و ماده و اسطقس
است میکند بحکم آن قادر انتقالیه که حرارتی دیگر موسوم بحرارت
اسطقسی و رطوبتی موسوم برطوبت غریبه خلاف صفات حرارت
و رطوبت غریزی در اجزای آن قالب موجود داشته رفته است
تا که توصل هر اجزای بدینه را که بسبب رطوبت غریبه در آن موجود
است حرارت اسطقسی آنرا بوسانیده و متفرق کرده بیشان
سازد پس بدانکه انتقال این گونه را طبیبان و متشرعان موت
طبعی و حقیقی نامند و آنچه که با وجود بر حال ماندن حرارت
و رطوبت غریزی تا زمان معهوده بالا بهم میرسد بسببی از
اسباب خارجیه فقط چون قتل و غرق و غیر آن که در ختم ذکر یافت یا از
اسباب داخلیه چون از یکی امراض مهلکه و امثال آن که مفصلا
در معدو مقاله گفته شد آنرا موت غیر طبعی و اخترامی نامند

والله اعلم بالصواب

تم الکتاب

*

**

الحمد لله رب العالمین

که درین چند اوراق قوانین ملحقه جمیع امراض از موی سر تا ناخن
پا که متفرق و منتشر در کتب مطول بود مع اکثر امراض خارج
از کتب قدیمه بقید تحریر در آمد انتخاب که منظور نظر قدرشناسان
این علم باشد و ما توفیقی الا بالله و در اثنای تسوید این موجز اگرچه
اکثر کتب پیش نظر بود ندا الا بیان تشریح و امراض اطفال
بیشتر از مفرح القلوب و اسباب و علامات جمیع امراض از
طب اکبر و ذخیره خوارزمشاهی و مخزن الحکمت و
ریاض الفواید رقم کرد پس اگر بموضعی تردیدی رو دهد ملاحظه کتب
مبسوط الذکر فرمایند و اگر بمقتضای بشریت وقلت بضاعت
این هیچمدان خطای رفته باشد باصلاح آن توجه نمایند که غرض
از تالیف این مختصر محض انتفاع عام و انام است و امراضیکه
درین معیار سنجیده معالجه آن بی اغلاط و مبالغه بعون الله در
پری الامراض که قریب باتمام است مع قوانین ملحقه نگارش یافت
و ماده تاریخ آغاز و انجام تالیف که بفیضان فیاض مطلق بر زبان
قلم ندرت رقم گذشت استنباط ازین ابیات توان نمود

ولی تاریخ آن گشتم چو دمساز * رسید از هاتفم در گوش آواز
که در قانون امراض است انجام * ز قانون مرض گیرند آغاز

سنه ۴۹۱۲   سنه ۴۷۱۲

(ب)

جسم بی‌پایان خلایق که از فیضان او
در تن خاکیست جوهرهای هوش و روان
*
اختلاطات رکن باشد متفق از قدرتش
کانتظام و اتساق آمد پدید اندر جهان
*
بنده حکمش چه نوری و چه ناری سربسر
راهی راه حقش آمد گبر و مسلمان را بیان
*
کین کتابی موجز از بهر علاجات مرض
منتخب شد از برای تحفهٔ دانشوران
*
گو که باشد مدعی عالم ولی من دوستم
آنچه باشد غلط کین باد العیب دامنت آن
*
دارم امید از جناب کبریای او که تا
هست عالم طب بدنیا باعث آرام جان
*
از من ناچیز باشد یادگار از لطف او
این گرامی نامه پیش مخلصان و دوستان
*

الله احمد که بدار الاماره کلکته

بمطبع نورمان خان صاحب مطبع احمدی در سنه ۱۸۳۹ عیسوی مطابق

سمبت ۱۸۹۳ مهاراجه بکرماجیت صورت اتمام پذیرفت بعنایت

[illegible] و ترستان دولت [illegible] جناب [illegible] دام اقباله

* فقط *

[illegible] صاحب دام برکاته موجود است